غاية الشعور بحج الحج المبرور

باحسن تصحيح و مزيد تحقيق و تدقيق مولانا
الاجل اسوة ارباب العلم و العمل مقبول بارگاه
احد مولانا

السيد قمر الدين احمد المجددی الکهنوی

مد ظله العالی

در مطبع

مظهر العجائب

مملوکه مولوی کبیر الدین احمد صاحب

واقع

شهر کلکته

در سنه ۱۲۸۳ هجری

حلهٔ انطباع و حلیهٔ قبول طباع پوشید *

فهرست

محتوی هست بر بسیاری از دقائق و اسرار دیگر ٭

خاتمه الکتاب — در ذکر اینکه شکایت و طعن که نسبت باحجاج اکثر بر زبان عوام میگذرد مبنا آن چیست و اینکه حج در کدن موجب حصول فضائل و باعث دفع رذائل میگردد بیانه ٭
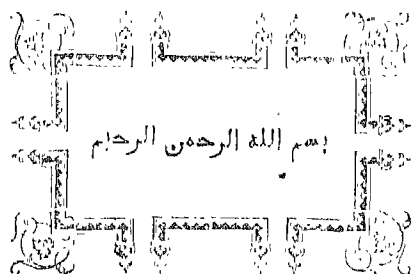
الحمد لله الذي فرض علينا حج بيته الحرام * و علمنا
جزائل فضائل المشاعر و المقام * و الهم المخصوصين من
عباده دقائق حقائق الاحكام * و انبأهم باسرار الاوامر
و النواهي و سرائر شعائر الاسلام * و الصلوة و السلام على
قبلة اعيان الوجود * و كعبة اركان الجود * مدينة علم
الاسرار * ميقات حرم الافتخار * رسولنا الذي خصصت
مكة بظهوره بالفضل على سائر الاماكن و الديار * و شرفت
طيبة الطيبة بنوره تشريفا تحيرت حين ادراكه العقول و
الانظار * و على آله الاطهار و اصحابه الكبار *

و فاق بعرف سجيته المسک و العزار * قطب سماء المجد
و المفاخر * مدار مآثر العز و المآثر * الكريم ابن الكريم *
الحسيب الفخيم * حائز انواع السعادة و السيادة * مولانا
السلطان رحيم الدين شاهزاده * لا زال بابه العالی مستلما
لاولي الالباب * و جنابه العالي قبلة الرجال و الركاب *
والسرج و جوده الشريف بالخير قرينا * و للدين معينا *
و يرحم الله عبدا قال آمينا * اللهم اجعل هذه الاوراق *
مقبولة الاسماع و الاحداق * و ادم بها ذكر من اتحفتها
هدية * الى ندوته الندية * وانك عفو كريم * ملک بر رؤف
رحيم *

الباب الاول

دانستنی ست که مخالفان بیخبر از مغز حقیقت
اعتراضها در نسک حج دارند و اعمال و افعال مختصه
اش را بمزعومات بیجا و مظنونات ناروا بر محمل سوء فرود
آرند و گویند که متعبدان طریقهٔ اسلامیه که مدعی کمال عقل
و توحید بوده جمله دینیات خود را از شوائب اشراک
و معائب منافیه بر عقل و ادراک منزه و پاک تصور نموده
اند در نسک حج افعال ایشان سراسر خلاف دعاوی و اقوال
ایشان مینماید و هرگز مبرا از شوائب معائب بنظر در

نمی آید غرضکه اعتراضات مشعر ابطال و استقباح نسک
حج را که رکنیست از ارکان اربعهٔ اسلامیه بعنوانی بیان
سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب این
مموهات ناتمام غریق لجهٔ حیرت مانده اند و کشتی [illegible]
را جز در بحر سیاه وساوس و اوهام نرانند هرچند اهل
دانشی که جهت دریافت حقیت و استحسان حج کافی
و برای رفع غشاوهٔ شکوک و شبهات از خواطر حق پسندان
بسند و وافی تواند شد از طرف اهل اسلام بهمین دو سه
حرف تمامست که چون اصل مسئلهٔ حج جزئیست از
اجزای قرآن اندرینصورت ادله و براهینی که مثبت حقیت
و استحسان قرآنست ادله و براهین اثبات حقیت و
استحسان حج نیز همانست و هویداست که ادلهٔ ثبوت
حقیت و استحسان قرآن مجید بیرونست از احاطهٔ تحریر
و مشحونست بدان هزاران کتب و دفاتر و دواوین از جمله
آنست عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله
تعالی [قل لو اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل
هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا] و
این معجزهٔ قرآن شریف آنچنان ظاهر و باهرست که اهل
شک و شائبه نیز را بدان راهی نیست [illegible] از
عهد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیریست که [illegible]

قرآن را رد و ابطال آن نکردند و کدام مرتبهٔ جد و جهد است
که اندرین کار و تدبیر از ممکن قوه بفعل نه آوردند تا آنکه
نزدیک دو صد و بیست صدها کتب و اسفار طیار شده و
هزاران بار هنگامهٔ جنگ و پیکار گرم گردیده و نوبت بسفک
دماء هزاران هزار رسیده پس چون هویداست که منکران
بهیچ وجه دست از معارضهٔ قرآن نداشته اند و در رد و ابطالش
دقیقه از دقائق سعی و تدبیر نگذاشته فروماندن سائر
منکران از اتیان مثل قرآن دلالت صریح دارد برآنکه آوردن
مثل قرآن هرگز مقدور بشر و کار عقل و نظر نیست و الا
ممکن نبود که از هزاران فصحای بلند نام و بلغای مالک
الکلام و صنائع و ادبای یگانه و عرب عربای منفرد زمانه
که قرنا بعد قرن در منکران گذشته و بکمال طلاقت و ذلاقت
و زبان‌آوری و جادوبیانی ها شهرهٔ آفاق گشته اند عرق‌ریزی
و قطرهٔ پیشانی یک تن هم اندرین کار کارگر نه افتادی و
عقدهٔ این معمای ممتنع سهل نما بناخن تدبیر احدی
ازین جمع کثیر و جم غفیر نکشادی علاوه برین از جمله
منکران قرآن مدعیان کمال فن ادب و مشغولان تصنیف
قصائد و خطب زیاده تر مواج این کار بوده اند و بیش از
همه داغهای سودایش بدل حسرت منزل خود جمع نموده
اند چنانچه شاهد است برآن بسیاری از دواعی لازم

بشریه ایشان و دواعی مذکوره این هست - اول امتحان
صدق و کذب دعواي مخالفان و تحقیق حقیقت ان - دوم
تکذیب ایشان زیراکه نفس انسانی هم بر شوق تفحص
مجهول مجبول افتاده ست و هم تکذیب اهل خلاف و
تقهیر ارباب انحراف از مقتضیات فطریه اوست - سیوم
خواهش مقاومت با اقران و امثال و معاصران همفن و
همکمال - چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیراکه
حصول این مقاومت و سبقت نیز از عمده مرادات نفس
ست - پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت بالخصوص
درحالیکه قصب السبق بدست مخالفان افتاده باشد لاسیما
حینیکه بانگ تحدي نیز از طرف ایشان بگوش در آید
بلکه بار بار قرع صماخ کرده خجالتها و ملالتها افزاید - ششم
یقین تمتع بسیار از امرا و سلاطین اهل انکار که در رد و
انکار قران صدها خزائن و دفائن صرف کرده بلکه بذل
نفوس خود را اندرین راه واجب و لازم و فرض و متحتم
شمرده اند - هفتم رفع ندامت عجز از قوم خود - هشتم
دفع شماتت اعدا و ملامت انها از خود و از ایشان -
نهم نصرت دین خود و دین ابای خود - دهم تحصیل
غایت شهرت و ناموري در خلق - یازدهم دل سائر
مخالفان اسلام بدست آوردن و ایشان را منت کش و شکر

گزار خود کردن - دوازدهم باز داشتن خلق از طرقی که بزعم منکران محض غوایت و سراسر خلاف هدایت ست - سیزدهم حراست جان و مال و اهل و عیال باکه رهانیدن جمله قوم خود از وبال و نکال چه ظاهر ست که اینهمه جنگ و نازارها که از رهگزر رد و انکار قران بظهور آمده و موجب وقوع قتل واسر و نهب و دیگر انواع اهانت و عاهات و فتن و فسادات شدهٔ بیک اوردن مثل سورهٔ یاحدیثی ازین کلام بلاغت نظام مندفع شدن میتوانست زیراکه بمقتضای غرای [وان کنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا فاتو بسورة من مثله] وفحوای صدق انتمای [فليأتوا بحديث مثله] تکذیب قران و ابطال جمله دعاوي انرا معلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد الشقین که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون بحکم اینهمه دواعی موجبه وله و انهماک مدعیان ادنی تقاعد ایشان در مرتبه از مراتب امکانی جهت این کار مخالف عقل و اعتبارست ناکام بودن این مرتقیان معارج کمالات فن سخن را از عروج بذروهٔ علیای درک این مدعا همانا که ورای عجز قوت انسانی و اعجاز قرانی علتی دیگر معقول و مقبول عقل و نظر نمی تواند شد و نیز علم جرأت در معرکه تیغ و سنان افراختن و سپر همت بمقابله

قلم و زبان انداختن دلیل قاطع ست برانکه آوردن مثل
اقصر سورهٔ یاکمتر حدیثی از قران مشکل ترست بر منکران
از تلقي اضاعت نفوس و اموال و اسر و نهب اهل و عیال
و دیگر انواع وبال و نکال و باید دانست که اینقسم معجزات
قران باعتبار کمال فصاحت و بلاغت ان وبنابر انچه قاضی
عیاض علیه الرحمة در شفا آورده هفت هزار و هفتصد
ست چه تمام قران هفت هزار و هفت صد مثل ست
مر سورهٔ کوثر را که اقصر سور ست و آوردن مثل هر مثلي
ازان خارج است از حیز امکان پس مخالفان قران که از
یکهزار و دویست ونود و پنجسال کمر معارضه و رد و ابطال
بر بسته اند ظاهر ست که ازین هفت هزار و هفتصد آیات
و معجزات جواب یکي هم تا این دم آوردن نتوانسته اند
و نیز مخفی نماند که ذکر این معجزهٔ قاهره و بینه ظاهره
باهره در قران شریف جا بجا بتکرار باکه بکمال اصرار واقع
شده تا هیچ منکري غفلت از اتیان مثل ننماید و از
تصدي اصرار و تحدی بار بار عرق حمیت و مادهٔ غیرت
اینهمه مدعیان فصاحت و سابقان مضمار براعت بی اختیار
بحرکت و هیجان درآید و چون اینمعنی را نیکو دریافتی
اکنون بدانکه اصرار و مبالغه قران در طلب مثل چنانکه در
عهد انحضرت بود تا امروز نیز همچنان باقي و جاریست

چه جریان و بقای ان بابقای قران بطور استمرار یست پس
قران شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم
بذات خود طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران
هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع نیر نبوت
علی صاحبها الصلواة والسلام بهر وقتی قران خوانند بتلاوت
آیات طلب مثل هردم مدعی اعجاز قران و طالب مثل
ان از منکران هستند هریکی از ایشان بطور ورد تذکر و
تذکیر این معجزهٔ قاهره می نماید هریکی شدت طلب
و تقاضای مثل را بر منکران روز بروز بلکه دم بدم زیاده تر
می افزاید و منکران دم از جواب فروبسته انچنان بکنج سکوت
و زاویهٔ صموت نشسته اند که با وصف فرط اشتهار و وقوع
بار بار مبالغه و اصرار و بحث و تکرار و بانگ زدن
منادیان دین اسلام بهر جوار و دیار و بهر کوچه و بازار تو
گوئي تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغله و
خروش بگوش هوش این بیخبران تجاهل کوش نرسیده
است و هرگز احدی ازیشان آیهٔ [فأتو بسورة] یا [وادعو
شهداءکم] و امثال ذلک را ندیده و نشنیده در دیگر امور
بحثها کنند و ازین باب گاهی حرف نزنند پس این سکوت
و صموت منکران در اتیان مثل قران نه بقصور اختیاری
ایشانست چه پیداست که ایشان اندرین باب جد را بنهایت

حد رسانیده اند و غایت قوت بشری را در ابطال و رد صرف
گردانیده کدام عهد است که منکران دران بتالیف کتب
ضخیمه اعتراضات قران و مباحث مبسوطه رد و ابطال آن
نپرداختند و از هر جنس ایرادات را متوجه بآن نساختند
اگرچه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات معترضان بمقابلهٔ قران
مانند دام مگس است که براه عنقا گسترند یا بمثابه چشم
خفاش است که با آئینه داری پیش مهر درخشان برند
اما منکران بزعم خود کمال قوت و همت در معارضه و رد
و ابطال قران مصروف داشته وجهی از وجوه عقلیهٔ رد و قدح
نگذاشته اند لهذا هیچ وجهی از وجوه احتمالیه و طرق ممکنهٔ
خیالیه رد و ابطال نیست که بکتب معترضان یافته نشود
الا وجه معارضه بالمثل که چشم ان ندیده با همه دم و داعیهٔ
زبان آوری ها سرمه بگلو کشیده اند و طرفه تر اینکه
با وصف ظهور کمال تسهیل و غایت تمهیل از طرف
حضرت رب جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را
بسه آیه محدود فرموده و تالیف انرا بتخصیص از بعضی
اشخاص یا بتعیین در زمانی خاص طلب ننموده یعنی
تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار باجتماع و
اتفاق جمله اعوان و انصار داده است تمام منکران درین
امر اختیاری آنچنان عاجز آمدند و مجبور شدند که تا

اینهم گاهی از ایشان معارضه بالمثل مسموع نگردیده و نه
در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب استقرا و اصحاب تتبع
و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل عناد
مقدار دو سه آیت هم ترتیب میداد لا محاله معاندان
آنرا بکمال ادعا و افتخار رواج و اشتهار میدادند و متداول
میکردند و در معارضه بالمثل هرجا سندش می آوردند فذالکهٔ
مرام اینکه چنانکه کمالِ فصاحت و براعت قران چار و
ناچار از مسلمات جمله بلغای روزگار است هیچ یکی از
ایشان انکار ان ندارد همچنان چاره نیست عقلا را ازانکه
اتیان مثل قران را از جمله ممتنعات مسلم دارند و انکارش
را خلاف عقل و انصاف انگارند پس اگر کسی از ایشان
بانکار این معجزه قران پیش آید باید که مثل اقصر سورتی
یا کمتر حدیثی ازان بیارد و بنماید و اگر گفته آید که
طلب مثل از منکران خلاف داب مناظره است زیراکه
حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر منکر جوابش انکه
هرکه منکر اعجاز قرانست گویا مدعی قدرت بر اتیان مثل
آنست پس برین ادعای ضمنی طلب حجت از مدعی
مذکور ضرور افتاد * و از جمله دلائل قرانست صیانتش
از تبدیل و تحریف و تغئیر و تصحیف که بموجب وعده
صادقه [انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون] جلوه گر شده

با انکه از معاندان قران هزاران هزار مردم بمرتبهٔ عام و
حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست و کمال
دبدبه و سیاست رسیدند و تکذیب و تخریب قران کمال
متمنای ایشان بود و نیز با انکه بنزول آیه صیانت در وقت
بدو اسلام و کمال قلت و ضعف اهل اسلام شده بود و
مخالفان درانوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و
کثرت و جمعیت حاصل داشتند و قطع نظر ازانکه کمر عداوت
و فساد چست بر بسته هردم در کمین نشسته بودند
دعوای حفظ و صیانت قران شریف مزید تحریص و کمال
ترغیب ایشان بود بر تغئیر و تحریف اما تغئیر و تحریف
یک لفظی هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به ترئید
و تدقیق ادنی حرف و حرکت نقش مراد ایشان هرگز بر
کرسی نه نشست واز عدم امکان تغئیر و تحریف با انکه امر
اختیاری ایشان مینماید و اصلا محال بلکه متضمن هیچگونه
دقت و اشکال بنظر نمی آید صدق وعده حضرت ملک علام
وحقیت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر و باهر شد در تمام
روی زمین اگر بگردند متن قران را سوای یک نسخه نیابند
و صد هزاران نسخه های قدیمه و جدیدهٔ قران را اگر جمع
نمایند تفاوت حرفی از حروف عاطفه و تبدل لفظی از
الفاظ مترادفه هم در هیچیکی نتوانند دید هر قدر که از

اصل منقول شده و علی سبیل الاجماع و التواتر بپایهٔ ثبوت
در آمده همانقدر در جمله مصاحف موجودست درین
مدت صدها سال تغئیر یک سرمو دران نه افتاده و هیچگونه
فرقی رو نداده ست * و درینجا شبهات چند وارد میگردد ـ
اول انکه صیانت از تغئیر و تحریف که از معجزات قران
شریف شمرده شده خود از خصایص قران شریف نمی
نماید بلکه بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود
و متداول ست که نسخ ان تغایر و تخالف و زیادت و نقصان
ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل بعضی حروف و الفاظ
مترادفه در بعضی جا ها درین کتب بنظر میرسد مثلا
بجای بالله تالله و بمحل روی عنه حکی عنه و بمقام
خسر خاب و بموقع ثبت صح نوشته باشند برینقدر تفاوت
حکم تخالف کرده نمی شود و کسی نمیگوید که نسخه های
قانون یا شفا مثلا بسبب این قسم تخالف و تفاوت با هم
متغایر است بلکه انجمله نسخ را قانون و شفا خوانند وشئ
واحد دانند و ظاهر همین ست که برینقدر تفاوت و تخالف
بنای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نهاد چه اختلافی
که بمعنی و مزیل اصل مضمون کلام نباشد ما یعبا به نبود ـ
دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناسخان بعضی اغلاط راه
می یابد و تا وقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نرود ان اغلاط

اقلام ناسخین محو و مندفع نمیشود پس در بسا نسخ غیر مصححة الاغلاط قران شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود ست درین صورت دعوی کمال صیانت قران و عدم وقوع ادنی تفاوت دران ناتمام و مورد حرف و کلام میدماید —
سیوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابهٔ کرام رضی الله علیهم اجمعین جمع فرمودند چند تا نسخ بترتیب هاے مختلفه جمع شده بود و آخر باتفاق جمله ازان همه ترتیب های مختلفه فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز مرویست که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرات جامعان قران رفته بود بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب دیگر یافتند و از پس مندرج کردند قال ابن شهاب فاخبرني خارجة بن ثابت انه سمع زيد بن الثابت فقال فقدت آية من الاحزاب حين نسخنا المصحف و قد كنت اسمع رسول الله صلي الله عليه و سلم يقرء بها فالتمسناها فوجدناها مع خزيمة ابن ثابت الانصاري [من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه] والحقناها في المصحف رواه البخاري پس اگر قرآن شریف محفوظ از تغئیر و تحریف است این مخالف ترتیبات در آنوقت چرا بقرآن راه یافت و ظهور نقص یك آیة دران چنانکه مذکور شد منشاے احتمال ست که شاید چنانکه آن یک آیة وقت جمع کردن از اندراج باقی مانده

بود همچنان دیگر آیتی هم ماندہ باشد لهذا ظهور نقص یک آیة رافع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد * اکنون جواب این شبهات می باید شنید . اما شبه اول پس جوابش بدانکه آنچه گفته شده که در دیگر کتب متداوله که ورای تفاوت لایعباء به بعضی الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و تخالف و زیادت و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن بران کتب در نفس صیانت ثابت نباشد غلط محض ست زیراکه در کتب متداوله ورای تفاوت الفاظ مترادفه که از حد عد درگذشته است دیگر انواع اختلافات موجبه تغایر مبانی و تخالف معانی و زیادت و نقصان نیز جا بجا موجود ست چنانچه شراح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت و نقصان آنرا و نیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا در شروح بیان نموده اند قرآن شریف البته ازین تغایر و تخالف تنزه تام داشته است از هزاران تفاسیر قرآن در یکی هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر فرق بسیار ست زیراکه اکثر کتب متداوله مبتنی بر قواعد کلیه و وجوه و دلائل عقلیه ست و ظاهر است که در عبارات اینقسم مسائل اغلاط را کمتر راه بود و بادنی تفحص و تامل اندفاع آن ممکن می باشد و نیز در هر فن صدها کتب مولف شده

است مسایل یک فن و یک کتاب در صد کتاب موجود هست
ومعین بودن هر یکی ازان در رفع و ازالهٔ اغلاط لفظیه وتغایر و
اختلافات معنویه یکدیگر بالبداهه ظاهر ونیز مطالعان ومشتغلان
کتب متداوله دیگر نسبت بمطالعان ومشتغلان قران زیاده از
صد چند و هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص
بمذهبی از مذاهب ندارد جمله طلبه علوم از هر مذهب
و ملت که باشند روی توجه بان آورند و بتعلیم و تعلم و
تصحیح و تنقیح ان کوششها بکار برند بخلاف قران شریف
که نه در قواعد کلیه عقلیه هست و نه کتابی دیگر نظیر
خود دارد معهذا حاوي و مشتمل هست براحکام مختصه
شرعیه که دست عقل ظاهر از درک اکثری ازان کوتاه
افتاده هست یا بر بعضی قصص و حکایات قرون بعیدهٔ
ماضیه که کتب حالاتش در جهان کمتر توان یافت و
اگر توان یافت خالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان
قران فقط مسلمانانند که نسبت بجمله فرق دیگر خیلي
کمتر هستند پس چون عقلا اسباب صیانت کتب دیگر
بیش از بیش موجودست و قران شریف اینقسم اسباب
صیانت ندارد درینصورت اگر در کتب متداوله دیگر ظهور
صیانت زیاده تر از قران صورت میگرفت هیچ عجب نبود
عجب تر انست که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر

کتب متداوله از وقوع تغایر و مخالفه لفظی و معنوی
هرگز مصون و مامون نمانده اند و قران شریف با وصف
انعدام اینهمه اسباب آنچنان مصون و مامون ست که
هیچ کتابی در جهان مثل ان بنظر ناظران نگذشته ورای
اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینیه است که حفظ آن
از دست تخریب و تحریف مخالفان محال و دشوار می
باشد بخلاف کتب دیگر چه بامسائل و احکام ان کتب
مردم را معادات نمیباشد تا صرف اوقات بتحریف وتصحیف
آن سازند وبتصدیع بی ما حصل پردازند وازینجا ست که
هیچ کتاب دینی مانند فرقان مبین منزه از اختلاف وتغئیر
و تحریف اهل خلاف نمانده ست پس این حفظ و صیانت
از تصحیف وتحریف خاصة قران شریفست و بس آری

افاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام
بسیار خوبان دیده ام لیکن توچیزی دیگری

واگر ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که بفرض محال اگر
تمام کتب ادیان مانند قران منزه از تحریف و اختلال
ثابت کرده شوند تاهم عدم تغئیر وتحریف قران از معجزات
بینهٔ آن شمرده خواهد شد زیرا که قبل از وقوع واقعه دعوای
حفظ و صیانت از خصایص همین کتاب مستطاب ست
دیگر کتابی این دعوی ننموده تا مخالفان خواه مخواه

برجادهٔ ابطالش ورزند و آمادهٔ اخلالش شوند بخلاف این
کتاب مستطاب که داعیه ابطال این دعوی مخالفانرا
باعث قوی بر تغییر و تحریف و تنقیص و تزئید وی
نفتاده است و با اینهمه احدیرا مجال ارتکابش دست
نداده بالجمله جمله کتب دینیه بیرون نخواهند بود
ازینکه دعوای حفظ و صیانت باخود دارند یا نه و بتقدیر
اول صداقت ان دعوی درانها ظاهر شده است یانه پس ازینهمه
اقسام متصف باعجاز مذکور نخواهد شد الا قسم واحد
یعنی انچه صیانت آن مسبوق بدعوی گردیده و دعوای
آن مقرون بصیانت بظهور رسیده باشد دیگر انکه انقسم
صیانت تامه و حفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ
حقیقی است و بموجب وعدهٔ صادقهٔ اوسبحانه در قران شریف
ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله و غیر متداوله
و عقلیه و شرعیه و دینیه و غیر دینیه یافته نمیشود بلکه
ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع اغلاط و اختلافات
در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف و حرکت هم
در هزار سال واقع نگردد و بالفرض اگر بسهو کتاب تفاوت
قلیل یا کثیر واقع هم گردد مانند حرکات اتفاقیه غیرطبعیه
که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون
نمی آرد ضرری بحفظ و صحت اصل کتاب نرساند بلکه

اگر صد هزاران نسخه ها نوشته شود و در هر نسخه جابجا
بمقتضای بشریت اغلاط نو بنو از قلم بر آید وقوع اینهمه
اغلاط ان نسخهٔ صحیحه را در ادنی حرف و حرکت هم
غلط نگردانده و اصل آن نسخهٔ صحیحه با وصف مرور
ازمنه و دهور و توالی نقول و انقلابات نا محصور بلاتفاوت
مرمو برصورت اولی وحد حقیقی خود باقی ماند سوای
قران شریف در دیگر کتاب محال و خارج از دائرهٔ وهم و
خیالست قران شریف البته باینهمه بوالعجبی‌ها اتصاف
دارد و طرفه تر آنکه نظم قران مشتمل بر اوزان شعریه هم
نیست و ظاهر ست که دایرهٔ تحریف و تغئیر الفاظ در کلام
غیر منظوم نسبت بمنظوم واسع تر می باشد معهذا در
عهد ان سرور صنعت طبع هم بر نه آمده بود تا با تصحیح
و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار نسخ قران را یکبار طبع
می فرمودند و همچنین باعانت طبع در ابقای آن
نسخهٔ مصححه قرنا بعد قرن کوششها می نمودند بلکه
در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعهد انحضرت درین
امت امیه بطور ندرت بود و از اصحاب اولو الالباب کمتر
کسی بان اشتغال میفرمود پس با وجود اینهمه موانع و
انعدام مواد و اسباب ظهور اینقسم صیانت سخت غریب
و از اعجب اعاجیب و بالبداهه ظاهر ست که این حفظ

و صیانت مخالف اسباب محض از اعجازات حضرت رب الارباب ست * فاما شبهه دوم یعنی انچه گفته شده که در نسخ غیر مصححهٔ قران نیز بعضی جا تصحیفها دیده میشود جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو کتابت تفاوت و تخالف در نسخهٔ اصلیه قران هرگز ثابت نمي تواند شد و مراد ما از عدم وقوع تفاوت و تخالف بنسخهٔ اصلیه قران آنست که نسخهٔ محققه قران و مصححة الاغلاط ان که جماهیر حفاظ و قرا و علما آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن نسخه در صدور حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالیمقام و دیگر راتبه خوانان قران از خواص و عوام اهل اسلام و هم در هزاران مصاحف مصححة الاغلاط و هم در صدها کتب تفاسیر و قرأت و رسم و رموز وغیره کتب علوم قرانیه مثبت و موجود و معلوم و مشهود ست و از شمس نصف النهار زیاده تر ظهور و اشتهار دارد و اتقان ثبوتش بنوعیست که هر هر حرف و حرکت آن بحد تواتر و اجماع رسیده ست پس سواي قران شریف هیچ کتاب بعالم نیست که هر هر حرف و حرکت ان متواتر و متفق علیه بوده و تغیر سرمو ازان رو ننموده باشد * اما شبهه سیوم یعنی وقوع تخالف ترتیبات و ظهور نقص یک آیه پس جوابش آنست که

ترتیب آیات هر یک سوره بالاجماع بتوقیف واقع شده
ست درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعة
اللمعات و دیگر کتب مذکور ست که چون جبریل علیه السلام
آیتی از آیات بجواب سوالی و اقتضای واقعه و حالی
می آورد میگفت که این را در فلان سوره و بعد فلان آیه
بنهند و نیز قرأت سور در نماز و تعلیم آنها بصحابهٔ کرام از
آنحضرت علیه الصلوة و السلام از روایات کثیره ثابت است و
جبریل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قران
بهمین ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بطریق مدارست میخواند و در سالی که آنحضرت
علیه الصلوة و السلام ازین عالم رحلت فرمودند دوبار آورد
کذا فی ترجمة المشکوة فاما اختلافی که هست در ترتیب
مابین نفس سور است که واقع شده ست بمناشی صحیحهٔ
مختلفه مثل اینکه لحاظ وضع سور من حیث النزول علت
بعضی ازان گردیده و بعضی بلحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظ
مثلا بظهور رسیده و ظاهر ست که اختلاف ترتیب نفس
سور منافی صیانت قران از تغئیر و تحریف و زیادت و
نقصان هرگز نیست معهذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کردهٔ
حضرات جامعان قران بود وقوع تغایر و تخالف درمیان آنها
تغائر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قران

و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل ان
نیز در همین ترتیب بشری رو داده نه انکه در اصل نظم
قرانی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال انکه او سبحانه
که وعدۀ صیانت درایه وانا له لحافظون فرموده
ست معنیش نه انست که ما قران را مرتب و مجموع
در یک جلد فرستادیم و متکفل صیانت هیئت وحدانی جمع
و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر ست که قران
شریف بجمع و ترتیب خاص دفعة واحدة نازل نشده بلکه
شطر شطر بتدریج و مرار در چند سال بمقتضای هر واقعه
و جواب هر سوال فرود آمده و ازینجا ست که او سبحانه
درین ایه لفظ نزلنا فرمود نه انزلنا چه تنزیل در لغت عرب
دلالت بر مرور و تدریج می کند چون حفظ و صیانت
عبارات و کلماتی که منتشر پاره پاره بطالبان داده شود و
مجموع و مدون بطور کتاب نبود مشکل و دشوار میباشد
خاصة وقتیکه حاسدان و مخالفان بصدد اتلاف و تحریفش
باشند لهذا فرمود [انا له لحافظون] یعنی ما حفاظت این کلام
که پاره پاره منتشر فرستاده‌ایم خواهیم فرمود و از دست
مخالفان آنرا ضایع شدن نتوانیم داد و هیچگونه تزئید و
تنقیص و تبدیل دران نخواهد افتاد پس ایفای این
وعدۀ صادقه آلهیه بدین وجه پرتو ظهور افگند که اولا صحابه

کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آن آیات و سور را
در الواح صدور محفوظ و مسطور کردند بلکه منتشر در عسب و
لخاف و رقاع جا بجا سورة سورة را بقید کتابت هم در آوردند
چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیکو دلالت میکند
برینمعنی جائیکه بیان فرموده ست جمع کردن قران
را از عسب و لخاف و رقاع و سینه های مردان و نیز حارث
محاسبی رحمة الله علیه در فهم السنن گفته ست که کتابت
قران مستحدث نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت
ان ولیکن متفرق بوده در رقاع یعنی پاره های پوست یا
کاغذ فاما بعد انقراض زمان نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام
صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین باهم مشورت فرموده
آن جمله سور متفرقه را در یک جلد جمع فرمودند پس آن
جمع و ترتیب بسبیل تواتر رواج واشتهار یافته ازان زمان
تا ایندوقت باقیست تفارت سرمو دران حادث نشده و
چون این جمع و ترتیب و نقل و کتابت فعل بشریست
وقوع تغایر و تخالف در انحاي ان یا ظهور نقص آیتی
دران منافاتي با صیانت اصل قران ندارد چه اصل
قران بجائیکه قبل از ارادهٔ ترتیب محفوظ و مصون بوده
در وقت ترتیب و وقت ظهور نقص این آیه نیز همچنان
محفوظ و مصون بوده غایة ما في الباب انکه ایهٔ مذکوره

درانوقت از یاد حضرات جامعان قران رفته بود بلکه اگر
بدکو تامل بکار رود ان آیه صیانت مایه از یاد ایشان هم
نرفته بود چنانچه عبارت فقدت آیة من الاحزاب حین
نسخنا المصحف قد کنت اسمع رسول الله صلی الله
علیه و سلم یقرء بها فالتمسناها صریح دلالت دارد بر انکه
از یاد رفتنش بسبیل ذهول بوده نه بطریق نسیان غرضکه
ظهور نقص یک آیه نشده بود مگر در نفس جمع و
ترتیب حضرات جامعان قران و بعد اتمام ترتیب هرگاه
مابین این نسخهٔ جامعهٔ منقوله و الواح ناطقه منقول عنها
که صدور صحابه کرام بود تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر
مکرر تفحص و تصحیح و تنقیح کرده امد ان نقص از نفس
ترتیب ایشان هم مندفع شد و دگر درین نسخهٔ مرتبه
که یدر آسا تدریجا بمراتب استکمال خود رسیده ست
نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر که در
اندراج ایه مذکوره رو داده بقصور قوت بشریه حضرات جامعان
قران بود نه بنقصان اصل قران و وقوع این تهاون و تاخیر
و تکمیل بعد التقصیر از حضرات جامعان قران بمثابه
بود که در وقت نقل و کتابت صفحه یا سطری از قلم
کاتب باقی ماند و کاتب در وقت مقابله و تصحیح آن
صفحه یا سطر باقیمانده را از پس بنویسد و بتکمیل

نسخهٔ منقوله پردازد ونقصانش را دفع سازد لهذا درینقدر
تاخیر و تقصیر که فعل بشریرا ازان گزیر نباشد متوجه
شدن نقض نقص بنسخهٔ منقول هرگز معقول و بنوعی
سزاوار قبول نمی تواند شد الحاصل حضرت حافظ حقیقی
کلام مقدس خود را بموجب وعدهٔ صادقه بهر اسبابی و
وجوهی که خواست حراست فرمود اول بصدور حضرات
اصحاب الو الباب مصون و مخزون داشت بعد ازان سببی
دیگر بجهت حفظ و حراستش برانگیخت وجمع آوری جمله
سور و آیاتش را بیکجا در دل صحابهٔ کرام ریخت بلکه
اگر بنظر غور و تامل نگریسته شود قران شریف تا این
زمان بهمین حفاظت صدور مصون و محصور مانده ست
و مقر اصلیش درین جهان همین الواح صدور مومنان
است از زمان صحابهٔ کرام الی یومنا هذا هزاران هزار
حفاظ قران وعالمان علوم ان قرنا بعد قرن پیدا گردیدند و
وسایل ومعدات سلسلهٔ حفظ و نقل قران و بقا و اجرای
ان بسبیل توالی وتواتر واقع شدند و آنچه مابین الدفتین
مرقوم و مسطور است نیز برای اعانت قران محفوظ فی
الصدور ست تا در وقت اشتباه و التباس تطبیق محفوظ
با مسطور نموده نقش ذهول و اشتباه را که احیانا در عالم
بشریت حادث میگردد از صفحهٔ خاطر زدوده باشند ؛

نیز قران مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان و عوام نفع
تمام هست پس قران منزل هم بسلسلهٔ الواح ناطقه صدور وهم
بسبیل تواتر و توالی نسخ صامته یعنی مجلدات مکتوبهٔ
تا محصور محفوظ و محروس از هرگونه قصور و فتور بوده ست
نقصان یك حرفي یا حرکتی درهیچ زماني قبول نکرده
و اگر امکان و قوع زیادت و نقصان در قران بودي احتمال
و قوعش بعد جمع و ترتیب نسبت بقبل آن زیاده تر بود
زیراکه عرصهٔ عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع وترتیب
اقل قلیل ست معهذا زور و ترقی اسلام بعهد برکات مهد
صحابهٔ کرام بحدی رسیده بود که درحرمین شریفین نامي
از مرتدین و اهل خلاف باقی نمانده و جمله اهل یقین
دل داده اعانت اسلام بودند ودرین کار هردم بجان کوشش
مي نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصهٔ اقل
قلیل لاسیما با همه ارتفاع موانع و اجتماع هرگونه مواد
و اسباب دران ملک چندان دشوار نبود بخلاف ازمنهٔ
دیگر یعنی بعد جمع و ترتیب قران و انقراض زمان صحابه
که مبتدعان و اهل هوا واصحاب خلاف و ارباب نفاق
روز بروز زیاده تر شدند وبمقابله هاي صعب که درعهد
صحابهٔ کرام با اهل فارس و مصر و روم و غیره بلاد دورد ست
واقع گردیده تعداد معاندان این دین متین از یك بیك.

.هزار رسیده وهمت و مصر وفیتی که صحابهٔ کرام را
رضي الله عنهم اجمعین در اعانت دین و اعلای کلمة الحق
بود بعد ایشان عشر عشیران در دیگران نماند علاوه برین
نسخه هاي قران شریف در دیگر بلاد و امصار و اطراف
واقطار که موطن و مسکن هزاران هزار اهل عناد و انکار
بود رواج و اشتهار و انقسام و انتشار یافت و ظاهرست که
دران بلاد منکران را بسبب کثرت و جمعیت حیل و
تدابیر تحریف و تغئیر بس یسیر و غیر وقت پذیر بوده
پس باوصف هجوم اینجمله اسباب برهمی وخرابی دریندقدر
زمان کثیر بلکه اکثر که یکهزار و دویست وهشتاد و دو سال
از عهد هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام
منقضی شده است نقصان ادنی حرف وحرکت نیز در قران
نه افتاد اگر نسخهٔ امام یادگر نسخ اَلعهد و قرب العهد فرخ
فرجام را با نسخ ایذوقت تطبیق دهند یا جمله مصاحف
موجوده را بر اصل نسخهٔ قران که بموجب روایات متواترهٔ
صحیحه مثبت گردیده ست عرضه نمایند تفاوت ادنی
حرف وحرکت هم نتوانند یافت پس اکمل وجوه صیانت
قران که اهل اسلام بان نازند وبطریق افتخار مذکور سازند
صیانت در وقت بدء اسلام بوده یا صیانت بعد انقراض
.عهد صحابهٔ کرام و تابعین عظام و تبعه تابعین عالیمقام

زیرا که در بدء عهد اسلام دین اسلام ضعفی تمام داشت
فقط بحکم دانه بود که در زمینش کشته باشند و اضاعت
و تخریبش بادنی سببی ممکن باشد فاما بعد زمانی
چون آن دانه شطاء برآورد و بمقتضای کزرع اخرج شطاه
فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع* رفته رفته
سربلندی و تنومندی ها یافت صیانت و خدمت آن
درخت تناور نسبت بصیانت دانه وحراست اول زمانه
اسهل و اهون تر گردید و چندان وقت طلب نماند و بعد
زمانی چون عهد اصحاب و تابعین و تبع تابعین منقرض
شد و حارسان آن درخت رخت از باغ جهان بربستند و
باقتضای موسم بهار اسلام زاغ و زغن بجای زمزمه سنجان
این چمن نشستند و قاطعان این شجر باروز هزاران هزار
بلکه زیاده از شمار از چار سو هجوم آوردند و در بیخ کنی
و تیشه زنی ها قصوری نکردند باوصف وزیدن این
همه باد های تند حوادث از صدها سال بشدت و
طغیانی کمال بادنی برگی هم ازان شجر آسیبی نرسیده
ست این صیانت البته مومنان را سرمایهٔ ناز و دلیل
کامل اعجازست بلکه اگر بغور بنگرند او سبحانه وعده
صیانت این کلام نفرموده ست مگر از دست مخالفان و
بازمنده و امکنه کثرت و جمعیت شان نه از دست معتقدان.

و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و به عهد دولت
و بلاد مملکت این معشر عالیمقام که خود نفس ترقی
دادن اهل اسلام موجب صیانت این کلام اعجاز نظامست
و بس پس اصل ایفای وعده صیانت در عهود دولت
معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان دون که
بعد جمع و ترتیب قران وانقراض زمان صحابه و تابعین و
تبعه تابعین ظهور نمود این بود تقریر جواب همه شبهات
مذکوره اما اعتراض نسخ و انساخ بعضی آیات و ظهور
اختلاف قراءات ولغات پس نه قادح صیانت ست زیرا که
صیانت عبارتست از حفظ غیبی الهی که بسبب آن
معاندان دست بر تحریف قران نیافتند و ظاهرست
که نسخ و انساخ آیات چنانکه در قران شریف وارد
است ثبوت ان خود از متکلم این کلام حضرت ملک علام
ست نه از معاندان ناکام وهمچنین قراءات سبعهٔ مختلفه
همه متواتر و ثابت اند بی شبه و بر همه احکام قرانیت
از صحت صلوة و حرمت مس محدث و جنب و امثال
ان مترتب ست و شک نیست که بطریقی که نقل و
روایت قران بوقوع آمده هست بهمان طریق اختلاف
قراءات نیز ثابت شده لهذا فرموده ست آنحضرت انزل
القران علی سبعة احرف رواه ابن مسعود رضی الله عنه

و نیز همچنین خواندہ و نوشتہ شدن قران شریف از عہد
آنحضرت علیہ السلام تا زمان عثمان رضی اللہ عنہ در
لغات سبعۂ عرب یعنی لغت قریش وطی وهوازن و اهل
یمن و ثقیف و هذیل و بنی تمیم کہ مشهور بفصاحت اند
بامرالهی و اذن آنحضرت بود نہ بتحریف وتحرفي وسببش
ان بودہ کہ اول چون قران نازل شد بلغت قریش بود کہ
لغت آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم وهرگاہ برساير عرب
تکلم بدان شاق امد انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم توسعہ درین
امر از حضرت رب العزت درخواست بموجب التماس ان
حضرت امر شد کہ هرکس بلغت خود بخواند پس میخواندند
همچنین تا زمان عثمان رضی اللہ عنہ و چون وي رضی اللہ
عنہ مصاحف متعددہ بنویسانید و ببلاد اسلام فرستاد فقط
بر همان یک لغت اصلیہ قرار داد و رواج دیگر لغات را
موقوف فرمود بجهت مشاهدۂ اختلاف مردم با یکدگر
حتی کہ تکفیر بعضی مر بعضي دیگر را اري چون جملہ
کارهاي ایزد عالم متضمن بر مصالح واسباب ست در ابتداي
عهد اسلام توسعہ درین امر مناسب وقت بودہ و هرگاہ
ترویج دین متین و کثرت و جمعیت مسلمانان بخوبي
تمام صورت بست و رواج قران شریف بوجہ کامل بظهور
پیوست ان توسعہ را کہ محض بنابر ضرورت و مصلحت

روز کی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت موقوف
نمودند گویا ایں اجازت دادن و باز منع فرمودن منائی
آن بوده که امداد شفیق در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر
بنادانی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاده تر سختگیری
نسبت بحال ایشان روا ندارد و بار مشقت زیاده از
طاقت و لیاقت ایشان بر ایشان نیفزاید و بادای حق
تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته بر نهجیکه
از زبان ایشان بر آید اکتفا فرماید و تصحیح آن لغات
از ایشان جز بتسهیل و تدریج نخواهد تا آنکه بعد زمانی
چون استعداد و شوق ایشان کامل گردد و مذاق ایشان
چاشنی الفاظ و معانی دریابد آنوقت توسعه و سهل
گیری را از ایشان باز دارد و بعد ازان ایشان را معذور
درین امر نه انگارد الحاصل جایز فرمودن و منع نمودن
توسعه هر دو بنابر ضرورت و مبتنی بر کمال مصلحت
بوده بلکه اگر بغور بنگرند اینقسم توسعه و تسهیل تا
اینوقت هم هنوز درین خصوص جاری ست بکلی
موقوف نشده لهذا کسانیکه قدرت بر تمئیز مخارج و
ادای آن ندارند و در صاد و سین و ذال و زا و دال و
ضاد و حا و ها امتیاز نه نموده بتلاوت قران شریف لغات
مغائر از لغات اصل قرأت کنند حکم شرع شریف از

ایشان بر همان تلفظ قدر امکانی کفایت فرموده ست و ایشان را منع از تلاوت قران یا قرأت ان در نماز نه نموده و از جمله دلایل قرائست آنچه صاحب اتقان في علوم القران رحمة الله علیه در بیان معنی آیه [ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا] از امام غزالي علیه الرحمة آورده ست قوله و لوكان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا فاجاب الاختلاف لفظ مشترك بين معان وليس المراد نفي اختلاف الناس فيه بل نفي الاختلاف عن ذات القران يقال هذا كلام مختلف اي لا يشبه اوله اخره في الفصاحة اذ هو مختلف اي بعضه يدعوا الي الدين و بعضه يدعوا الى الدنيا او هو مختلف النظم فبعضه على وزن الشعر و بعضه منزحف و بعضه على اسلوب مخصوص في الجزالة وبعضه على اسلوب يخالفه و كلام الله منزه عن هذه الاختلافات فانه على منهاج واحد في النظم مناسب اوله او اخره و على درجة واحدة في غاية الفصاحة فليس يشتمل على الغث و السمين و مسوق لمعني واحد و هو دعوة الخلق الى الله تعالى و صرفهم عن الدنيا الي الدين و كلام الادميين يتطرق اليه هذه الاختلافات اذ كلام الشعراء و المترسلين اذا قيس عليه وجد فيه اختلاف في منهاج النظم ثم اختلاف

فی درجات الفصاحة بل فی اصل الفصاحة حتی
یشتمل علی الغث و السمین و لا تتساوی رسالتان و لا
قصیدتان بل تشتمل قصیدة علی ابیات فصیحة و
ابیات سخیفة و کذالک تشتمل القصائد و الاشعار علی
اغراض مختلفة لان الشعرا و الفصحاء فی کل واد یهیمون
فتارة یمدحون الدنیا و تارة یذمونها و تارة یمدحون الجبن
و یسمونه حزما و تارة یذمونه و یسمونه ضعفا و تارة
یمدحون الشجاعة و یسمونها غرامة و تارة یذمونها و
یسمونها تهورا و لا ینفک کلام ادمی عن هذه الاختلافات
لان منشاها اختلاف الاغراض و الاحوال و الانسان تختلف
احواله فتساعده الفصاحة عند انبساط الطبع و فرحه و
تتعذر علیه عند الانقباض و لذالک تختلف اغراضه فیمیل
الی الشیء مرة و یمیل عنه اخری فیوجب ذلک اختلافا
فی کلامه بالضرورة فلا یصادف انسان یتکلم فی ثلاث و
عشرین سنة و هی مدة نزول القران فیتکلم علی غرض واحد
و منهاج واحد و لقد کان النبی صلی الله علیه و سلم بشرا
تختلف احواله فلوکان هذا کلامه او کلام غیره من البشر اوجد
فیه اختلاف کثیر انتهی * واز جملهٔ دلایل قرانست حجیکه
امام رازی علیه الرحمة در تفسیر کبیر بتفسیر آیهٔ وافی
الهدایه [و ماکان هذا القران ان یفتری من دون الله ؛

لكن تصديق الذي بين يديه و تفصيل الكتاب لاريب فيه من رب العالمين] بيان نموده ست قوله و تقرير هذه الحجة من وجوه * احدها ان محمد عليه السلام كان رجلا اميا ما سافر الى بلدة لاجل التعلم و ما كانت مكة بلدة العلماء و ما كان فيها شيء من كتب العلم ثم انه عليه السلام اتى بهذا القران فكان هذا القران مشتملا على اقاصيص الاولين و القوم كانوا في غاية العداوة له فلو لم تكن هذه الاقاصيص موافقة لما في التوراة والانجيل لقدحوا فيه ولبالغوا في الطعن فيه و لقالوا له انك جئت بهذه الاقاصيص لا كما ينبغي فلما لم يقل احد ذلك مع شدة حرصهم على الطعن فيه و على تقبيح صورته علمنا انه اتى بتلك الاقاصيص مطابقة لما في التوراة و الانجيل مع انه ما طالعهما و لا تلمذ لاحد فيهما و ذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء بوحي من قبل الله تعالى * الحجة الثانية ان كتب الله المنزلة دلت على مقدم محمد عليه السلام على ما استقصينا في تقريره في سورة البقرة في تفسير قوله تعالى [و اوفوا بعهدي اوف بعهدكم و اذا كان الامر كذلك كان مجيء محمد عليه السلام تصديقا لما في تلك الكتب من البشارة بمجيئه صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق الذي بين يديه * الحجة الثالثة انه عليه السلام اخبر في

القران عن الغيوب الكثيرة في المستقبل و وقعت مطابقة لذلك الخبر كقوله تعالى [الٓمٓ غلبت الروم في ادني الارض] و كقوله تعالى [لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق] و كقوله [وعد الله الذين امنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض] و ذلك يدل على ان الاخبار عن هذه الغيوب المستقبلة انما حصل بالوحي من الله تعالى فكان ذلك عبارة عن تصديق الذي بين يديه فالوجهان الاولان اخبار عن الغيوب الماضية * و الوجه الثالث اخبار عن الغيوب المستقبلة و مجموعها عبارة عن تصديق الذي بين يديه * النوع الثاني من الدلائل المذكورة في هذه الآية قوله تعالى و تفصيل كلشي و اعلم ان الناس اختلفوا في ان القران معجز من اي الوجوه فقال بعضهم انه معجز لاشتماله على الاخبار عن الغيوب الماضية و المستقبلة و هذا هو المراد من قوله [تصديق الذي بين يديه] و منهم من قال انه معجز لاشتماله على العلوم الكثيرة و اليه الاشارة بقوله و تفصيل كلشي و تحقيق الكلام في هذا الباب ان العلوم اما ان تكون دينية اوليست دينية ولاشك ان القسم الاول ارفع حالا و اعظم شانا و اكمل درجة من القسم الثاني و اما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد و الاديان و اما ان تكون علم الاعمال اما علم العقائد و الاديان فهو عبارة عن

معرفة الله تعالى وملائكته وكتبه و رسله واليوم الاخر اما معرفة
الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله و
معرفة صفات اكرامه و معرفة افعاله و معرفة احكامه و معرفة
اسمائه والقران مشتمل على دلائل هذه المسائل و تفاريعها
وتفاصيلها على وجه لايساويه شيء من الكتب بل لايقرب منه
شيء من المصنفات و اما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة
عن علم التكاليف المتعلقة بالظواهر وهو علم الفقه ومعلوم ان
جميع الفقهاء انما استنبطوا مباحثهم من القران واما ان يكون
علم بتصفية الباطن و رياضة القلوب و قد حصل في القران
من مباحث هذا العلم ما لايكاد يوجد في غيره كقوله [خذ العفو
وأمر بالمعروف و اعرض عن الجاهلين] وقوله [ان الله يأمر
بالعدل و الاحسان و ايتاء ذي القربي و ينهى عن الفحشاء
و المنكر و البغي] فثبت ان القران مشتمل على تفاصيل
جميع العلوم الشريفة عقليها و نقليها اشتمالا يمتنع حصوله
في سائر الكتب فكان ذلك معجزا و اليه الاشارة بقوله [و
تفصيل الكتاب اما قوله لاريب فيه من رب العالمين] فتقويره
ان الكتاب الطويل المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لابد ان
يشتمل على نوع من انواع التناقض وحيث خلى هذا الكتاب
عنه علمنا انه من عند الله و بوحيه و تنزيله و نظيره قوله
تعالى [و لوكان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا]

انتهی * واز جمله دلائل قرانست براهینی که صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز در ضمن بیان ایه وافي الهدایه [و ان کنتم في ریب مما نزلنا علی عبدنا] افاده فرموده ست قوله و این هم یعني طلب مثل اقصر سورتی از سور این قران در نهایت فصاحت و بلاغت بنابر ارخای عنان و سهل گیریست والا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سواي فصاحت و بلاغت که اگر تتبع ان چیزها از شما درخواسته شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول انکه اسلوب این کلام مخالف اسالیب کلام بشریست خصوصا درمطالع و مقاطع سور دوم انکه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه ست سیوم انکه مشتمل بر اخبار غیب ست قصص ماضیه قرون گذشته دران بی مطالعه کتاب و مراجعت تواریخ بتفصیل تمام مذکور ست و وقائع آینده نیز جائی بتصریح و جائی بتلویح ازوی معلوم میشود و ان وقائع مطابق انچه دران مذکور ست می افتد باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجوه بسیار مقتضي نقصان فصاحت ست و معهذا در فصاحت به نهایت رسیده ست ازینجا پی توان برد که غیر از قادر توانا کسي نیست که باوجود این موانع این قسم کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنهایتش رسیده تالیف تواند نمود واز جمله موانع آنست که فصاحت عرب و دیگر

فرقه هاي انام بیشتر در وصف چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل شتر و اسپ وغلام و کنیزك وفرزند و پادشاهت و جنگ وغارت و امثال ذلک پیش نمیرود و درین کلام ازین چیزها غیر ازقدر قلیل مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیز هائیست که کسی انها را ندیده و نشنیده و دربیان انچیزها رعایت تشبیهات دقیقه واستعارات بلیغه مقدور هیچ فرقه نیست و ازانجمله انست که درین کلام رعایت طریق صدق و اجتناب ازکذب بنهایت واقع شده و باوجود رعایت این طریقه و اجتناب از کذب ومبالغه نظم و نثر رکاکت و خساست پیدا میکند و لهذا گفته اند احسن الشعر اکذبه یعنی هرقدر در شعر مبالغه بسیار شود همانقدر لطف پیدا میکند و ازانجمله انست که ناظم شعر و همچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و بستن مضمون مکرر میکند کلام او در بار دوم از رتبهٔ علو مي افتد و نقصان مي پذيرد و درین کلام هرجا تکرار فرموده اند لطف زائد بهمرسانیده وازانجمله انست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت دران خیلی دشوار مي افتد ولابد در بعضي مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام باوجو این طول در هیچ جا ازدرجه علیا ساقط نشده و ازانجمله آنست که مضامین این کلام واجب

کردن عبادات شاقه هست و حرام کردن لذائذ و مشتهیات نفس وتحریص مردم بر زهد در دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب و یاد کردن موت و توجه باخرت و ظاهر هست که در بیان این امور دائرۂ بلاغت خیلی تنگ می شود و ازانجمله آنست که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقۂ ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود بعضی در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در هجو و لهذا استادان عرب گفته اند که امرء القیس در بیان حسن زنان و صفت اسپان بے نظیر هست و نابغه رزم را خوب می ورزد و واعشی مجلس شراب وطرب و رقص و تماشا را خوب بیان می کند و زهیر در عرض مطالب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را چون نیک بنگریم در هر فن بی نظیر هست در ترغیب این یک آیتش کافیست [فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين] و در ترهیب این آیت [و خاب كل جبار عنيد من ورائه جهنم و يسقى من ماء صديد يتجرعه ولا يكاد يسيغه و يأتيه الموت من كل مكان و ما هو بميت] و در زجر و توبیخ این آیت [فكلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا عليه حاصبا و منهم من اخذته الصيحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا] و در وعظ و عبرت

این آیه ارأیت ان متعناهم سنین ثم جاء هم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون] و در الهیات این ایه [الله یعلم ما تحمل کل انثی و ما تغیض الارحام و ما تزداد و کل شیء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال] و ازانجمله آنست که این کلام اصل علوم دقیقه ست مثل علم عقائد و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک و در بیان این قسم غوامض راه بلاغت را پیمودن مقدور بشر نیست اگر نثار بلیغ را فرمایش کنند که یکدو مسئله منطق را بعبارت رنگین بنویسد یا یکدو مسئله فرائض را بکلام بلیغ ادا نماید هرگز اورا ممکن نخواهد شد پس ازین چیزها بالیقین خواهند دریافت که این کلام کلام بشری نیست کلام الهی ست انتهی * الحاصل نوعیکه حقیت و استحسان قران بادلهٔ قاطعه و حجج ساطعه بالبداهه ثابت همچنان حقیت واستحسان حج و ما یتعلق به نیز لامحاله متحقق فان ثبوت الکل یستلزم ثبوت کل جزء منها و اگر گفته آید که متکفل بیان جزئیات حج نگردیده ست مگر احادیث نبویه علی صاحبها الاف الصلوات و التسلیمات پس خصوصیات مبینه ان متفرع بر ادله ثبوت نبوت ست نه بر ادله ثبوت قران گویم هم یکی از حجج قاطعه و براهین

ساطعه اثبات نبوت معجزه قران است بالکه این معجزهٔ قاهره اعظم ادلهٔ آنست لهذا بمقتضای فرع فرع الشی فرع له خصوصیات افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل مسئله حج فرع ثبوت قران توان گفت و سودای واهمهٔ شرک درین افعال و اعمال که بسر معترض پاشیده مدفوع است چه بنای شرک بر نیت و اعتقاد ست نه بر صورت اعمال عباد و هرگاه در تمامی مناسک جز تعظیم معبود حقیقی منوی نیست پس توهم شرک که بر تعظیم بالذات غیر خدا ابتنا دارد مرتفع باشد غایت اینکه در بعضی مواضع بظاهر تعظیم احجار و غیره متوهم میگردد اما اگر بمعنی نگرند و اصول مثبتهٔ حج را بران خصوصیات تطبیق دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق اصلا مرعی نبوده و این افعال و اعمال را ادنی شائبه شرک هم مس ننموده ست باقی ماند وجوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره پس ظاهر ست که حاصل کردن علم آن همه وجوه و اسرار لازم و ضرور نیست زیرا که بفحوای غرای [لایکلف الله نفسا الا وسعها] هر فرد بشر بدریافت دقائق حقائق مکلف و مامور نیست علاوه برین ارباب خبرت و کیاست نیکو دانند که سلاطین دنیویه که باتفاق و مشاورت عقلا قواعد و احکام ملکیه را بنا نهند بسا ست که عقل اوساط الناس

بادراك وجوه بعضى ازان درنرسد بلكه عقلاي كامل بسبب
عدم واقفيت از رموز و مصالح ملكيه بدريافت وجه
و وا شگافت كنه بعضى امور معذور و معترف بقصور
باشند ليكن اين قدر به يقين دانند كه چون تقرر اين
همه احكام و قواعد باتفاق آراي مدبران سلطنت و
تجويز دانايان فنون تمدن و سياست بعمل آمده است
همانا كه هيچ حكمى و قاعدهٔ ازان خالي ازاغراض و
مصالح و وجوه و منافع نتواند بود لهذا حكم خطا بر
قواعد و احكام مذكوره در صورت عدم انكشاف وجه و
انتفاى ظهور كنه هم مسلم ندارند و بباعث فقدان اطلاع
بر مصالح ملكيه خود را بدرك حقيقتش معذور انگارند
و لنعم ما قال بعض اولى الالباب فى هذا الباب

رموز مصلحت ملك خسروان دانند ·

گداي گوشه نشينى تو حافظا مخروش

اين مت گمان عقلا نسبت باحكام دقيقه و قوانين
غامضهٔ سلاطين دنيا با آنكه احكام و قياسات بشري از
احتمال خطاى نظرى هرگز مصون و برى نميتواند شد
فما ظن الناس بامر ربهم العليم الحكيم الذى خلق العقل
و العقلاء و الحكمة و الحكماء فانه اعلم بمصالح العباد و
احكم بطرق الرشاد و اگر كسى گويد كه خداوند ذوالقدرة

و اجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر
احکام ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گویم آری او
سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست واما بندگان محتاج
اند بمصالح او سبحانه مصالح ملکیه برای نفع ذاتی
ملوک و دیگر بنی نوع خود شانست و مصالح الهیه
برای بندگان ست آن بنابر احتیاج و ضرورت ست و این
از رهگزر محض فضل و اظهار صفت حکمت انتهی *
لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر پسند اکتفا
نکنند و بخواهش حکم و نکات و حجج و بینات مذاهب
حج دست استمداد بدامن طلب زنند ناچار سطری
چند اندرین باب منسلک سلک تحریر و منخرط سلسلهٔ
تسطیر نمودن لازم افتاده مخفی نماند که حاصل اعتراض
معترضان نسبت مسلمان زعم ثبوت شرک ست در
فرقهٔ عالیه اسلامیه یا اثبات مجرد اعمال و افعال خلاف
قبول عقول در صورت اول نسبت شرک بافعال و عبادات
اهل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال بیخردی و
اعتساف چه هر کس که بعقاید و احوال و احکام و اعمال
فرقهٔ عالیهٔ اسلامیه ادنی واقفیتی دارد نیک میداند
که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید توجه به
معبود حقیقی که نزد این طایفهٔ عالیه معبر بوراء الورا

است و از ادراک عقول و اوهام و دخل ظنون و قیاسات
و اوهام منزه و مبرا ست هیچ فرقه چون اهل اسلام بذل
همت و اهتمام نکرده است افعال و حرکاتیکه مختص
بعبادت ست اهالی این معشر عالی سوای ذات جناب
احدیت نسبت احدی از ملائکه و انبیا صرف آنرا جایز
ندارند و اشراک ما سوا الله را در عبادتی از عبادات کفر
محض وزندقه صرف شمارند و اخص ترین اعمال عبادت نزد
این فرقهٔ عالیه سجده است بسبب کمال تذلل و فروتنی
که درانست فلهذا سجده را سوای خداوند جل و علی
اشیء من الاشیا روا ندارند واما سجده که بطرف کعبه
کنند و کعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف
مسجود الیه این سجده واقع ست و مسجود له نیست
مگر ذات حضرت احد مطلق صمد بر حق چونکه
اظهار تذلل و فروتنی در سجده بیشتر و علامت اخلاص
کامل تر بود لهذا حضرت حق سبحانه این سجده را از
بندگان مختص برای ذات خاص خود فرمود و ازانجا که
سجده بی جهت هرگز نمی آید و ذات حضرت حق مبرا
از جهات ست کعبهٔ معظم را بیت مکرم خود قرار داد تا
تمامی بندگان از خواص و عوام ضبطی در عبادت بدست
آرند و اجتماع قلوب را بر صورت چنانکه بر معنیست

زائع انکارند پس اضافت بیت بطرف او تعالی محض بنابر شرافت ست و الا ذات او سبحانه منزه است از نسبت ظرفیت و مظروفیت ؛ خالق جمله ازمنه و امکنه و جهات و تشخصات ست و بیت مکرم خود مانند دگر امکنه و اشیا مخلوق و محاط ذات اوست تعالی شانه علوا کبیرا * و درینجا دو ایراد ست * تقریر اول آنکه چون عبادت در اصل عبارت از تعظیم است و مناط مطلق تعظیم خاصة تعظیم او سبحانه که علام الغیوب و خبیر و بصیر بما فی القلوب ست بر باطن بود نه بر ظاهر و اگر ظاهر را در تعظیم اعتدادی بودی حضرت شارع عبادات مجانین و مرائیین و مستهزئین را لغو محض و بی ما حصل بحت نفرمودی معهذا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر باطن ست که مدرک معقولات ست چه تکلیف بی واسطه اختیار که بدون ادراک معقولات محال ست ممکن نمی تواند شد پس بر مجرد عبادت قلبی که خضوع و خشوع و ذکر و فکر و معرفت ست اکتفا نفرموده تکلیفات جسمانی را چرا بر بندگان افزوده اند ضرورت تنزیل این قسم عبادات جسمانی بیان کردن می باید تا ضرورت قبله برای جهتیت که اثباتش مبتنی برانست مسلم نموده آید وجواب این ایراد ان ست که اگرچه در حقیقت مکلف و مامور

بواطن ست که معبر بود بقلوب و ارواح و نفوس اما چون
قلوب و ارواح و نفوس غیر محسوس ست و باطن را مظهر
آثار جز ظاهر نبود لهذا اتمام حجت بر مکلفین خواسته
تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن
مقرر فرموده اند و بر مجرد عبادت قلبی اکتفا نه نموده
پس ظاهر اعضای جسمانی که مصدر ظهور و مظهر صدور
اوامر و احکام ست جزاء له باطن نبود لان نسبة الظاهر الی
الباطن کنسبة حرکة المفتاح الی الیه لهذا برای هر فعلی
از ظواهر مدلولی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد
مثلا نهادن پیشانی را بر زمین تعظیم مسجودله مدلولست
و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قام هوله و علی
هذا القیاس دگر جمله حرکات و سکنات را مفاهیم و مدلولات
ست علاوه برین چون ذکر و فکر و معرفت تامه و تطبیق
ظاهر بباطن علی وجه الکمال و التمام بر عوام قاصرة العقول
و الافهام دشوار و خیلی مشکل وگرانبار بود از عوام بر همین
قدر اکتفا رفت که ترجیح حضرت حق بر غیر او سبحانه
وا نمایند و اراده را بهمین قدر ترجیح دادن توام سازند
پس خصوصیت این نماز های پنجگانه در روز و صیام یک
ماه در سال و حج یکمرتبه در عمر مقرر شده تا فی الجمله
برهان اخلاص قایم گردد و عوام نا تمام با خواص عالیمقام

در همین قدر اجتهاد شریک دولت باشند و مصون از حرمان و هلاکت واما خواص پس اخلاص باطن بتطبیق ظاهر ازیشان هر لحظه مطلوب ست اگر نفسی به غفلت گزارند مورد عتاب شوند این امت سرعدم اکتفا بر عبادت قلبی و وجه تزئید عبادات ظاهری کسی اینجا نگوید که برای مظهریت آثار بواطن اخلاق ظاهره وحسن معاملت با مخلوقات چه کم بود که دیگر تکلیفات جسمانی بران افزود زیرا چه حسن اخلاق و معاملت از عادات ست نه از عبادات هان باعتبار العمل بها تبعا لحکمه و رضائه تعالی البته این عادات از قبیل عبادات شمرده می شود اما اتیان ان اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت ونیز مخصوص بملتی از ملل و دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص به مذهبیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است نمذهبیت پس مومنان را بان مزید خصوصیت و فضیلت چگونه حاصل شدن توانستی و برهان اخلاص و عبودیت بدان چسان قایم گشتی و نیز کلام در اقامت برهان اخلاص بود و چون حسن معاملة با مخلوق جالب انتفاع دنیویه ست بطرف عامل لهذا برهان اخلاص نمی تواند شد # ایراد دوم متوجه ست برانچه گفته شده از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختصه به

ذات حضرت صمدیت - سیوم چگونه روا بودی سجده ملائکه مر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را و سجده ابوین حضرت یوسف مر حضرت یوسف را علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات قال الله تعالی [و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس] و ایضا قال [و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا] و جوابش از اقوال محققین در کتب معتبره بسه وجه ثابت اول آنکه گاهی سجده بمعنی رکوع هم آمده کما في قوله تعالی [و ادخلوا الباب سجدا] ای رکعا دوم آنکه سجده را منقسم نموده اند بسجدهٔ تحیت و سجده عبادت و گویند که سجده تحیت در امم سالفه برای غیر خدا روا بود فاما در ملت اسلام بمشروعیت سلام منسوخ گردیده امت و تفاوت مابین سجدهٔ تحیت و سجدهٔ عبادت نزد بعضی صرف باعتبار نیت امت و نزد بعضی سجده تحیت عبارت از مجرد انحنا باشد و همین امت مختار بعضی محققین درسجدهٔ ملائکه و سجده ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام سیوم آنکه گویند که سجده ملائکه و سجده ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام هم برای خدا بود نه برای آدم و یوسف زیراکه سجده اول نبود مگر بامر الهی پس در حقیقت برای امر یعنی خدای توانای قادر بود اما سجده دوم پس

چون براي اداي شكر او تعالى بود مقصود و مسجود ان جز ذات حضرت خداوند ذو الجود و الاحسان نباشد و برين تقدير ذات آدم و يوسف على نبينا وعليهما السلام در هردو سجده غير از مسجود اليه نبود پس آدم و يوسف على نبينا وعليهما السلام گويا بحكم كعبهٔ مكرمه مسجود اليه واقع شده بودند نه مسجود له وكلمهٔ لام درهردومقام برين تقدير بمعني الى باشد يا آنكه بمعنى لاجله گرفته شود كما قال القاضي البيضاوي رحمه الله تعالى في تفسيره و خروا له سجدا اي خروا لاجله سجد الله تعالى شكرا حاصل آنكه در ثبوت واختصاص سجده عبادت بذات اوسبحانه نزد اهل اسلام هيچ محل كلام نه بوده است و شك نيست كه بمقتضاي انما الاعمال بالنيات مدار اجزيه اعمال عبادت بر نيت است ومقصود و مسجود اين سجده كه بطرف كعبه گزارده ميشود ذات جناب احديت است ليكن ترجيح واختيار جهت كعبه براي اداي سجده محض بباعث امر اوست جلت حكمته فقط امر او سبحانه مخصص و مرجح واقع شده لهذا سجده باين جهت جايز و درست آمده فليس اعتبار التخصيص ههنا الا بامره عز اسمه كما يدل عليه جواز الصلوة بالتحري حتى انه لايلزم اعادتها بعد ما تظهر جهة القبلة و قد روي عن ابن عمر رضي الله عنهما في تفسير قوله تعالى [وايندما

قولوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم] انها نزلت فی صلواة
المسافرين على الراحلة و قيل فی قوم عميت عليهم القبلة
فصلوا الى انحاء مختلفة فلما اصبحوا تبينوا خطاءهم وقيل
هی توطية لنسخ القبلة و تنزيه للمعبود الحقيقی من ان
يكون في حيز او جهة و چون اين همه دانستی پس بدانکه
جائيکه نفس کعبه مسجود اليه ست درانجا هيچ حاجزی
کعبه را از مسجود اليه بودن بر نمی آرد زيراچه مسجود
اليه در حقيقت همانست که ساجد در ذهن خود گرفته
ست لاغيره همچنين مسجود اليه بودن کعبه مانع و منافی
نيست انراکه مسجود له و مقصود اصل رب کعبه باشد پس
اگرچه مسجود اليه کعبهٔ مکرمه ست اما مسجود له در
حقيقت رب کعبه ست که مقصد اصلی و منظور و منوی
ساجدان بود و قال فی عمدة الفتاوی ان الكعبة اذا رفعت
عن مكانها لزيارة اصحاب الكرامة ففی تلک الحال جازت
صلوة المتوجهين الی ارضها كذا في البحر الرائق يعنی
بالفرض اگر کعبهٔ مکرمه از جای خود برای زيارت بعضی
اوليا برداشته شود و بجايی ديگر رود درانحالت جائز باشد
نماز متوجهان بطرف ارض کعبه ای بطرف سمت اصلی
کعبه پس ازين حکم ظاهر و باهر که قبله در حقيقت
خلای کعبه و زمين اوست که بحکم شرع سمتی بجهت

گزاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار ولبن و اجر و احجار و نه هیئت عارضه بیئیه که بترکیب سقف و جدران حاصل گردیده ست چه اگر این همه مسجود الیه می بود در صورت انهدام یا برداشته شدن کعبه از محل خود شرع شریف سجده بسمت اصلیه اش چگونه تجویز فرمودی و نیز تغئیر بنا و تبدیل مواد و صورتهایش چنانکه از کتب معتبره چند بار ثابت ست هرگز جائز نبودی و نیز در محلیکه عین کعبه را مسجود الیه گفته اند مراد ازان همان خلاء معین و فضاء متعین ست نه عین ان چه اگر عین کعبه مسجود الیه بودی نماز گزاردن در تهخانه ها و اندرون چاه ها و بالای جبال و اطلال بلند و بر بام کعبۀ مکرمه هرگز درست نمی شد لیکن چون حد قبله از زمین هفتم تا عرش است لهذا نماز گزاردن بجاهای مذکوره درست آمد کذا فی عالمگیري وقد ذکر صاحب کشاف اصطلاحات الفنون ناقلا عن الکتب الفقهیة ان القبلة لغة الجهة و عرفا ما یصلی الی نحوها من الارض السابعة الي السماء السابعة مما یحاذی الکعبة انتهی * و بروایتي جهت قبله تمام مسجد حرم ست و بروایتی کعبه قبله ست براي اهل حرم و حرم براي اهل مکه و مکه براي افاقیان و نیز وارد شده که بین المشرقین قبله

ست براي اهل مغرب و بالعكس و نيت استقبال كعبه را
اگرچه در بعضي روايات فرض گفته اند اما صحيح و
مفتي به آنست كه فرض نيست بلكه در بدايع وغيره
بعضي كتب فقهيه آورده اند كه افضل آنست كه نيت
استقبال كعبه نكند از سر آنكه اگر محاذات واقع نه شود
نماز جائز نه باشد چراكه نماز را مشروط به محاذات
كرده بود و خلاف اين واقع گرديد پس بنابراين روايات
تخصيص عين كعبه در جهتيت براي سجده هم ثابت
نگشت و نيكو واضح گرديد كه مقصود از سجده تعظيم ذات
حضرت معبود است كه بهر جاي ومقامي حاضر و موجود
است و اين همه يعني كعبه و مسجد حرم وغير هما
بيش از جهات براي سجده نيست كه با ختلاف مواقع
و محلات مختلف ميگردند ليكن يكي ازين جهات حقيقي
است و ديگر حكمي جهت حقيقي مفسرست بما يحاذي
الكعبة من الارض السابعة الي السماء السابعة و جهات
حكميه وراي آنست چنانكه بالا مذكور گشت بلكه بعضي
مفسران معني و لكل و جهة هو موليها را بر قبله هاي
حقة مقبولة حمل نموده قائل بتعدد جهات حقيقيه
قبله بر حسب تعداد انواع مستقبلين بوده اند و گفته اند
كه قبلهٔ مقربان عرش است و قبلهٔ روحانيان كرسي و قبلهٔ

کروبیان بیت المعمور و قبلهٔ ملائکه ارضی جسد ادم و قبلهٔ
ارواح سدرة المنتهی و قبلهٔ انبیای بنی اسرائیل بیت
المقدس و قبلهٔ آدم و ابراهیم و محمد صلی الله علیه وعلیهم
اجمعین کعبهٔ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و کرامة
و تفخیما نیز باید دانست که چنانکه قبله رکوع و سجود
و قیام و قعود کعبه مکرمه ست همچنان قبلهٔ دعا
آسمانست کما ورد فی الحدیث لکل فرقة قبلة و قبلة
الدعاء السماء و ازین ست که در حالت دعا کردن دست
برداشتن بسوی اسمان مسنون آمده و نیز عقب نماز فجر و عصر
امام را تحویل وجه از قبله بطرف یمین یا یسار در وقت
دعا کردن مستحب ست تا دلیل باشد برانکه سجده بطرف
کعبه صرف اتباعا للامر کرده اند و الا معبود و مقصود
بالسجود ساجدان ارفع و اعلی تر است از کعبه و دگر سائر
ممکنات و تخصیص فجر و عصر برای استحباب تحویل
وجه ازانست که این هر دو نماز دیگر نمازهای سنن
و نوافل پس خود ندارد تا بضرورت ادای ان سنن و نوافل
متوجه ماندن مصلیان بطرف قبله که از شرائط نمازست
ضروری باشد بخلاف نمازهای ظهر و مغرب و عشا که
خواندن سنن و نوافل عقب انها لازم بود و سنن و نوافل
مذکوره بحکم جز و متمم آن هر سه نماز واقع گردیده ست

و ازینجاست که اداي ان سنن و نوافل بلا تاخیر و اخلال دیگر اعمال و اشغال می باید و فراغ تام از صلوة مکتوبة بدون اداي اینها حاصل نه آید اما سبب دست برداشتن بطرف سما و قبله بودن سما درحق دعا انست که اوضاع اسماني و افعال ملائکۂ علویه بحکم و قضاي الهي بحسب ظاهر موثر درحقیقت هر کار خانه از کارخانه هاي این عالم است اسباب ارضیۂ سافله که درباریدن باران و رویانیدن زمین و پیدا کردن دگر جمله حوائج نوع انساني بنظر ظاهر دخل تمام دارد همه وابسته ان اوضاع وافعال ست وان اوضاع و افعال بحکم وتقدیر حضرت ایزد ذوالجلال ست که درقدرت و مرتبت بالا ترست از همه پس چون آسمانها مظاهر موثره و مجالي فاعله کار خانۂ عنایت حضرت رب العزت ست لهذا جهت قبله براي درخواست مطالب و مرادات مقرر شده و کعبه ازانجا که بنابر روایات ثابته اصل نقطه کرهٔ ارضي و آن کره ارضی اصل مبدء ترابی و مادهٔ جسد انساني ست لهذا براي عبادت ذات رکوع و سجود که مبني برکمال تذلل خود وتعظیم حضرت خلاق حقیقي باشد جهت قبله آمده یعني انسان را مي باید که هرگاه جسد خود را مصروف بعبادت پروردگار خود کند باصل خاکیش راجع سازد و بدین طریق انیق باظهار تذلل خود و اداي

حق تعظیم خالق و معبود خود پردازد پس رجوع
ظاهر بطرف کعبه که زمین ان بقعهٔ مبارکه منشاء
جسمیت انسانست چه تمام زمین از همان بقعه منبسط
شده ست دلیل باشد بر انکه باطن را نیز رجوعی بطرف
حضرت حق که منشاء روحانیت انسانی ست بنابر
تحاذی عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نسختین غیب
و شهادت می باید الحاصل مفهوم قبلة نه صرف در ذات
کعبهٔ معظمه منحصر ست بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شود
هر انچه باین برای اداء عبادت و تحصیل وجهی از
وجوه سعادت رو اورده شود قبله باشد مثلا قبله ادای
زکوة و دگر صدقات و جود فقرا و مساکین ست و ازینجاست
که خاصان خدا و ارباب همت و سخا مساکین را دوست و
معظم دارند و با عطا منتی بر انها نه نهند بلکه منت انها
بر خود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا
دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود مرد کامل مکمل قبله
ست سر لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه
و ولده و والده و معنی اللهم ارزقنی حبک و حب من
احبک و رمز من احبهم فبحبی احبهم ازینجا باید طلبید
و نیز همچنین قبله های اکتساب فضیلت جمعه مسجد
جامع تمام شهر و قبله های مناسک حج مسجد حرم و دگر

موافق محکم است اما تخصیص کعبهٔ معظمه و صخرهٔ مکرمه بدین لقب پس برای انست که کعبهٔ الله و صخرهٔ الله قبله عبادات خاصهٔ اوست سبحانه و بذا کردهٔ شده است بحکم او تعالی محض برای عبادت رقصای شوق طالبان و هیچگونه علاقه بمخلوقات ندارد و هدین ست معنی اضافت بیت و صخره بسوی او سبحانه و محصل انچه صاحب فتح العزیز قدس سره درینجا افاده فرموده است انست که برای عبادات خاصهٔ او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم ست اول انکه بحکم او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور الهی در هرجاست لیکن این ظهور عام مصحح توجه عبادات خاصه وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص می باید و میزان معرفت ان ظهور از حد عقل بشری خارج ست بدون توقیف شرعی فهمیده نمیشود * دوم انکه ان مکان را علاقه باهیچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبود و الا در وقت توجه بان مکان شائبه شرک لازم خواهد آمد ولهذا از قبله گرفتن قبور انبیا و اولیا و ستاره و آتش و آب و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی که محض برای توجه الی الله معین و مقرر باشد در اقطار زمین غیر از خانهٔ کعبه و صخره بیت المقدس یافته نمی شد و بالفرض اگر یافته هم شود و معلوم گردد که

که برای دگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع قدیمه
آمده بود باز هم فرق درمیان بیت الله و معابد دگر ظاهر
ست زیرا که تعبد دران معابد منسوخ شده و حکم منسوخ
را تبعیت کردن مخالفت صریحهٔ خدا ست و سرش اینست
که مدار قبله ساختن بر قبول عبادت ست و چون قبول
عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانیدند دیگر در
غیر ان مکان عبادت بجا اوردن سعی خود رایگان کردن
ست بلا تشبیه مانند انکه پادشاهی در مکانی از مملکت
خود دارالخلافت قرار دهد وبر رعایا فرض گرداند که هوایج
خودرا بسوی همان مکان رفع کنند ونذور وهدایا را در همان
مکان برسانند و باز بعد چندی مکان دیگر را دارالخلافة قرار
سازد نذور و هدایا که دراںجا برسانند مقبول نمی افتد
بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند وبگوید که دارالخلافت
همان مکان اول ست نه این مکان دوم البته سزاوار تنبیه
وعقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتهی * و
ازینجا سبب عدم جوارسجده بطرف بیت المقدس نیز ظاهر
گردید این ست بیان قبله بودن کعبهٔ معظمه بروفق ادلهٔ
ظاهرهٔ عقلیه و بقیه تفصیلش با بیانی که متعلق بحقیقت
کعبهٔ مکرمه و دقائق و اسرار مخفیه آنست در باب نهم
ازین کتاب بیاید انشاء الله تعالی و چون بسر معنی قبله

بودن مخلوقی برای مخلوقی دیگر را رسیدی پس بدانکه
از قبله بودن چیزی نفس افضلیت آن چیز نیز بر مستقبل
لازم نمی آید فکیف المعبودیة و المسجودیة زیراکه قطعا
ثابت و متحقق ست که کعبهٔ مکرمه از ذات حضرت سرور
کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل
نه بود و با وصف عدم فضیلت جهت سجده آنحضرت صلی
الله علیه وسلم واقع شد بلکه درحدیث وارد شده است که فرمود
آن حضرت کعبه را که حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده
ست لیکن حرمت مسلمانان مانند حرمت خون او و مال
او و آبروی او از تو زیاده ترست وفي حديث الاعرابي روى عن
انس رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله
تعالی شرف الكعبة وعظمها و لوان عبدا هدمها حجرا حجرا
ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولی من اولیاء الله تعالی
قال الاعرابي و من اولياء الله تعالی قال المومنون کلهم اولیا
الله تعالی اما سمعت قول الله عز و جل الله ولي الذين
امنوا يخرجهم من الظلمات و ايضا ورد في بعض الاخبار
المومن افضل من الكعبة و نیز بدانکه تعظیم و تکریم نفس
حدر و احجار کعبهٔ مکرمه صرف بجهت دخول و شمول
آنها ست در چنین بنای مکرم و جای معظم مثل تعظیم
اوراق و قراطیس قران مجید که بسبب ارتسام و انتقاش

صدور خطبه اش بران بر کافهٔ مسلمانان واجب و لازم و
فرض و متحتم می باشد و الا سوای حجر اسود و مقام
ابراهیم تخصیص هیچ حجری از احجار کعبه و غیره از
شارع منقول نگردیده ست اما مقام ابراهیم پس بجهت
آن درشرع شریف سجده یا تقبیلی یا دگر فعلي بثبوت
نه پیوسته حجر اسود البته به تقبیل مخصوص ست و فعل
تقبیل اگرچه مبتني بر محبت وتعظیم بود فاما نه ازافعال
مخصوصه عبادت ست تا تطرق مظنه شرک در تقبیل
حجر اسود لازم آید و ظاهر ست که اگرتقبیل از خصائص
عبادت بودي عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و احباب و
اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی و روی المسلم عن عبد الله
بن سرجس قال رأیت الاصلع یعني عمر رضی الله عنه یقبل
الحجر و یقول و الله اني لاقبلک و اني لاعلم انک لا تضر و
لا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبلک
ما قبلتک پس ثابت شد که این تقبیل محض باتباع حکم
شارع ست علیه السلام نه بتکریم ذاتی این حجر و خیال
موثربودنش در نفع وضرر اما سر اینکه شارع علیه السلام چرا
امر به تقبیل فرموده و مراد و مفاد ازین تقبیل چه بوده
پس درباب تفصیل اسرار مذکور و مسطور گردد انشاء الله
تعالی و بالفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم

مسلم نموده آید و چنانکه مقصود بالسجود عبادت
حضرت معبود است همچنان مراد بالتقبیل نیز تعجد
خداوند جلیل داشته شود هیچ تباحتی نبود چه ظاهرست
که چنانکه سجده عبارت از نهادن جبه بر زمین ست
برای چیزی بقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارتست از
رسانیدن لب و دهان بچیزی از سر محبت و تکریم و چنانکه
موضع نهادن جبه بنظرساجد هیچ مکرم ومقصود بالسجود نبود
همچنان موضع رسانیدن لب و دهان ضرور نیست که مقصود
بالتقبیل یا مراد بالتبجیل بوده باشد زیراکه هویدا ست
که انسان جامه و لباس و مرکوب و دگر آشیای مخصوصه
معشوق و محبوب را بوسه دهد و مقصود وي ازین تقبیل
همان محبوب مطلوب باشد نه جامه و لباس و مرکوب
یا انکه مثلا خدام و رعایا پایهٔ سریر پادشاه را بوسه دهند
مقصود انان ازان تعظیم پادشاه بود نه تکریم پایه‌گاه پس
اگر مومنان حجری یا رکني را ازکعبهٔ معظمه بوسه دهند یا
سر سجود بران استانه نهند مقصود از تقبیل وسجود تعظیم
خداوند معبودست نه تکریم موضع تقبیل و موقع سجود *

فائده

باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه
ازافعال جسدی پس ظهور حقیقت ایمان ، کفرهر کسی

متعلق بزبان وي خواهد بود كه ترجمان قلب ست يعني
براي تحقيق ايمان و كفر هر فرقه و هركسيكه باشد نظركرده
نخواهد شد مگر در منطوقات لسانيهٔ وي * و ازينجا ست
كه بعضي اقرار لساني را جزء حقيقت ايماني گفته اند
و نزد بعضي اگرچه اقرار لساني شطر حقيقت ايماني
نيست و ليكن لامحاله شرط تصديق جناني افتاده ست
فاما ديگر افعال جسدي پس اگرچه ان اعمال را نيز
بجهت انكه مبتني بر اراده وناشي از اعمال قلبيه بود براي
دلالت بر اخلاص و اعتقادات قلبيه فاعل اعتبار نموده اند
ليكن چون در اختيار فعل اراده فاعل مختار مبتني بر علل
و وجوه و منافع و مضار بود و تحقيق حقيقت حسن
و قبح فعل و دلالت وي بر اخلاص و اعتقادات فاعل
موقوف باشد بر انكشاف ان علل و وجوه و منافع و مضار
كه ملحوظات ذهنيهٔ فاعل مختار اند لهذا هم براي
دريافت دلالت افعال فاعل احتياج مي افتد برجوع طرف
اقوال فاعل يعني بدون شرح لسانش كه ترجمان جنانش
آمده دلالت صور افعال ناتمام و غير موصل بطرف مرام
ست پس اصل اعتبار درين دلالت صورت نطق ومقال
راست نه صور افعال و اعمال را اري قلب كه سلطان عالم
جسد ست زبان اورا مانند دبير بود و ديگر اعضا و جوارح

در رنگ خدم و عساکر فرمان پذیر انچه سلطان قلب بمشاورت وزیر عقل باندیشد و امر فرماید و جمله خدم و عساکر بدان کاربند شوند دبیر لسان وجوه و مصالح ان را بدفتر تبیان برنگارد و بمعرض اظهار دارد پس خوبی و زشتی و حکم و مصالح افعال و اعمال جسدیه معلوم نگردد مگر از معتقدات قلبیه و منویات عقلیه که دبیر لسان مبین آن بود چنانکه خوبی و زشتی و حکم و مصالح کارهای که سلطان و وزیر خدم و عساکر را فرمایند معلوم نگردد مگر از مکنونات و مظنونات سلطان و وزیر که دفتر دبیران و فرامین جاری کرده ایشان مبین ان بود * و نیز مخفی نماند که کافی نبودن صور افعال در دلالت بر منویات قلبیهٔ فاعل بچند سببست * اول انکه دلالت صورت فعل بر علل و وجوه و منافع و مضار اشکار خواهد بود یا غیر اشکار پس اگر غیر اشکارست ظاهرست که فهم ان دشوارست و اگر اشکارست نیز پی بردن بعلل و وجوه و منافع و مضار مخصوصهٔ منویهٔ فاعل از نفس صور افعال خالی از اشکال نیست زیرا که فعل واحد را اغراض متعدده بلکه غایات متضادده هم باشد مانند ضرب که از سر محبت و رهگذر عداوت هردو بوقوع آید و مقصود در صورت اول جز تادیب و مطلوب در حالت

دوم غیر از تعذیب نبود * دوم آنکه غرض وغایت هر فاعلی
فراخور حوصلهٔ علم و فهم و مناسب اقتضای طبع و حال
و لیاقت وکمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن
مبتنی بر خوف پیدا شدن فتور هضم و فساد اخلاط و سوء
مزاج باشد و غرض فقیه و محدث ازان اتباع سنت و
عدم حدوث کسل در عبادت بود و زاهد ازین امر کسر
قوی و شهوات نفسانی اراده دارد و مرد صوفی پیدا شدن
مناسبت با ملائکه سفلی تا استعداد علوی حاصل آید
و نیز قابلیت انوار و اسرار و علوم و مکاشفات حقه و
ترک اعتنا بما سوا زائد از حکم ضرورت و ضرورت حکم بخاطر
درآرد پس برای دریافت اغراض و مصالح فعل وقوف
بر مرتبهٔ علم و فهم و اقتضای طبع و حال ولیاقت وکمال
فاعل مختار نیز در اکثر جا درکار ست و چون علم ان از
نفس صور افعال فاعل حاصل نه آید لاجرم رجوع بصورت
نطق ومقال فاعل می باید * سیوم آنکه صور افعال و اعمال
چنانکه اثار و دوال منویات و ارادات قلبیة ست همچنان
منویات و ارادات قلبیه حقایق ست مرصور افعال واعمال
را وچون وجود صور متعدده برای حقیقت واحده و
بالعکس آن خلاف امکان نبوده ست بلکه واقع ست مثلا
در بعضی اقوام علامت تحیت و سلام انحنا و دست بر

سر نهادن بود و در بعضی صرف سر را بجهت مقابل تحریکی دادن و در بعضی دست تا سینه بردن و در بعضی هر دو کف دست ضم نموده تا بسر بلند کردن و همچنین تحریک سرگاهی قائم‌مقام نعم گفتن آید یعنی قبول و اقرار مراد بود و گاهی از همین تحریک معنی طلب کسی یا چیزی مستفاد پس تعیین مرادات بدون تحقیق ارادات در اکثری از افعال و اثار عسیر و دشوار آمد و محتاج بشرح و بیان فاعل ان افعال و اثار شد و قطع نظر ازین جمله وجوه اینقدر خود ظاهر است که فاعل فعل مقصود فعل خود را انچه بزبان خود شرح دهد لامحاله از انچه بقرائن عقلیه از صورت فعلیه وی دریابند معتبرتر خواهد بود ونیز گمانهای مخالف شرح و بیان فاعل را که جز بحکم توجیه الفعل بما لایرضی فاعله نبود چگونه تسلیم توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعال هست که ظهور حسن و قبح ان وابسته بشرح و بیان فاعل نبود چنانچه صدق و احسان باتفاق و رعایت حقوق حسن باتفاق و کذب و قتل نفس و ظلم و عقوق در قبح متفق علیه عقلای افاق اند یا مثلا سجدهٔ اصنام و دیگر مخلوقات که شرک و شناعت ان مجمع علیه جمله اهل اسلام هست لهذا بلا تامل و تحقیق بطرف تکفیر مرتکبش

روند و در درک و تعیین حسن و قبح ان محتاج به استدعاء
توجیهات فاعل نشوند پس انچه گفته شده که در درک
حسن و قبح جمله افعال اعتبار نطق و مقال را بود صحیح
نباشد گویم محتاج نبودن جمله عقلا و اهل اسلام در درك
حسن و قبح این افعال بطرف شرح و مقال ازان سبب
است که شروح و بیانات حسن و قبح این افعال بغایت
درجه رسیده وبادلهٔ قطعیه و اتفاق جمله حسن و قبح
اینها ثابت گردیده است و دیگر احتیاج استفسار نمانده
بیقین میدانند که هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاف
انچه مثبت و متفق علیه ست ثابت نمیتواند کرد واگر چیزی
خلاف مثبت و متفق خواهد گفت هرگز قابل قبول
نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل در چنین مسلمات
عبث وتحصیل حاصل دانند و در گرو ان نمانند بلکه اگر
ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که افعال متحقق الحسن و
القبح نیز هنوز احتیاج باستفسار داشته اند و ازین ست
که حکام عادل و عاقل هنگام حکمرانی سوال از وجوه و علل
اینچنین افعال نیز از فاعلان اینها ضرور سازند و اول به
تحقیق دلایل و توجیهاتش پردازند پس اگر فاعل وجه
وجیه ارتکاب آن بیان نماید البته از حد مجرمی وماخوذی
بیرون می اید مثلا اگر کسی وقوع کذب را بنابر ضرورتی اشد

مثل باز داشتن نفس خود یا نفس غیر خود از قتل و وقوع
سجده را باکراه و مجبوري یا در حالت سکر و جنون
بیان کند و باثبات رساند لا محاله از جزا و سزا محفوظ
ماند پس درحقیقت مصدق و مکذب و مبین و شارح برای
جمله افعال قلب و اعمال جوارح زبان فاعل ست و رد
وقبول افعال وابسته برد وقبول اقوال است و بس * الحاصل
چون ایمان و عبادت هردو درحقیقت متعلق بقلب است
و تحقیق حقیقت هردو وابسته بشرح و بیان اهل ان
باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد و معتقدات اهل
اسلام را که کتب والسنه ایشان مبین آنست دریافت نماید
و انهمه عقاید و معتقدات ایشا را با عقائد و معتقدات
اهل مذاهب دیگر موازنه کند و بمیزان عقل و انصاف
بسنجد ومعلوم سازد که ایا درمعرفت ذات و صفات حضرت
حق یعني در اثبات جمله صفات کمالات و نفي همگی
شوائب عیوب و نقصانات از جمله ارباب مذاهب قصب
السبق ربوده اند یا انکه با دگر ارباب اندرین باب برابر یا از
ایشان کمتر بوده پس هر گاه معلوم کند که در معرفت ذات
و صفات حضرت حق هیچ فرقه را تفوق و پیشقدمی بر اهل
اسلام دست نداده ست بلکه درین وادی نا پیدا کنار جمله اقوام
بمقابلۀ اهل اسلام براه درمانده اند و مرکب تحقیق و تدقیق

را چون ایشان بنهایت یا رای بشری نه رانده و تحقیقات رائقه و تدقیقات فائقهٔ ایشان از اختیار توسیط و باز ماندن[۲] از افراط و تفریط و قطع حبائل اشراک واضلال وتعلیق هر خیر و شر و نفع و ضرر بر قدرت و اختیار حضرت خداوند ذوالجلال و هر تقدیر و تطمیر را وابسته بتقدیر خداوندقدیر دانستن و با اینهمه براءت خود از جرائم و تقاصیر نتوانستن و اینکه هرگاه اصل عقیدهٔ ایشان انست که تمام عالم را پیش امر جلیل القدرش بیش از جمادي نه انگارند واسمان و ستارگان را که از اعظم مخلوقات اند با وصف ظهور و معاینه بسیاري از تاثیرات انها رو بروی افتاب قدرتش کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام اعتبار تواند بود و چگونه شریک عبادت واحد لا شریک توانندنمود واینکه ارباب این طایفهٔ عالیه شوائب و توهمات شرك را در عادات هم جائز ندارند تا بعبادات چه رسد و نیز اعتقاد ایشان ان بود که او سبحانه درچیزي حلول نکند و نه چیزي دروی حالست ومجانست صفات او سبحانه که در رنگ ذات او سبحانه بیچون و بیچگون بود با صفات هیچیکي از مخلوقات ممتنع و محالست مع دگر مراتب خصوصیات این معشر عالي در ذهن این عاقل بوضاحت تمام حالی گردد آن وقت این عاقل را یقین کامل ببرین

معنی حاصل آید که در دین اسلام جاي گنجایش ادنی
حرف و کلام نیست چه جاي نسبت شرك و کفر و دگر
طعن و ملام ونیز بیقین معلوم نماید که مدار جمله اعتقادات
و عبادات ایشان بر معرفت خداي ست که بکمال تقدیس
و تنزیه شناخته شده ست و پیش هستی او هیچ موجودي
را بودی و وجودي ندانسته اند اما وجوه و مصالح بعضي
افعال و اعمال خاصهٔ مذهبیهٔ ایشان پس حقیقت آن از
السنه و کتب علماي اعلام و محققین عالی مقام ایشان واضح
وعیان گردد نه از صور ظاهریهٔ افعال و خیالات بادی النظریه
نا شناسان حقیقت حال * اما الصورة الثانیة یعنی
اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقول پس اول
می باید پرسید که مراد از عقل دریٖنجا عقل معاش ست
یا عقل معاد اگر عقل معاش یعني عقل دنیوی مراد باشد
چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهریه و تدابیر
و منافع فعلیهٔ دنیویه حصر و اقتصار دارد و منافع و
مضار اخرویه را غیر از وجود ذهنی و حقیقت فرضی نمی
شمارد ظاهر ست که این عقل به درك وجوه و مصالح
و منافع و مضار افعال مخصوصهٔ حج چگونه کافی تواند بود
و پابند تجربه و رسم و عادت بوده مراسیز غامضهٔ عبادت
را چسان ادراك تواند نمود معهذا فنون عقل معاش بسیار

ست و مخصوص ست هر فنی ازان به صنفی از اصناف این عقل و هر صنفی بطبقهٔ از طبقات نوع انسانی مثلا فن طب که فنی ست مشتمل بر قواعد مخصوصه و مسائل و احکام جداگانه ممتاز از دیگر فنون شناختن رموز و دقائقش کار اطبا بود از دیگری این کار نه آید علمای فنون دگر هر چند که در علوم خود بیمثل ویکتا باشند دقایق و غوامض طبیه و وجوه و علل انرا هیچ نشناسند و در حوایج متعلقهٔ طب گزیری نبود ایشان را از رجوع به پزشکان و این ناشناسائی و نارسائی غیر پزشکان در نکات و مقدمات طبیه اگر چه بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم و تحصیل مشق و مهارت این فن بود فاما اکثري از یشان بسبب فقدان نفس ماده و استعداد ومناسبت این فن از ادراك دقائقش عاجز مانده اند پس در حقیقت ارباب هرفنی از فنون ظاهریه طبقهٔیست علاحده که رسیدن برموز و حقایق و علل و دقایق ان فن کار او بود گویا حضرت مولوی معنوی همین معنی را بیان نموده ست جائیکه فرموده ست

* هر یکی را بهر کاری ساختند *

* میل ان اندر دلش انداختند *

و هرگاه حال عجز و نارسائی عقل معاش چنین باشد که صاحب یک صنفی از ان بدقایق و مدرکات صنف دیگر

رسیدن نمی تواند با انکه مابهم اصنافش چندان بعدی
و زیاده تر تفاوتی نبوده ست غوامض رموز معادیه که
بمراحل بعید ازین مدرکات عادیه ست و تغایر بالنوع
ازان دارد حل عقدش به بنان درک و تلاش عقل
رسمي معاش بطریق اولي دشوار و خارج از حد عقل
و اعتبار مولوي معنوی میفرماید رحمة الله علیه

* عقل جزوي همچو برق ست و درخش *
* در درخشی کی توان شد سوي دخش *
* نیست نور برق بهر رهبري *
* بلکه امر ست ابر را که می گري *
* برق عقل ما برای گریه ست *
* تا بگرید نیستی در شوق هست *
* عقل کودک گفت بر کتاب تن *
* لیک نتواند بخود آموختن *
* عقل رنجور آردش سوی طبیب *
* لیک نبود در دوا عقلش مصیب *

و اگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم ست
که عقل معاد افعال مخصوصهٔ حج را نمی پسندد و
بمیزان قبول نمي سنجد زیراکه مدار پذیرفتن عقل
معاد مر احکام معادیه را بر دو چیز بود اول صحت و

تواتر نقل که یکي از اسباب یقین ست لزوم موید بودنش بمعجزه و این هردو امر باحسن وجه درینجا ثابت و متحقق ست چه ثبوت مسئلۂ حج و دگر جمله خصوصیات افعال و مناسکش نشده ست مگر بنصوص قطعیۂ قرانیه و دگر روایات صحیحۂ متواتره و موید بودنش بمعجزات باهره و آیات ظاهره نیز نیکو روشن و مبرهن ست علاوه ازین همه اعمال و افعال مخالف عقل آن باشد که علل و توجیهات و وجوه و نکاتش بدرک درنه آید و هرگاه عقل را بعلل وتوجیهات و مصالح و نکات افعال حج راهی داده اند و بر بسیاری از اهل حق طریق رقیق دقائق و اسرارش برکشاده باز این اعمال و افعال را مخالف عقل گفتن البته موافق عقل نبود و اگر کسي گوید که ورای عقلاي اهل اسلام عقل کسي از عقلای فرق دیگر این اعمال و افعال را متلقي بقبول ندارد پس چون قبول این اعمال و افعال مخصص بیک فرقه ست چگونه از عقلیات توان شمرد نش جوابش انست که عدم تخصیص قبول بعقلاي یک قوم نه شرط ست براي عقلی بودن بلکه اتفاق جمعی از عقلا می باید عام ازینکه از قوم واحد باشند یا از فرق و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرقه نه ازان سبب ست که معترض فهمیده ست

یعنی و رای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی این اعمال
و افعال را قبول نمیکنند بلکه اصل وجه اینست که هر عاقلی
که این اعمال و افعال را می پسندد و به میزان قبول می سنجد
فی الفور قبول اسلام می نماید و بعد پسندیدن و گرویدن
بتعداد فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که درین
عرض مدت یکهزار و دو صد و هشتاد و دو سال هزاران عقلا
بتوفیق ازادی داخل اسلام شده و این اعمال و افعال را
قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق
دیگر بودن و در حالت انکار و مخالفت قبول نمودن هر دو
محالست معترضی را که فهم غایر نداشته باشد چگونه
معلوم شود که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص
بعقلای اهل اسلام ست باز اگر کسی گوید که ظاهرا تسلیم
عقلای اهل اسلام مر این اعمال و افعال را بنابر انست
که این اعمال و افعال از معتقدات و دینیات ایشانست
و بحکم اعتقاد مسلمش داشته و همت بر موجه ساختنش
بوجوه عقلیه بر گماشته اند گویم چنانکه معترض اعتقاد
مسلمانان را وجه تسلیم و توجیه شان بیان میکند همچنان
ما نیز انکار منکران را علت عدم تسلیم و قبول شان میگوئیم
واگر بوجه اختلافیکه عقلای دیگر مذاهب را با عقلای اهل
اسلام در قبول این افعال واقع ست مخالف عقل گفته شود

کمتر مسئلهٔ علمیه و عقلیه هست که اختلاف عقلا دران ثابت نباشد اما بوقوع چندین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از حد عقلیات برنه آید و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی برآن ننماید اختلافیکه اتباع بطلمیوس و فیثاغورس را در احکام عقلیه هست ازان اختلاف احکام هیچیکی از ایشان از پایهٔ علم و حکمت هابط و ساقط نگردیده هست هان درین چندین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین بتعیین یا بلا تعیین البته ثابت توان کرد الحاصل احکامی که موجه بوجوه و نکات و دلائل و توجیهات عقلیه بود قطع نظر از تحقیق اینکه ایا عقل در درك وجوه و نکات و دلائل و توجیهاتش راه صواب پیموده هست یا خود متردد جادهٔ خطا بوده نزد عقلا داخل شمار عقلیات باشد و بسبب اختلاف مخالفان خارج از دایرهٔ عقلیات نگردد فاما بعد تحقیق وتعیین اینکه عقل عقلا در درك وجوه و دلائلش از طرفین خطا و صواب بکدام یك طرف رفته هست احکام مذکوره البته باحد الوصفین متصف نموده آید پس احکام حج بسبب انکه خالي از وجوه و نکات عقلیه نیست و وجوه و دلائلش بر بسیاري از اهل حق منکشف شده اند مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن درمرتبهٔ موجه بودن بتوجیهات عقلیه احتمال صواب و خطا هر دو دارد زیرا چه

تطرق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر الوقوع ست چنانچه تضاد اکثر احکام عقلیه و رد هریکی از عقلا مر دیگر را برین معنی دلالت صریح میکند واما چون مؤید بودنش بتائید معجزات باهره و آیات ظاهره معلوم و مفهوم شد گنجایش احتمال خطا نیز نماند وثابت شد که افعال حج مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل ان احکام عقلیه ست که خطارا بدان راهی و محل اشتباهی نیست وچون معلل و مدلل بودن مناسک و احکام خاصهٔ حج معلوم کردی اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات ان مناسک و احکام خاصة نموده می آید *

الباب الثانی

این باب مبتنی ست بر شرح مقدماتیکه دانستنش قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصهٔ حج ضرورست *

المقدمة الاولیٰ

باید دانست که جمله اعمال و افعال شرعا و عقلا منقسم ست بسه قسم * قسم اول ازان حسن ست بالذات که حکم قبح بران کرده نمی شود مگر بعضی اوقات بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتی دارد و اطلاق قبح بران هیچگاه

درست نبود الا وقتیکه مستلزم گردد بالتبع شری و شناعتی را * قسم دوم قبیح ست بالذات مانند کذب که بعکس قسم اول ست * قسم سیوم ان اعمال و افعالست که نه حسن بالذات بود ونه قبیح فی حد ذاته موصوف نگردد بهیچ یکی از حسن و قبح پس درحقیقت گویا انقسام اعمال و افعال بدین نهج مانای انقسام جملهست بخبریه وانشائیه کما هو مذکور فی کتب النحو و چنانکه جمله خبریه موصوف میگردد بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از افعالست که متصف می باشد بحسن و قبح وقسمی دیگر ست که مانند جملهٔ انشائیه که نه صدق محمول میگردد بران و نه کذب حسن وقبح را در نفس ذوات آن مدخلی نبود مثالش رفتن و گفتن و گرفتن و دادن و نشستن و استادن و دگر افعال طبعیه و حرکات عادیهٔ انسانست که فی حد الذات مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف نباشد بحسنی و قبحی مگر انکه مدار خوبی و زشتی چنین افعال برحسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس خوبی و زشتی آن همین ست که اگر برموقع و محل مناسب افتد وبجهت امری بهتر مصروف گردد حسن باشد و بخلاف آن قبیح و برای دریافت حسن و قبح چنین افعال نظر کرده نخواهد شد الا در اصل علل و غایات

و منافع و مضرات ان و چون این همه دانستی پس بدانکه اکثر اعمال و افعال حج از همین قسم است که حکم بر حسن و قبح ان نتوان نمود الا بعد دریافت علل و غایات و منافع و مضرات ان و بدون دریافت علل و غایات و منافع و مضرات اعتراض بران خلاف صواب ست و عکس رای اولو الالباب *

المقدمة الثانية

بدانکه از حکمت شرعیه و عقلیه هردو ثابت و متحقق چنانست که مقصود از بعضی افعال و اعمال در بعضی احوال چیزی می باشد که لازم یا لازم لازم ان افعال و اعمال بود نه نفس ان افعال و اعمال اما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضی اوقات اطبا جهت ازالهٔ مرضی تنقیه بالقی تجویز نمایند و انچنان ادویهٔ مغثیه بخوردن دهند که طبیعت و مزاج و افعال و خواص آن ادویه بازاله و دفع و افاقه و رفع این مرض خاص هیچگونه اثر و اختصاص نداشته باشد و ازین ظاهر است که مقصود آن اطبا از دادن اینچنین ادویه که بامرض مناسبة ما هم ندارد فقط احداث غثیان و تهوع بود که مستلزم میگردد قی را و ان موجب ست دفع ماده را که مترتب میگردد بران رفع مرض و حصول صحت و از حکمت شرعیه هدیئی ست.

که وارد شده در فضیلت ذکر موت یعني فرمود آنحضرت
که هر که موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز بیست بار
چون بمیرد درجهٔ شهادت یابد در ظاهر نظر ذکر موت
هیچگونه مناسبتي با تحصیل مرتبهٔ شهادت و دریافتن
اینچنین فخر و سعادت ندارد و لیکن چون لازم گرفتن
اکثار تذکر موت موجب و منتج انقطاع از همه علائق دنیه
دنیویه و رمیدگی از سیئات و شرور و شمردن نفس خود
از جملهٔ اهل قبور بود و این هرسه مستلزم است مردرجهٔ
شهادت را زیراکه هرکه طالب سعادت شهادت بود حاصل
نمودن همین سه چیز ویرا مي باید و ظاهر ست که
مرتبهٔ شهادت عظمی بدون اختیار این سه چیز حاصل
نه آید لهذا حکمت ایماني مریضان عوارض نفساني
را بدواي نافع اکثار ذکر موت معالجه نموده و بصحت
ابدي که عبارت از وصول بمرتبهٔ شهادت یعنی حصول
ثواب و سعادت انست مبشر و موعود فرموده فان لازم
لازم الشئ لازم له *

المقدمة الثالثة

مخفي نماند که بار تکلیفات شرعیه که بسر بشر
نهاده اند و حکم طاعات و عبادات جسدی بوی داده
علتش نه انست که حضرت حق را سبحانه جلت

حکمته و تعالی شانه احتیاجی باین همه افعال و اعمال
بـ امت یا انکه فائده ازین همه افعال و اعمال باو
سبحانه میرسد و نه انست که او سبحانه انعام و اکرام
یا تعذیب و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور اینهمه اعمال
و افعال ازیشان نمی تواند بلکه نهایت مفاد و اصل
مراد ابتلا و امتحان عباد ست زیراچه او تعالی در بنده
خواهشهای گونان گون آفریده ست و بملامل انواع حوایج
و مقتضیات و اصناف مرغوبات و مستلذات محبوس و
مسلسلش گردانیده بعد ازان باوامر و نواهی که مقصود
ازان باز داشتن نفس از مرغوبات و بعضی مقتضیات
ست مکلفش فرموده تا به ترجیح اتباع مرضیات الهیه
بر مقتضیات طبعیه کمال عبودیت و اخلاص او ثابت
و متحقق گردد پس حال بنده درین مقام گویا مصداق
این کلام ست *

* درمیان قعر دریا تخته بندم کردهٔ *
* بازمیگوئی که دامن ترمکن هشیار باش *

و چون تمهید این مقدمه حسن اختتام یافت سطری چند از
عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه
ضمیمه اش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بر لفظ
امتحان وارد میگردد بان مندفع شود حیث قال فی

تفسير قوله سبحانه [و اذا ابتلي ابراهيم ربه] يعني ياد كنيد آن وقت را كه بطريق آزمايش فرموديم ابراهيم عليه السلام را به كلمات يعني بسخني چند كه به سبب بجا آوردن ان سخنان نزد ملائكه علوي و سفلي هويدا گردد كه اين شخص لايق اين مرتبه بود و درشان حكمت دادن اين منصب باين شخص واجب و لازم مي نمود و همين ست عادات مستمره الهيه كه بمحض علم خود در دادن مراتب و مناصب و اجزيه و اجور اكتفا نمي فرمايد تا وقتيكه زبان استحقاق و استعداد اورا گويا نكند بوجهي كه جميع سكان ملك و ملكوت ان قضاي حتمي را بالسنهٔ قاليه و حاليه براي او تقاضا كنند و اين معامله از بسكه مشابهت دارد با امتحان و ازمايش تسميه ان باين لفظ بسيار چسپان و مناسب افتاد و الا او تعالى را كه علام الغيوب ست و مستقبلات در علم او حكم ماضي دارد چه حاجت امتحان و ازمايش است تم كلامه قدس سره *

المقدمة الرابعة

في تحقيق احب المقتضيات الي النفس بدانكه احب مقتضيات نفس بموجب قول بعضى حكما انتقام ست و نزد بعضي شهرة و نام گروهى بران رفته كه احب

مقتضیات زر و مال است و طائفهٔ گفته که خوشروئی ست و جمال بعضی گویند که ان چیزی معین نبود بلکه در هر وقت و حالت جداگانه باشد چنانچه در حالت غلبه جوع احب مقتضیات اکل و ماکولات بود و در حین شدت عطش شرب و مشروبات و همچنین در دیگر حالات لیکن قول محقق انست که اگرچه هریکی از مقتضیات مذکوره احب اضافی نفس واقع شده فاما احب حقیقی نفس استعلای اوست زیرا که نفس اماره علو خود را زیاده تر دوست دارد در جمله اوقات و حالات از جمله چیزهای که مذکور شد و از انکه اصل همه خواهشهای نام و انتقام و زر و مال وغیره طلب وی باشد مرعلو خود را *

الباب الثالث

فی بیان علل فرضیة الحج

بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود بمالیه صرفه و بدنیه صرفه حکمت شرعیه مقتضی شد یک صنفی دیگررا که مجموع و مرکب بود ازین هردو تا قسم ثالث عقلی که بترکیب ثنائی از قسمین مذکورین برمی آید نیز داخل اقسام عبادت و برای بندگان مثمر و منتج مزید کرامت و سعادت باشد و لذائذ و برکات و کیوف و ثمرات

و انوار و اثار هر دو قسم عبادات که علاحده علاحده ست دران قسم ثالث بیکجا فراهم آمده نصیب بندگان گردد و ایشان را بلطف و لذتی تازه و فائده و منفعتی نو اندازه مستفیض گرداند فان حکم المجموعة تخالف حکم کل جزء منها لهذا حج را فرض فرمودند که تکلیف بدنی و مالی هر دو بهم و مدغم ست دران * وجه دوم انکه هر چند عبادات مالیه بر ارباب قلت بضاعت دشوار بود و همچنین متنعمان را عبادات بدنیه خیلی مشکل و بار گران می نمود فاما اصحاب کثرت دولت از سختی قسم اول بی خبر و جفا کشان مشقت پیشه از صعوبت قسم ثانی غیر قابل الاثر بودند لهذا حکمت شرعیه همگنان را بعبادتی مامور فرمود که مخصوص نیست درلش صعوبتها ان ببعض دون بعض و آن عبادت حج ست که بتغایر حیثیات بدنی و مالی در کشیدن بار مشقتش همگنان یکسانند و هرگز محروم از چشیدن لذت تکلیف و تعب نمانند * وجه سوم و چهارم انچه فرموده صاحب فتح العزیز قدس سره در تفسیر ایه [وان جعلنا البیت مثابة للناس] قوله مثابة للناس یعنی جای اجتماع برای مردمان تا در هر سال برای ادای حج و طواف نزد انخانه جمع شوند و درین اجتماع انهارا فوائد دینی و دنیوی و روحانی و جسمانی حاصل آید زیراکه حق تعالی نوع

انسان را بوضعي پیدا فرموده ست که علوم و کمالات انسانیه انها باختلاط و هم صحبتي بني نوع خود مي افزاید و لهذا بادیه نشینان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانیه عاری می باشند پس عین حکمت ست که همه جهان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هر یک کمال دیگر را استفاده نماید و انچه سکان یک اقلیم از صنعتها و حرفتها و علمها و عبارتها بفکر خود یا بالهام الهي بر اورده باشند سکان اقلیم دیگر بسبب اجتماع دران مکان بران مطلع شوند و حسن و قبح ان فکر تازه باجتماع ارا و عقول مشخص گردد اگر قابل اخذ ست همه ها انرا بیاموزند و نیز ارواح انسانیه مثل ائینه هاي متقابل اند که عکس یکی در دیگري می افتد و استعداد یکي در دیگری سرایت میکند پس عادات و کیفیات مکسوبه هر کس را دیگران نیز بحکم اجتماع حاصل شده نورانیتي نهایت عظیم بهم رسانند مانند چراغان بسیار که بهئیت اجتماعیه کیفیت نور هر یک را اضعاف مضاعف می سازند و برای همین نکته جمعه و جماعات مشروع گردیده اما جماعات پنجگانی جامع اهل یک محله مي باشند و جمعه جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع هفت اقلیم ست انتهی*

وجه پنجم انکه از انجاکه بفحوای احسن الاعمال احمضها

سختی عمل هرقدر که زیاده تر بود موجب کثرت ثواب
و نیل مثوبات بیحساب باشد وترقی مدارج اخرویه بندگان
را جز در اصطبار مصیبت و بلا و تحمل صعوبات امتحان
و ابتلا دست ندهد قال تعالی [و لنبلونکم بشیء من
الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات]
و اصعب اعمال که دران کمال تحمل و اصطبار درکارست
اختیار سفر است کمالا یخفی علی اولی الالباب و لذا قال
صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب پس سفر حج را
که اعظم انحای ابتلای بندگانست برایشان فرض گردانیده اند
زیرا چه ظاهرست که مسافر انرا در انواع مخاوف گذر می
افتد و در عالم غربت و بی سروسامانی رنج گرسنگی وتشنه
لبی هم اکثر بایشان لاحق میگردد و حصول اب ونان
در وقت خواهش وعادت وموافق رغبت مشکل می باشد
و زیان مال انچنان لاحق حال میشود که جا ها بجای پول
سیاه زر سفید در حالت نادانی و پریشانی صرف مینمایند
و از وقتیکه صدمات مفارقت ازواج و فرزندان و دوستان
و خویشاوندان بر خود گوارا سازند و روی توجه خود براه
سفر که مجمع انواع خوف و ضرر است اندا زند گویا صبر
بر نقصان انفس و ثمرات از همان زمان حصهٔ ایشان بود
لهذا جمله اطوار ابتلا که در آیهٔ حکمت مایهٔ و لنبلونکم

مذکور ست قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافات بحر و بر پیش آید و در هر دمی طرفه غمی و بر هر قدمی تازه المی استقبال ایشان نماید اري ترك تعلق جوار و دیار و اختیار مفارقت خویش و تبار وجدا افتادن از مال و منال و دل نهادن بر انقطاع از اهل و عیال و گذشتن از سر راحت و ارام وگذاشتن جمله ساز و برگ امارت واحتشام و دور شدن از امنیت واطمینان و مهجور آمدن از اکثر لذایذ ومرغوبات این جهان بر انسان ضعیف انقدر شاق و گران است که تو گوئی سفر مجموعه جامعه صدمات و تکلیفات این جهانست * وجه ششم انکه ازانجا که نهایت سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم وجان آن باشد که جان عزیز خود را فدای امرش کنند و سر خود را بخاک و خون مذلت افگنند و غالبا حصول این مدعا موقوف بر غزا مي باشد فاما چون صنف زنانرا بسبب وجوب تستر و غلبه جبن و نزاکت خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را بباعث ضعف یعني فقد ان مادهٔ شجاعت یا غلبه نحافت جسماني و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ راني حصول سعادت غزا بنوعی ممکن نبود بلکه بمقتضاي و لا تلقوا بایدیکم الي التهلکه] خود صاحبان این کار و شجاعان تهور شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و

تحقق شرایط و مواد و اسباب دوري و اجتناب واجب و لازم مي نمود لهذا بمقتضاي رحمت عامه براى زنان و ضعيفان تكاليف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا تجويز فرموده اند تا زنان و ضعيفان نيز محروم ازان نمانند ـ وقد روى عن عايشة رضى الله عنها قالت استاذنت النبي صلي الله عليه وسلم في الجهاد فقال جهادكن الحج متفق عليه و ايضا روى عن ام سلمة رضى الله تعالى عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه و سلم الحج جهاد كل ضعيف ـ اين ست وجوه نفس فرضيت حج اما اسباب تعين زماني و تخصيص مكانى حج پس اكنون شروع نموده مى آيد دران *

الباب الرابع

بدانكه درباب ثالث انجا كه از نقل عبارت فيض اشارت صاحب فتح العزيز رحمة الله عليه عمده مقاصد و غايات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتي و مكانى خاص معلوم شده وجه تعئين زمانى و مكانى حج نيز درضمن ان نيكو مفهوم شده و ديگروجه تعين زماني و مكانى انست كه چون اصل مقصود از جملة عبادات پيدا شدن توجه قلبى خاص بنده بطرف او تعالى بود

و عوام را چندین توجه در عبادات بمشکل دست می دهد
لهذا اینقسم تعئینات و تخصیصات را برای حصول
توجه تام بایشان مقرر فرموده اند چه ظاهر است که
تعئینات و تخصیصات را در پیدا کردن توجه تام عوام
دخل تمام ست کما لایخفی علی ذوی الافهام و همین
سر است در دگر اکثر تعئینات و تخصیصات شعائر حج
و غیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا امدن
توجه خاص او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات وحالات
خاصه چنانکه از روایات ثابت است نیز همین ست یعنی
چون بندگان را بسبب خصوصیات و تعئینات خاصه
توجهی خاص دران اوقات و حالات بطرف حضرت خالق
کائنات پدید می آید از و سبحانه نیز مزید توجهی و
خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود وقد ورد
فی الخبر عن النبی الصادق الابر صلی الله علیه و سلم
اذا تقرب العبد الی بشبر تقربت الیه بذراع و اذا تقرب
بذراع تقربت بباع *

سوال :

در تعئین زمان حج و دگر عبادات و کارهای که متعلق
بشرع شریف بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار
حساب شمسی چه بوده ست *

جواب

بسه وجه حساب قمري را بر حساب شمسي ترجیح داده بنای تعئین زمانی جمله عبادات بران نهاده اند * اول انکه حساب ادوار شمسیه مبتنی بر تاثیرات مختلفه کواکب بود لهذا تغئیرات و انقلابات فصول وغیره ازان ظهور گیرد پس اگر در تعئین اوقات اعمال شرعیه حساب ادوار شمسیه را معتبر میداشتند واهمه انتساب اعمال و عبادات بطرف کواکب چنانکه مذهب بعضی اهل بطالنست پیدا میگشت لهذا حساب ادوار شمشیة را معتبر نداشتند * دوم آنکه حساب قمري سبب تعدیل در تکلیفات شرعیة بود بخلاف حساب شمسي که نه سبب تعدیل ستاري پیدا ست که زمان حج و صیام و دیگر عبادات بباعث تغئیر فصول گاهی در شدت زمستان و وقتي درغلبه تابستان حینی در موسم اعتدال و زمانی در فصل برشکال افتد و منحصر در یک فصلی از فصول نبود * سیوم آنکه تا تفاوتي باشد درمیان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق دیگر که بحساب شمسی معین بود * تا اینجا بیان تعین زمانی و مکانی حج بود باقی ماند بیان تخصیص این مکان خاص پس انچه درتفسیر فتح العزیز مذکورست اینست آمدیم برانکه در تخصیص این مکان به بنای

خانه که منسوب بجناب خداوندی باشد و قبلهٔ عبادات
و مرجع خلایق باشد چه حکمت ست زیراکه شارع حکیم
علی الاطلاق ست بی حکمتی بتخصیص چیزی نمیفرماید
گویم در حکمت این تخصیص سه وجه وجیه ست که بخاطر
ناقص افراد بشر رسیده ست * اول آنکه اصل نوع انسان
از خاکست و اصل کره خاک همین نقطه ست چنانچه
در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت زمین این
مکان بر روی آب مانند کف جرمی پیدا کرده بود و ازین
بعد زمین بتمامها از زیر همین کف منبسط و فراخ گردید
پس اصل جسم آدمی راجع باین نقطه گشت اورا میباید
که چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد
باصل ترابی او رجوع آرد چنانچه براصل قریب خود
که هرجا میسر ست سجده میکند بسوی اصل بعید خود
در وقت عبادت متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت آنمقام
معنی توجه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جلوه دهد و
قضای حق شوق نماید وگرداگرد ان بگردد و برای رضای
مولای خود فرمان بجا آرد * دوم آنکه در وقت عبادت
آدمی خلیفه ملائکه ست که در اصل این شغل شریف
کار ایشانست چنانچه در وقت غضب خلیفه سباع ست
و در وقت شهوت خلیفهٔ بهایم و در وقت مکرکیدن خلیفهٔ

شیطان و عبادت گاه ملائکه درآسمان بیت المعمور ست
و این مقام بر زمین محاذی بیت المعمور چنانچه
آزرقی از حسن بصري رضی الله عنه وغیر تابعین بسیار
روایت آورده که ـ البیت بحذاء البیت المعمور و ما بینهما
بحذائه الی السماء السابعة وما اسفل منه بحذائه الی الارض
السابعة حرم کله ـ و بطریق دیگر همین مضمون را بروایت
ابن عباس رضي الله عنه ازانحضرت روایت کرده * سیوم
آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت
اسمعیل علیه السلام را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم علیه
السلام و مبدء نسبت خاتم المرسلین بودند بزرگي عجیب
ظهور نمود و متصل انمکان اب غیبی که مسمی بزمزم
ست به پر زدن جبرئیل جوشید و الی الان جاریست پس
هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان
ایشان خواهند که بحضرت رب العزت متوجه شوند انمکان
را براي توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی درانجا
بی پرده اسباب درحق اسلاف کرام ایشان که بانتساب
بانها مفتخر و مباهی اند جلوه نمود و اثار ان ربوبیت
الي الان ظاهر و هویداست و درحق حضرت ابراهیم
و حضرت اسماعیل علیهما السلام نیز اداي شکر این نعمت
اقتضای فرمود که درانجا برای عبادت خدا مکانی معین

سازند تا هرگاه دران مقام بعبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی را بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که دیدن مکان در تذکیر وقائع گذشته دخلی عظیم دارد این سه چیزست که در ابتدای تخصیص این مکان ببنای خانه خدا از وجوه حکمت معلوم بشرست اما بعد ازانکه این مکان معبد خلایق و قبله عبادات و مرجع عاشقان صادق و مطاف محبان خالص گشت پس عمده وجوه تخصیص این مکان ظهور تجلی الهی ست دران مقام که این همه تعظیمات و محبتها بران تجلی واقع میشود و سهام ادعیه گونا گون و اذکار رنگا رنگ بران می افتد و ان تجلی ست بکمال وسعت که حوالی ان بقعه را بنور عظیم فرو گرفته و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان تجلی ست در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که انرا در کتب بنی اسرائیل روایت میکنند وهو قوله سبحان الذي تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و استعلن من جبال فاران . وفاران نام مکه معظمه ست چنانچه ساعیر نام کوه بیت المقدس و معنی این کلام انست که پاکست انخداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیر و بی پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هرکه از زائران ان خانه معظمه دران

خانه تحدیق نظر میکند سکینتی و وقاریي و عظمتی مقرون بجلال در می‌یابد خواه زکی میباشد خواه بلید و می فهمد که درینجا شانیست عظیم که در هیچ مکان ان شان نمودار نیست و محبوب بودن ان خانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی ان از اثار همان تجلی ست رزقنا الله الفوز بمشاهدته ظاهرا و باطنا و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که برقلوب اولیا واقع میشود هنوز شان معبودیت و مسجودیت بهم نمي رساند مردم چیز ها گفته باشند مثل قول حذیفه بن الیمان رضي الله عنه امجلس من عمر خیر من عبادة ستین سنه و مثل قول مولانای روم *

هرکه به تبریز یافت یک نظر از شمس دین
طعنه زند بر ده و سخره کند از چلـــه

درحق این تجلی عام وسیع که بمرتبه مسجودیت ومعبودیت رسیده است چه توان فهمید * تم کلامه ولله دره - ونیز یکی از وجوه تخصیص مکانی دارالامتحان بودن این مکانست چه وادي تهامه وادي ست بغایت کرم سیر وبشدت حار مقرو تکالیف و شداید بسیار غیر ذی زرع که دران کشتی ست و نه باغي و نه از درخت و سبزه سراغی زمینش ره‌لی غیر مسطح بطحای سنگلاخ هر گونه تنگ عیشی نفس حریص را منزلی ست فراخ گرانی هر جنس ما یحتاج

انسانی بحدیکه کوزه اب هم جز بقیمت دستیاب گردیدن دشوار همانا که وجود کعبه مکرمه درانجا گلی ست میان صد خار و دریست در ته صد لجه تلاطم خیز بحر زخار نوشی ست در گرو هزار نیش پر ازار محزنیست بحراست بسیاری از مارهای خون خوار آری گل را از خار و در را از تلاطم بحر زخار گزیری و نوش را از نیش و گنج را از مار خونخوار چاره و تدبیری نبود پس هرگاه ابتنای فرضیت حج بر ابتلا و امتحان بوده تقرر اینقسم مکان بجهت ابتلا و امتحان ست و بس الحق *

جمله سختی هاست بهر امتحان
بالمکاره حفت الجنه بخوان
گنج دنیا گر نه بی رنج آیدت
گنج دین بیرنج چون می بایدت
نوش با نیش ست توام ای وحید
کس گل بیخار در عالم ندید

فایده

ذکر صعوبات خیر البلاد محل امتحان مخلصین عباد موجب توحش و تخوف مشتاقان راسخ الاعتقاد نشود زیراکه عندلیبان گلستان ایقان را هر خار این گلزار همیشه بهار رشک فرمای رگ گل باشد و برای

سباحان عماني بمان هر لطمهٔ این بحر ذخار طرب افزاتر از موج مل مجروحان دشتر خاست هر نیش زنبور خانه امتحانش را از نوک مژگان نوشین لبان محبوب تر دارند و مقتولان زهر محبت هر سار بخزانه برکات و مثوبات بیکرانش را از کاکل پیچان سیمین تنان دل اویز و خوش اسلوب تر پندارند علاوه برین آسان کن دشوارها و براحت مبدل فرمای آزارها که درک کیوف رنج و غم و احساس اذواق راحت و الم بحکم و اختیار اوست هر دشوار و ناگوار را دران خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان اسان وخوشگوار میفرماید الحق ان خدای که نار را برخلیل خون گلزار فرموده و بحر خونخوار را برای کلیم خویش خوش رهگزار نموده ظهور اینچنین بوالعجبها از و ... استعجاب را نشاید *

پرورد در آتش ابراهیم را * ایمنی روح سازد بیم را
در خرابی گنجها پنهان کند * خار را گل جسم ها را جان کند

و نیز ازانجا که زجر و چشم نمائیهای حارسان و بوابان لازم درگاه سلاطین باهیبت و تمکین افتاده مت مصایب و الام این عالی مقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین احکم الحاکمین ست گویا بجای همان زجر و چشم نمائیها باشد و دستور ست که کسی را که مقرب درگاه و مورد

عنایت خاصه سلطانی سازند یا انکه بامر حضرت سلطان
بتشریف طلب بنوازند ازخوف زجرو طرد حارسان و
بوابان و اندیشه مزاحمت وممانعت شان مامون و مصون
بود گو نزدیکان بخوف نزدیک ترند از دوران اما خوفیکه
نزدیکان را بود دیگر نوع خوفست که با این خوف جز
مشارکت اسمی مناسبتی ندارد لهذا درك و احساس
مصائب و تکالیف محرومان را بود نه مرادان و معزومان
را مولوي معنوی فرماید *

در حق او نور و در حق تو نار
در حق او ورد و در حق تو خار

فائدہ اخري

کسی گمان نکند که بر آمدن مسلمانان از مکه معظمه
دلیل ستوه آمدن شان از مصائب و تکالیف ان خیر
البلدان باشد زیراکه هزاران حقوق و مصالح و کارهای
دیگر ہست که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فریضه
حج بندگان را بدان مکلف و مامور فرموده لهذا می بینی
که بسیاری از اولیا و علما با وصف کمال شوق حج و طلب
مجاورت کعبه مکرمه ازدولت حج و زیارت کعبه مکرمه
جز محرومی بدست نه آورده اند و این حسرت را با خود
ازینجهان برده مانند حضرت اویس قرنی رضی اللہ

تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول و زبده اهل قبول بود و باوجود غایت تعشقی که با ان سرور علیه الصلوة و السلام داشت از شرف صحابیت محروم ماند سعدی علیه الرحمه گفته ست *

نه دوري و لیل صبوری بود
که بسیار دوری ضروری بود

و از عمده حکم و مصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر مسلمانان از دولت مجاورت این خیر البلدانست انست که اگر جماه مسلمانان مجاور حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما می بودند و اقامت دگر ناحیه هرگز اختیار نمي کردند و راي این دوجا در تمام زمین نام مسلماني و خدا پرستي یافته نمي شد و هرگز ترویج دین متین و اشاعت و اعلاي کلمة الحق باطراف و اکناف زمین صورت ظهور نمی گرفت اکثری از علما بحق کسانی که مراعات اداب حرمین شریفین از ایشان ممکن نباشد قایل بکراهت اختیار مجاورت شده اند چنانچه فتواي امام اعظم رحمة الله علیه بر همین ست گویند که وي رحمة الله علیه هرگاه بزیارت کعبه معظمه حاضر شده بود در تمام شب و روز جز سد رمقی نخوردي و بپاس حرم محترم خواب هم نکردی و برای قضای حاجت ضروری خارج از حد حرم

محترم که مسافت چند کروه ست رفتنی ازی این قسم
مجاورت را طاقت بشری چگونه تحمل تواند کرد لهذا
این چنین بزرگان به خوف و قوع سوء ادب از وصل تجر
در ساخته اند و از کام بناکامی پرداخته راست گفته است
گویندهٔ *

دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را
بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی

وقول بعضي انست که هرقدر فرط شوق کعبه که در دوری
از کعبه باشد درحضوری کعبه نبود و چون نفس مرتبه
اشتیاق کعبه از فضایل و مقربات مجاورتش مقصود
ترست لهذا بر شرف مجاورتش ترجیح دهند و باختیار
مجاورت از بند شوق و طلب نرهند پس در دوری همواره
بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قایل *

همنشینم بخیال تو و با خویش خوشم
کین خیالیست که درپی غم هجرانش نیست

دمی محروم از مجاورت و حضوری نماند خوش گفت
انکه گفت *

قرب روح ست مرا باتو به بعد بدنی
همچو در عشق نبي حالت و یس قرنی

مراد این طائفه حضرت ابن عباس رضي الله عنه یعنی

ابن عم رسول مقبول ست صلی الله علیه و سلم که بطایف رخت اقامت انداخته بود وهمواره برای حج و زیارت کعبهٔ مکرمهٔ بکمال شوق می امد و باز میرفت قبر وی نیز در طایف ست رضی الله تعالی عنه *

الباب الخامس

فی العلل الکلیة لاحکام الحج

چون قلم حقایق رقم از تمهید مقدمات و بیان وجوه و مراسیر نفس فرضیت حج و اسباب تعئین زمانی و تخصیص مکانی ان فارغ گشت حالا وجوه واسرار اعمال وافعال مختصهٔ حج از قبیل گرد گردیدن و بوسیدن وسعی نمودن و سنگریزه زدن که عقل ظاهر عجبی از انها دارد و حکم و مصالح اکثری از انها را اصلا نمی پندارد بر صفحات اعلان و الواح بیان می نگارد - باید دانست که درنسک حج چند چیز بنظر می اید اول تحمل مصایب و تکلیفات دوم ترک مقاصد و مقتضیات سیوم عمل بافعالیکه عقل ظاهر غایت و منفعت انرا هیچ در نمی یابد چهارم اختیار اعمال و احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس بود و نفس از اختیار ان سرا سر سر می تابد و چون از تمهید مقدمات دریافتی که ابتدای احکام شرعیه واو امر الهیه

بر ابتلا و امتحان بندگانست و نیز دریافتی که مقصود
از امر بعضی اعمال و افعال لازم و لازم لازم ان اعمال و
افعال باشد و هم معلوم کردی که احسب مقتضیات نفس
استعلای وی بود پس بدانکه امر بتحمل مصائب وتکلیفات
و ترک مقاصد و مقتضیات ظاهر هست که برای ابتلای
بندگان هست فاما این اول مرتبه امتحان هست و امر بافعالی
که وجوه و منشای آن بدرك در نه آید و عقده معمایش
بناخن فکر نکشاید مرتبه دوم انست که در صعوبت زیاده
ترست از اول زیراکه افعالیکه معلل باشد باغراض و وجوه
و اسرار ان از درک دور و از فهم مستور نبود مائل میباشد
نفس باختیار ان بالطبع اگرچه عمل بان شاق و
موجب محن و مشاق باشد بخلاف افعالیکه غرض و
غایتش هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیراکه ممنوع هست وقوع
حرکت ارادی بدون تصور علت غائی پس عمل باموریکه
غرض و غایتش هرگز مدرک و معقول نگردد تبعیت
محضه بود مر فرمان حضرت حق را میلان طبعی و
خواهش و استحسان عقلی را دران مدخلی نباشد وخلوص
عقیدت و صرافت و کمال عبودیت بنده ظاهر نشود مگر
درینجا اما امر بافعال و اختیار احوالیکه موجب تذلیل و
تحقیر نفس بود بنابر دفع کبر واستعلای نفس اماره است

و این سیوم مرتبه امتحان و اعظم و اصعب مراتب انست زیراکه این کبر و استعلا احب مقتضیاتست مرنفس را چه نفس مجبول شده ست بر کبر و استعلا پس تحمیل ان انعال و اختیار ان احوال که منافی کبر و مزیل استعلای او باشد و بعقل ظاهر که سراسر پایند عادات و رسمیات امده ست انرا موجب مذلت و استخفاف شناسد و در نظر مردم باعث کسر شان و موجب وهن و استهجان و سبب مذلت و هوان خود داند بر نفس انقدر شاق و گران بود که هیچ صعوبتی بدان نرسد لهذا برای شکستن کبر و استعلای بندگان ایشانرا باختیار شعارمذلت و خواری و اعمال انفعال و بی وقاری مامور فرمودند تا نقد محبت و اخلاص ایشان بهر سه وجه امتحان کامل العیار برآید و جید از ناسره بنماید یعنی امتحان اول بمنزله زدن ان نقد بر معیار ست و امتحان ثانی بمثابه زدن مطرقه بر ان نقد بجهت مزید اختبار و امتحان ثالث گویا آن نقدرا در بوته انداخته بر اتش نهادن بود که اکمل وجوه امتحان و اعظم اقسام ان باشد حاصل انکه چون عبادت حج جهادست با نفس اماره که دشمن است مر انسانرا قال رسول الله صلی علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک پس من اوله الی آخره هرعملی که درحج

مشروع شده یا هر چیزی که منهی و ممنوع شده غرض و
غایتش جز مخالفت هوا و کشتن نفس پر جفا نبود
اول کامی که در راه حج نهاده شود مصابرت ست بر ترک
دیار و جوار و مفارقت خویش و تبار و گذاشتن امتعه و
اموال و بعد جستن از اهل و عیال بعد ازان تحمل مصایب
و عاهات سفر ست و القای نفس بمواقع خوف و خطر
و بکربت غربت در ساختن و خواهش دلجمعی وطمانینت و
امن عافیت دور از سر ساختن بعدازان ترک هرگونه عیش و
لذت وکف نفس از مجامعت و مباشرت و احتراز از ملابس
یعنی زیب و زینت و اکتفا بپارچه احرام و دور ماندن
از راحت و ارام و تحریم مباحات و محالات و اجتناب از
معاصی و سیئات و قوت غضبیه و شهوانیه را انقدر مغلوب
و بیحس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت بروئی
افتد و نه نظری به تیزی و ترش روی در محل غیظ
بسوئی و از سختی و خشونت کلام و خیال مجازات و انتقام
یکسر محترز بودن قال سبحانه وتعالی [لا رفث و لافسوق
و لاجدال فی الحج] و خودرا انقدر عاجز و مجبور گردانیدن
که بر خاریدن عضوی از اعضای بدن وکشتن سپش یعنی
موفیات تن هم قادر نباشد و به تحریک پر کاهی راهی
نیابد نه موی از جسم خود کند و نه نباتی و شجری را

از حرم محترم قطع کند و نه چندان خارد که اندک خونی
از بدن بیرون آرد چون بندهٔ مومن بتعمیل اینهمه احکام
پرداخت و بترک جمله مقتضیات و مرضیات و اختیارات
و اقتدارات خود را براه تسلیم محض وتفویض اتحت چست
و چالاک ساخت مامور گردید باحکام دیگر ازان هم صعبتر
که ابتنای اینهمه احکام بر مخالفت عقول ظاهره و تذلیل
و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال
مخصوصه حج یعنی گرد بیت گردیدن و حجراسود بوسیدن
و مابین میلین اخضرین دویدن و از صفا تا مروه و از
مروه تا صفاکشکشان سراسیمه گردیها گزیدن و بهمان حالت
احرام سر و پا برهنه بعرصهٔ عرفات رسیدن و ناخن و سر
تراشیدن و سنگریزه چیدن و برمی جمرات و انواع مناسک
دگر کوشیدن که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب
بی عزتی و خواری و مذلت و بی وقاری نفس بندهٔ
مومن را ظفری کامل بر نفس اماره حاصل آید و صرافت
و کمال عبودیتش بابلغ وجوه ظاهر و باهر گردد و انوقت
از حضرت حق خلعت فاخره قد غفرت لک و تمغای
مروح بی بهای الان تم ایمانک دریابد پس در حقیقت
نفس گویا سلطانی ست و عقل ظاهر که مشوب باوهام
و مغلوب نفس خود کام ست وزیر از مستلذات جسمانی

و تعلقات این جهان فانی از اطعمه و البسه و امتعه و اقمشه و احباب و اصحاب و عیال و اطفال و بساتین و قصور و هرگونه مواد و اسباب ابتهاج و سرور . سامان سلطنت و لشکرهای او بنده مومن که بجهاد علی النفس مامور شده اول لشکر های اورا هزیمت دهد و جمله سامان سلطنت را بنهب و غارت برد چون جمله جاه و حشم و عساکر و خدم و یرا مغلوب و منهوب سازد انوقت بقتل و محاصره سلطان و وزیر یعنی عقل و نفس پردازد اعتبار افعال خلاف تعقل بجهت عاجز و مقهور ساختن عقل نا تمام ست و اختیار اعمال استخفاف و تذلل برای هلاکت و هتک حرمت نفس خود کام و ممکن ست که وجه تخصیص حج بافعال مذکور بدین نهج مسطور نموده آید که هر چند عبادت حج مرکب از هر دو قسم عبادت مالی و بدنی است لیکن چون استطاعت شرط ست در حج [قال الله تعالی و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا] جزء مالیش برجزء بدنی غالب تر افتاده است و این خود ظاهر ست که قسم مالی عبادت مختص بامرا و اهل غنا بود لهذا بجهت گرفتاری امرا در حظوظ و شهوات این جهانی و کبر و غرور نفسانی و خود رائی و خویشتن ارائی ها عبادت حج را بدین قسم اعمال اشتمال داده اند تا امرا هم مانند فقرا درین عبادت

ذایقه محنت و مشقت چشند و بار رنج و مصیبت بکشند اختیار اعمال خلاف عقل ظاهر خود ستائی و خود رائی های ایشان را گم گرداند و اکتساب افعال و احوال مذلت و اهانت از کبر نفس و خویشتن ارائی ها برهاند *

الباب السادس

بدانکه انچه گفته شد بیان علل مناسک الحج بطریق کلیت بود اما اسرار تعین و تقرر هریکی از اعمال و افعال مخصوصه بکیفیته الخاصه پس سر تخصیص هر واحد ازان جداگانه است - طواف اشعارست از گردیدن بگرد سر خانه دوست - و استلام حجر اسود مراد از بوسیدن سنگ استانهٔ اوست - سجده کردن عبارت از یذکه بر عتبهٔ عالی رتبه اش جبین چنین می باید سود - سر و پا برهنه کرده احرام پوشیدن و کف ایادی از خاریدن و کشتن سپش یعنی موذیات تن دلالت بر یذکه خود را پیش امر جلیل القدرش اینچنین ذلیل و خوار و مجبور و بی اختیار میباید نمود یعنی کالمیت في یدالغسال صفت حال باید کرد و خود را از اختیارات حالت زندگی بیرون آورد - اياب وذهاب از صفا تا مروه و از مروه تا صفا اتباست بانکه بتلاش مرضیاتش از قاف تاقاف و ازین سو بانسو که بکو

حیران و سرگردان گردیدن میباید - دویدن مابین میلین اخضرین ایماست ازانکه در بجا آوری احکام عظامش سعی و سرگرمی ها شاید - وقوف عرفات عبرت از قیام عرصهٔ عرصات - ست سر و ناخن تراشیدن هدایت بدفع نمودن جملهٔ زواید و سائر فضولاتست - سنگریزه چیدن مشعر هست که در طلب گوهر گمشدهٔ مقصود خاک بیزیها باید - قربانی نمودن مخبرست که خود را براه دوست اینچنین فدیه نماید - سنگریزه زدن علامت مضروبیت شیطان و حصول ظفرست بران یعنی چنانکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه التسلیم بزدن سنگریزه ها فیروزی یافته شیطان لعین را گریزاینده بود همچنان بندهٔ مومن که متبع ملت ابراهیمی ست به بجا اوری مناسک حج و شکستن دواعی نفس که اسلحهٔ شیطان است نصرت بر شیطان لعین حاصل فرموده ست و بسنگ انداختن ان لعین را از خود دور و مقهور نموده صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز بتفسیر تحقیقی تنویر خود در شرح خصوصیاتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف حضرت حق بدان مخصص گردیده بود بیان اجمالی اسرار مناسک حج بدین عبارت فیض اشارت افاده میفرماید با ایشانرا حکم شد که در هرسال یکبار خود را واله و شیدا ساخته دیوانه وار

و عاشق کردار برای گرد گشتن خانه محبوب خود برهنه سر و برهنه تن و برهنه پا ژولیده مو پریشان حال و گرد آلوده از شام بزمین حجاز رسیده گاهی بر کوه و گاهی بر زمین رو بسوی خانهٔ او کرده استاده شوند و گاهی دشمن اورا در خیال خود تصور نموده سنگ لعن و طرد بیزاری را بروی اندازند و عوض جان خود جان عزیز ترین مملوکات خودرا برای او قربانی نمایند و من بعد گرد خانهٔ تجلی اشیانهٔ او طواف کنند و بار بار کلیجهای انخانه را ببوسند و بلیسند تا معنی عشق و محبت که در باطن ایشان کامن ست در لباس صورت جلوه گر شود و مشهود خاص و عام گردد و درین بدن باواز بلند لبیک گویان نعره ها زنند و آتش محبت اندرونی را بان نعره ها برافروزند و برای نمود این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد و طواف و سعی بین الصفا و المروه و آمد رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منا و ذبح و قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و نیز صاحب کشاف اصطلاحات الفنون در بیان اجمالی اسرار خاصهٔ حج بموجب تحقیق بعض صوفیهٔ صافیه رضی الله عنهم اجمعین چنین فرموده است اما الحج عند الصوفیة فاشارة الی استمرار القصد فی الطلب لله تعالی فالاحرام اشارة الی ترک شهود المخلوقات ثم ترک المخیط اشارة

الى تجرده عن صفاته المذمومة بالصفات المحمودة ثم
ترك حلق الراس اشارة الى ترك الرياسة البشرية ثم
ترك تقليم الاظفار اشارة الي شهود فعل الله في الافعال
الصادرة منه ثم ترك الطيب اشارة الي التجرد عن الاسماء
و الصفات بتحققه بحقيقة الذات ثم ترك النكاح اشارة الى
التعفف عن التصرف في الوجود ثم ترك الكحل اشارة
الي الكف عن طلب الكشف بالاسترسال في هوية الاحدية
ثم الميقات عبارة عن القلب ثم مكة عبارة عن المرتبة الالهية
ثم الكعبة عبارة عن الذات ثم الحجر الاسود عبارة عن اللطيفة
الانسانية و اسوداده عبارة عن تلوثه بالمقتضيات الطبعية و
اليه الاشارة بقوله عليه السلام نزل الحجر الاسود اشد بياض
من اللبن فسودته خطايا بني آدم و هذا معنى قوله تعالى
[ثم رددناه أسفل سافلين] فان فهمت هذا فاعلم ان الطواف
عبارة عما ينبغي له من ان يدرك هويته و محتده و منشاه
و مشربه فكونه سبعة اشارة الى اوصافه السبعة التي بها تمت
ذاته و هي الحيوة و العلم و الارادة و القدرة و السمع و البصر
و الكلام ثم النكتة في اقتران هذا العدد بالطواف هو ليرجع
من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فينسب حيواته
الى الله و علمه الى الله و كذا البواقي فيكون كما قال عليه
السلام اكون سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به

الحديث ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف اشارة الى بروز
الاحدية وقيام ناموسها فيمن ثم له ذلك وكونها تستحب
ان تكون خلف مقام ابراهيم اشارة الى مقام الخلة فهو
عبارة عن ظهور الاثار في جسده فان مسح بيده ابراء الاكمه
و الابرص و ان مشى برجله طويت له الارض و كذلك باقي
اعضائه لتحمل الانوار الالهية فيها من غير حلول ثم زمزم
اشارة الى علوم الحقايق والشرب منه اشارة الى التضلع
من ذلك ثم الصفا اشارة الي التصفى عن الصفات الخلقية
ثم المروة اشارة الى الارتواء من الشرب بكاسات الاسماء و
الصفات الالهية ثم الحلق حينئذ اشارة الى تحقق الرياسة
الالهية في ذلك المقام ثم القصر اشارة لمن قصر فنزل عن
درجة التحقيق التى هى مرتبة اهل القربة فهو في درجة
العيان و ذلك حظ كافة الصديقين ثم الخروج من الاحرام
عبارة عن التوسع للخلق والنزول اليهم بعد العندية في
مقعد الصدق ثم عرفات عبارة عن مقام المعرفة باللهو العلمين
عبارة عن الجمال و الجلال اللذان عليهما سبيل المعرفة
بالله لانهما الادلة على الله تعالى ثم المزدلفة عبارة عن
شموع المقام و تعاليه ثم المشعر الحرام عبارة عن تعظيم
الحرمات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم مني عبارة
عن بلوغ المني لاهل مقام القربة ثم الجمار الثلث عبارة

عن النفس و الطبع و العادة فيحصب كلا منهم بسبع حصوات يعني يفنيها و يدحضها بقوة اثار السبع الصفات الالهية ثم طواف الافاضة عبارة عن دوام الترقي لدوام الفيض الالهي و انه لا ينقطع بعد الكمال الانساني اذ لا نهاية لله تعالى ثم طواف الوداع اشارة الى الله تعالى بطريق الحال لانه ايداع سرالله في مستحقه فاسرار الحق تعالى وديعة عند الولي لمن يستحقها لقوله تعالى [فان انستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم] كذا في الانسان الكامل اين ست بيان وجوه و نكات خصوصيات افعال على سبيل الاجمال اما بيان تفصيلي اسرار و نكات هر فعلي از افعال مخصوصة حج پس اكنون شروع نموده مي ايد دران *

الباب السابع

في تفصيل الاسرار و آن مشتمل است بر چند فصل *

الفصل في المواقيت

صاحب حجة الله البالغة حصه الله برحمته الكاملة ميفرمايد كه هرگاه آمدن مسلمانان بزيارت بيت الله بكيفيتي واجب شد كه تارك باشند جمله مقتضيات نفساني و احوال راحت و آساني را و بكمال شكستگي و پريشان حالي و سراسيمگي و بي پرو بالي بدربار ملك

جبار حاضر شوند پس چون اختیار این حالت از خانه‌های
خود تا دربار خداوند جلیل جبار موجب مزید الم و
مشاق و حرج و تکلیف ما لا یطاق بوده چه بسیاری از
ایشانند که بعد مسافت اوطان انها بمسیرت ماه و دو ماه
و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده ازین باشد برای دفع این
حرج جا های مخصوصه گرد مکهٔ مکرمه جهت احرام بستن
مقرر شد و متعین و مبین گردید و ابعد موافیت که برای
اهل مدینهٔ مقرر شده ازانست که مدینهٔ منوره علی صاحبها
الاف الصلوات و التسلیمات مهبط وحی و مازر ایمان و
دار الهجرة ست و اول قریه ایست که ایمان آوردند مکنه
اش بر خدا و رسول وی صلی الله علیه و سلم پس اهل
ان قریه احق باشند برای جهد و مبالغه در اعلای کلمة
الله و بخصوصیت زیادت طاعة الله و ازانکه در زمن رسول
الله صلی الله علیه وسلم مدینهٔ منوره اقرب اقطار بود که
ایمان آورد بخدا و رسولش پس بسبب اقرب بودن دران
وقت میقات مقرر شد زیرا چه در اقرب حرج نباشد و بعید
نیست که گفته شود که چون مدینهٔ طیبه وطن آنحضرت
ست آنحضرت برای خود و اولاد و اصحاب خود ابعد
مواقیت مقرر فرمود زیرا که آنحضرت بتحمل و اختیار
صعوبات اوامر الهیه از همه احق و اسبق بود *

الفصل فی التلبیة

لبیک زدن در جمله انتقالات و تحول حالات برای آنست که در دل بندهٔ مومن بهیچ حالی غفلت از ذکر او سبحانه راه نیابد و تحول و انتقالی تعلق خاطرش را ازجا نبرد طلب و حضوری خود را بدربار مالک و خداوند حقیقی هر وقت در نظر دارد و توجه بطرفی دیگر نگمارد اما جهر در لبیک پس بنابر آنست که جهر موجب مزید شوق و کثرت ذوق بود و باز میدارد خواطر را از تشتت و ذکر فی الشفاء انه لما امر الله تعالی ابراهیم علیه السلام ببناء الکعبة ارسل الیه جبریل فاخبره بقدر موضعها وقیل ارسل الله الیه سحابة فاظلته فبنی علی قدرها وقیل ارسل الله الیه ریحا فکشفت له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالی اذن فی الناس بالحج فمنک النداء و منی البلاغ یأتوک رجالا ای مشاة و علی کل ضامر من شدة السفر رکبانا علیها و هی الابل غالبا وقیل رجالا لان حج الرجال اکثر من النساء و قوله تعالی [یأتوک و هم انما یأتون الکعبة] لان المنادی ابراهیم علیه السلام فمن قصدها فکانما قصد ابراهیم لانه اجاب النداء فصعد علی الصفا وقیل علی جبل ابی قبیس و نادی یا عباد الله اجیبوا داعی الله و حجوا بیته فاجابوا من اصلاب الاباء و بطون الامهات لبیک اللهم لبیک

فمن لب مرة حج مرة و من لب مرتين حج مرتين ومن حج مرة ادى فرضه و من حج مرتين دان ربه ومن حج ثلث حجج حرم على النار انتهى * پس ازین بیان نیکو واضح میگردد وجه تخصیص تلبیه و جهر دران زیراکه این لبیک جواب ست مر ندای ابراهیم علیه السلام را که از طرف حضرت حق بوده چون بندگان بموجب طلب حضرت حق حاضر شده اند لهذا لبیک حضوری خود ها میزنند و چون ندای ابراهیم علیه السلام بجهر تمام بود عرض جوابش هم بجهر مناسب تر باشد و نیز مخفی نماند که ندای جهری وجواب جهری نمیباشد مگر درحالت بعد و دوری مابین منادی و مجیب پس درینجا اگرچه بفحوای نحن اقرب الیه من حبل الورید ذات حضرت حق قریب ترست به بنده اما چون بنده ازو سبحانه در غایت مراتب بعد افتاده ست و او سبحانه ویرا ازان بعد بقرب خود طلب می فرماید بدین جهت درنداوجواب ندا هردو رعایت جهرا نسب واولی باشد *

سوال

از روایات مذکورهٔ بالا ثابت ست که ارواح جمله حجاج چه از اصلاب ابا وچه از بطون امهات جواب ندای حضرت ابراهیم علیه السلام را بهمان هنگام داده اند پس دگر حاجت جواب چه باشد *

جواب

جواب اول بکلام نفسی بود و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لفظی ست واز عالم جسمانی ونیز مراد ازجواب اول صرف اظهار اراده بوده و مقصود از جواب ثانی اخبار نعل است که متحقق گردیده یاقریب بتحقق رسیده است *

جواب دوم

لبیک مومنان از اصلاب ابا و بطون امهات جواب ابراهیم بود علیه وعلی نبینا الصلوات والتسلیمات و این لبیک که در ایام حج گذاردن زنند جواب پیغامیست که از حضرت حق بذریعه قران مبین بمومنین رسیده است وحضوری بیت برایشان فرض گردیده یا جواب طلبی ست که حضرت ختم المرسلین ایشان را بان نواخته ست و بدعوت حج و بیان فضایل و تعلیم طرق ادای ان مشرف ساخته *

سوال

لبیک زدن اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام است یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال یکبار صرف یک جواب درکار است *

جواب

بار بار گفتن لبیک برسه وجه مبتنی است اول انکه چون طلب و خطاب از اعلی نسبت بادنی باشد یک طلب را هزار جواب برای اظهار کمال اطاعت وحصول افتخار و مسرت میسزد چنانچه در عرف بمحل اظهار کمال محبت وتبعیت گویند *ع* یکبار اگر بخوانی صدبار حاضرایم * دوم انکه جمع آمدن بندگان بدرگاه خداوند کون ومکان مانای جمع آمدن فقرا و سائلانست بدرگاه بادشاه عظیم القدر که بیک صلای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض و اظهار حضوری خود و طلب و سوال بخشش بار بار نمایند و ظاهر است که چنانکه بیصبری در طلب دنیا مذموم است همچنان در طلب خدا ممدوح باشد سیوم انکه چون اصل مقصود از حج در چیزاست التزام عبادت وطرد غفلت لهذا لبیک زدن که هم ذکر است وهم مانع غفلت اکثارش منتج هردو مقصود تواند برد *

فائدہ

بعضی درینجا اعتراض بدین وجه کنند که حق تعالی خبیر و بصیر است حضوری بندگان را می بیند پس حاجت باظهار و اخبار ایشان چه باشد لاسیما اظهار واخبار بمرار بلکه باصرار که موجب کمال بی ادبی و شوخ چشمی بود چه دستور است که اگر کسی بخدمت بادشاهی یا امیری حاضر شده عرض مطلب خود را زیاده بر یکبار تکرار کند و بمرار گزارش و اظهار دهد ان امیر خیلی برنجد و برینکس عتاب فرماید پس خداوند سلطان السلاطین نیز البته ازین بی ادبی خواهد رنجید و ناخوش خواهد گردید غرضکه معترضان مذکور تکرار اسمای مقدسهٔ الهیه را چنانچه در ملت اسلامیه ورد هر اسمی بمراتب مائت و الوف بلکه زیاده تر ازان معمول بده ست بی صرفه محض شمارند و سخت فضولی و بی ادبی انکارند و سبب اعتراض ایشان عدم آگاهی بود از حقیقت ذکر و قیاس کردن صفات خداوند کون و مکان بر صفات بندگان که سراسر قیاس مع الفارق است بیانش انکه ملائکی که امرا و اغنیا یاغیر انها را به اعادهٔ مقال و تکریر عرض حال خیزد از چند سبب بیرون نبود * اول انکه بار بار گفتن مبتدی برگمان

بطوؤ وهم یا ثقل سمع مخاطب یا دقت توجه وی بطرف قائل بسبب غفلت و انهماک در مشاغل باشد لهذا مخاطب ازان برنجد و اعاده و تکرار بار بار را باعث اثبات بعضی ازین نقائص درخود سنجد و چون این چنین وهم وگمان از داعی مستجیر نسبت به خداوند علیم خبیر سمیع بصیر که باعتقادش حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیاست چنانچه دعا کردنش خود دلیل این مدعاست دخل و گنجایش ندارد معهذا خداوند علام الغیوب دانای حال قلوب ست مقصد بنده و مراد گوینده را نیکو داند پس این قسم احتمال درین مقام سراسر خلاف عقل اولی الافهام ست * دوم انکه چون نفس درآن واحد متوجه نمی تواند شد الا بامر واحد بنابران افزودن گوینده بر یکبار تضئیع وقت سامع بود بسبب انکه سامع از جهت التفات بوی توجه بامری دگر کردن نه تواند واگر دریں حالت متوجه بامری دگر گردد انتشار و فتور در حواس و ادراک وی پدید آید این نیز در ذات او تعالی روا نبود چه ذات او تعالی منزه از هیچ نقصان و لایشغله شان عن شان * ست سیوم انکه مکرر شنیدن یک امر بر نفس دشوار وناگوار باشد چه نفس بعد حصول علم بران سیر ازان گردد و بمقتضای قول شاعر *

چو حلوا که یکبار خوردند و بس

دیگر خواهش و توجه نفس بطرف ان پیدا نه آید و باز التفات
کردن کلالت و ملالت افزاید * این هم در وی سبحانه گنجایش
ندارد زیرا که او سبحانه نه قبل از گفتن گوینده بی علم ازان
باشد و نه بگفتن وی علمی و خبری باو سبحانه حاصل آید
و نه از زیاده گفتن بر یکبار کلالتی و ملالتی باو سبحانه افزاید *
چهارم اینکه از بار بار گفتن زحمتی بگوش سامع رسد و موجب
سمع خراشی می گردد چنانکه از شور و شغب و کلمات
لغو و فضول * پنجم آنکه مقصود قائل از اعاده و تکرار
بار بار تصدیع سامع بود یعنی بار بار ازان سبب اصرار کند
تا سامع از تقاضا و بار بار گفتن وی بتنگ آمده زود
باجرای کارش پردازد و گلوی خود از بند تقاضایش خلاص
سازد * ششم آنکه چون مدار سلطنت و حکومت و نظم و منزلت
حکام دنیوی بر دبدبه و سیاست و وقار بود و حکام دنیوی
دبدبه و سیاست را بتکلف حاصل سازند و بزور بر خود
بندند بکم گفتن و عبوس نشستن و کم کسی را بخود بار
یا رخصت سخن دادن و داب و مراسم مجلس خود را بقواعد
خاصه بنهادن پس اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان
کند آنرا جائز ندارند تا زیادت کلام و مخاطبت او هیبت
ایشان از دل او نبرد و پیداست که این هر سه وجوه نیز در
عدم امکان نسبت بخداوند کون و مکان ردیف وجوه مذکوره

سابقه ست * هفتم انکه بار بار گفتن را تحصیل حاصل و وتضئیع وقت دانند برای انکه غرض عرض‌که اطلاع حال‌بود بیکبارگفتن حاصل آید پس باربار اعاده نمودن را تحصیل حاصل وتطویل بلاطائل دانند وهویداست‌که‌دریکجاینچنین نبود چه مقصود ازعرض واظهار اطلاع واخباربخداوندجلیل جبار نباشد چنانکه در حضور امرا بود و اگر مقصود بنده ازان اطلاع نمودن و آگاه ساختن خداوند دانای جمله جهان بود کفر و ضلالت باشد و یکبار گفتن هم روا نبود تابه اعاده و تکرار چه رسد * هشتم انکه غرض از بار بار گفتن سامع را بسر رحم اوردن باشد اما ازین سبب حکام نصفت خو معدلت جو هرگز ناخوش و بد مزاج نگردند زیراکه طلب لطف و مرحمت از سلاطین و حکام ناگزیر و بحکم ضرورت مقتضای بشری هر صغیر و کبیر ست لیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید فایده درین خصوص بنظر نه درآید و بی صرفه سرای محض نماید یا آنکه موجب زحمت و انتشار سامع گردد یا متضمن دگر قباحتی ار قبایح مذکوره بالا بود آن وقت ممکن که بخشم درآیند و چشم نمایند پس سبب عتاب درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت آنها باشد که بطلان هریکی ازان در ماتحن فیه بوجه وجیه

ثابت ست کسی اینجا نگوید که بسیاری از امور اینجهان
را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون ومکان داخل
آرند پس چرا قیاس صفات و معاملات خداوند کون و
مکان بر صفات ومعاملات بندگان جایز ندارند زیراکه قیاس
غایب بر شاهد درست نیست واستدلال بشاهد بر غائب
میتوان کرد کما صرحوا به اهل الکلام فی کتبهم کلام معترض
دیگر درینجا آن ست که نام خدا پس عظیم ست در
هرکاری و بهرجای و زمانی خواندنش نباید جوابش
انکه اگر مراد معترض انست که نام خدا را در اشغال
ذمیمه و افعال قبیحه و نیز در جاهای ناپاک و اوقات
و مواضعیکه دران با نامش استهزا نموده شود نباید
خواند این معنی خود موافق اهل اسلام و عین مقصود و
مرام ست چه ذکرالله باللسان در چندین مواقع و مواضع
و درحالت چندین افعال و اعمال خود نزد ایشان معصیت
و حرام ست و اگر مراد آنست که نام او سبحانه را و رای
کارهای مشکل و مترک دیگر در هیچ کاری نباید خواند و
در جاهای طاهره ومواضع و اوقاتیکه خالی از استهزا و
مناهی و بی ادبی هابود نیز هرگز برزبان نباید راند این
معنی مجروح و مقدوح ست و هرگز لایق بتسلیم ارباب
عقل سلیم نیست زیراکه هرگاه نفس جواز واستحسان ذکر

او تعالی چنانکه خود از کلام معترض هم ظاهر ست مسلم نموده شود جمله جاهاي طاهره واوقات و مواضعیکه خالی از منهیات و استهزا وبی ادبي ها بود لایق ذکر اوسبحانه خواهد بود و ترجیح و تخصیص محل دون محل و وقت دون وقت چگونه ثابت می تواند گردید و کدام چیز مانع و رافع جواز ذکر درمحل دون محل و وقت دون وقت نخواهد برآمد و نیز جواز خواندن نامش در امور مهمه و کار های مشکله و عدم جوازش در امور غیر مشکله و مهمه وجہی ندارد مهذا از معترض میپرسم که مراد وی از کار مشکل و غیر مشکل و سترگ و غیرسترگ چه بوده ست ایا اشکال و بزرگي و سهولت و خوردی کار نسبت بقوت و قدرت خداوند افریدگار مراد گرفته ست یانسبت بقوت و قدرت بنده ضعیف زار درصورت اول کاری نیست که نسبت بقوت او سبحانه مشکل و سترگ باشد زیراکه نسبت بقوت و قدرت اوسبحانه چه سهل و چه دشوار همه برابر اند و در صورت ثاني همه کارها برين ضعيف نحيف دشوار و سترگ است چه این ضعیف نحیف بي اعانت وفضل و مشیت اوسبحانه ادنی کاری هم کردن نمي تواند و اگر مراد انست که هرکاریکه درین عالم بحسب عادت سهل ست اسم خدادران خواندن نباید و انچه مشکل

از روي عادت است خواندن اين اسم دران بموجب ضرورت
و شدت احتياج البته لازم مي آيد ما از معترض مي پرسيم كه
ايا او اين نام بزرگ را در كار هاي مشكل و سترگ بنابر
نفعي و ضرورتي ميخواند يا انكه بدون نفعي و ضرورتي
در صورت ثاني خواندن اين نام بزرگ در كار مشكل
و سترگ عبث خواهد بود بلكه خود تخصيص مشكل
و سترگ بودن كار هم كه كرده است بيكار خواهد گرديد
و در صورت اول چون معلوم شد كه ياد كردن معترض مر
او سبحانه را موقوف بر شدت غرض و ضرورت هست پس
اگر معترض خدا را هرگز بي شدت ضرورت ياد نمي آرد
و ما او سبحانه را هم بضرورت يعني در كار هاي مشكله
و هم بلا ضرورت يعني در كار هاي غير مشكله ياد مي
آريم و نام او سبحانه را هردم ورد زبان خود داريم طعن برما
چيست و منعم و حق شناس تر ازما كيست درينصورت
حال ما و معترض مادايي ان دو كس هست كه يكي تعظيم
و توصيف منعم و اقاي خود راچه درحالت احتياج و معاينه
عطا و چه درحالت عدم احتياج و عدم معاينه عطا برابر
مينمايد و ديگر سواي وقت شدت احتياج بمنعم و يافتن
چيزي ازوي اصلا توجهي و اعتنايي هم بوي نميكند بلكه
بردن نامش را بزبان . بهتر نمي داند و اگر كسي ذكرش

حضرت علام الغیوب دانای حال قلوب است اما اذکار
لسانی وافعال جسمانی را نیز بر بندگان فرض فرموده است
فوائد و وجوه ذکر وعبادت ظاهری را دفترها باید تا به تحریر
درآید اما بمقتضای مالا یدرك كله لایترک کله شطری از
وجوه فرضیت اذکار لسانی وعبادات جسمانی گوش گزار مستمعان
و الابرار نموده میشود تا ضرورت و منفعت تکرار اسمای مقدسه
الهیه و دگر افعال جسدیه را معلوم سازند و خواطر را از
وساوس موسوسین به پردازند وجه اول بدانکه اذکار وعبادات
ظاهری جسمانی را ازان فرض گردانیده اند تا ظاهر بنده مومن
با باطنش یکسان باشد وسعادت عبودیت بوجه کامل حاصل
می شود وجه دوم انکه چون باطن را مظهر اثار جز ظاهر نبود لهذا
عبادت ظاهر را فرض فرموده اند تا برای دلیل عبودیت و
اخلاص قیامی وحجت را بر هر صادق وکاذب اتمامی صورت
ظهور گیرد و حق از باطل باحسن وجه تفاوت و امتیازی پذیرد
و جه سیوم انکه مقصود از عبادات ظاهری تهذیب و تزکیهٔ
ظاهر و از عبادت باطن تهذیب و تزکیهٔ باطن بود *وجه چهارم
انکه چون هر یکی از قلب و زبان و دست و پاو دیگر سایر
اعضا الای مستقله و نعمای جداگانه خداوند یگانه ست و
شکر هر نعمتی علاحده می باید پس چنانکه معرفت عبادت
قلب ست وشکر ست برنعمت قلب همچنان تسبیح وتهلیل وغیره

اذکار زبانی عبادت زبانست و شکر انست و علی هذا القیاس رکوع و سجود و قیام و قعود * پنجم انکه عطیات الهی بردوگونه ست محسوسه و غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای غیر محسوسه ستو عبادت ظاهری شکر نعمای محسوسه * ششم انکه اگر اقتصار و انحصار عبادت فقط بر مرتبهٔ قلبیهٔ می بود هم بعوام مشکلی افتادی و هم بخواص صعوبتی سخت رو دادی اما عوام پس بجهت انکه چون قلب انها از مرتبهٔ روحانیت کمتر حظی دارد و بجسد یت قریب تر ست ذکر و فکر و معرفت او تعالی برایشان دشوار و نه هر کسی بان سزاوار است اما خواص پس چون قبض و بسط لازم احوال شان باشد اگر کار عبادت فقط منحصر بر قلب میبود قلب بیچارهٔ تنها تاب تحمل غلبه کیوف و واردات حالت بسط می اورد و نه در حالت غلبه و افزونی تعب و ملال و تغییر حال باوقات قبض کسی تیمار داری وی میکرد لهذا اعضای ظاهری را نیز شریک بوی ساختند تا ان کیوف و واردات منقسم گردد و جوش قلبی بظهور آثار خارجی بر اعضا فرود آید و در شدت انقباض و درماندگی قلب عبادت بدنی و افعال ظاهری تدارک و علاج ان نماید * هفتم انکه مشق افعال و اعمال جسمانی را در حصول صفات و ملکات نفسانی تاثیر یست چنانچه از عادت کردن اعطا بدست

خود اگرچه بامر دیگری و از مال دیگری باشد افزونی و
و ترقی در صفت سخا پدید آید و بار بار تکرار الفاظ و
عبارات مطالب را لذهن نشاند و در حافظه مرتکز گرداند
و همچنین کثرت تیراندازی و اسپ تازی وغیره که بمشق
هر یکی ملکه بانسان حاصل گردد پس اذکار وعبادات ظاهریه
برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه ست *
هشتم انکه ذکر ظاهر مهیج شوق باطن بود اگرچه از لسان
دیگری باشد چنانچه از اشعار عاشقانه عاشق مزاجان را
وحشت افزاید و از اذکار و حکایات دلیران وکارنامه های
مردانه غلبهٔ شجاعت بدل مردم پدید آید وهمین سبب است
که رجز را در جنگ تجویز نموده اند بلکه مجرد اصوات
مناسبه هر یکی ازین صفات در اکثر اوقات منتج ذوق و
مهیج شوق گردد چنانچه طبول جنگ و مزامیر مخصوصه
عساکر فرنگ و ازین ست که بعضی از حضرات صوفیهٔ
صافیه سماع رادوست دارند و مثمر ترقیات باطنیه انگارند *
نهم انکه ورد اسمای مقدسه الهیه را در جلب صفات
کمالیه و تخلق باخلاق الله و سلب صفات سیئه و اخلاق
ذمیمه تاثیرات مجربهٔ بدیهیه ست بلکه از تاثیر مطلق
اسما علویه باشند یاسفلیه که ثابت بالبداهة است هرگز
انکار نمی تواندشد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال و رقی و

الفاظ و اسما در ازاله سموم کژدم و مار وحصول بعضي دگر
ازفوايد و اثار و شفاي بعض امراض و انتفاي بعضى
اعراض نه انچنان مشهود و عيانست که محتاج شرح و بيان
باشد * و جه دهم انکه چنانکه برقلب و نفس که مدرک
معقولات اند عبادات باطنيه از مفترضات عقليه ست همچنان
بر جسد انساني و صورت ابداني عبادات ظاهريه نيز از
مفترضات عقليه است چه جسد انسان هرچند در مرتبهٔ
جسميت که مرتبهٔ جنسيت ست با اجسام جمادات وحيوانات
مساوات دارد فاما نظر بمرتبهٔ نوعيت بسبب تعلق نفس
ناطقه بان نه چون اجساد جماديه و حيوانيه بود بلکه عقلا
يه بسياري از اوامر و احکام عقليه مکلف ست مانند التزام
طهارت و لطافت و نظافت درجمله ماکل و مشارب و نفس
اعضاى بدن و ستر عورت کردن و البسه لايقه پوشيدن و
آداب و قواعد نشست و برخاست و ساير حرکات و سکنات
انسانيه را بر خود لازم گردانيدن پس زانسانکه انسان اگر
درمرتبهٔ ذهنيه اين جمله مفترضات عقليه را معلوم و مرتکز
سازد اما در ظاهر عمدا بتعميل هيچ يکی ازان نه پردازد
از انسان تاجماد و حيوان فرقي نبود همچنان اگر جمله
مراتب شکر و تعظيم و عبادات درباطن انسان معقول و
منکشف بود وعبادات ظاهريه را بجانه آرد ازشاکر عابد تا

کافر معاند تفاوتی نباشد * وجه یازدهم انکه حق الوهیت او
سبحانه نسبت بجملهٔ عباد نسبت تساوی و اتحاد داشته ست
پس در عبادت نیز مرتبه باید که نسبت مساوات و اتحاد جمله
افراد عباد را سزد وچون حصول این قسم مرتبه مساوات در
عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی را بتفاوت نسب
قلوب ناقص وکامل و غالب ومغلوب بودن ضرورست لهذا رکوع
وسجود وقیام وقعود و غیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض
گردانیده اند پس اگرچه حقایق این افعال به تبعیت احوال
هریکی از اهل اعمال متفاوت می باشد اما در نفس صور
کذائیه نسبت بهمکنان یکسان بود و با انکه اکثری را از عوام
جز صور افعال نصیبی نرسیده ست لکن چون در صور کذائیهٔ
عملیه همکنان شریک و انباز و موافق و دمساز یکدگر باشند
حضرت ارحم الراحمین بهمین توافق صورت اگر از سر جنون واستهزا
وسمعه و ریا نبود برانها رحمی فرماید وسجود صورت اعمال
از یشان مقبول افتد و پسندیده آید این ست و جوه فرضیت
عبادات جسمانی و اذکار و اوراد لسانی ونیز بدانکه چنانکه
شرافت علم بشرافت معلوم بود وهیچ علمی بهتر از معرفت
ذات وصفات اوسبحانه نباشد لهذا باتفاق عقلا وحکما اشتغال
بالهیات اشرف از اشتغال به سایر علوم کمال ست همچنان
شرافت ذکر بشرافت مذکور بود. و هیچ ذکری بهتر از ذکر

او سبحانه بناشد لهذا اشتغال باذکار حضرت خداوند جلیل جبار افضل از اشتغال بسائر اذکار و اقوال ست * لعارف

از هرچه میرود سخن دوست خوشترست

و چون این همه دانستی پس بدانکه مقصود اصلی از مزاولت اسمای مقدسۂ الهیه و تلفظ و تکرار بار بار انها اعتیاد و اشتغال دل و زبانست بان و اکتساب صفات و اخلاق الهیه بتاثیر ان اعتیاد و اشتغال کردن و تعلقات ماسوا و سوء اخلاق را از خود بیرون اوردن و دوستی او سبحانه را در دل ببرکت اثر ذکر پیدا نمودن و بکثرت ذکر انرا افزودن چه ظاهر ست که اشتغال بذکر مستلزم اشتغال به مذکور بود و محبتی و مناسبتی بامذکور بخشد اما تخصیص اسمای خاصه باوقات و حالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکری بود بوقتی از اوقات و حالتی از حالات مثلا اقتضای حال عاصی کثرت ذکر استغفار و ورد اسمای کریم و رحیم و غفار و ستار ست و اقتضای حال خائف ورد اسمای حافظ و ناصر و معین و قاهر و همچنین اقتضای وقت اذان و اقامت و صلوة ذکر الله اکبر را که دلالت بر بزرگی و عمدگی او سبحانه از سائر ماسوا دارد بار بار تکرار نمودن و اقتضای وقت رکوع و سجود که مبتنی بر کمال تعظیم او سبحانه باشد جلالت و عظمت او سبحانه را بار بار اظهار نمودن بود پس چون فضیلت و مناسبت

هر ذکر بوقت و موقع خود ثابت است لهذا در وقت احرام که وقت قصد حضوري درگاه حضرت ملک علام ست منزاولت و تکرار لبیک بر جمله اذکار مرجح آمد و غرض ازین لبیک نه خبردار کردن حضرت علیم خبیر سمیع بصیر ست از حضوري خود بلکه اصل مقصود خبردار نمودن خود ست هردم ازان حضوري تا تعلقات ظاهریه و اشغال دنیویه اورا از علم ان حضوری غافل و بدیگر چیزي مشتغل نگرداند آري تاثیر و تاثر جمله اذکار درنفس ذات ذاکر توان جست نه درذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند که حاصل تسبیح وتقدیس وتمجید اوسبحانه پاک ساختن وجود خود ست از عیوب و نقائص و رذائل و خبائث نه پاک کردن او سبحانه که خود منزه و پاک ست و حاصل تعظیم او سبحانه تعظیم خود ست کما ورد في الخبر من تواضع لله رفع الله قدره و همچنین حاصل دعا و ندا نه خواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیراکه او سبحانه حاضر و ناظر ست درهرجا و قریب ترست از رگ گردن ما بلکه غرض اصلي خواندن خود ست بطرف او سبحانه تا قابلیت رحمت و فضل خاصه او سبحانه پیدا آید پس حاصل هر ذکر پیدا شدن تاثر و استعدادي خاص درنفس ذات ذاکر باشد و مقصود هر عبادت حاصل نمودن یا باقی

داشتن و افزودن صفتی و استعدادي از صفات و استعدادات جميلۀ كريمه در خود و دفع نمودن صفتی و استعدادي از صفات واستعدادات سيۀ ذميمه از خود باشد تا قابليت فضل و رحمت او سبحانه پيدا گردد قال سبحانه و تعالى [ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغير و ما بانفسهم] نه آنكه پيدا شدن تغير و تاثر در او سبحانه مقصود از ذكر و عبادت باشد چه ذات او سبحانه از تغيرات و تلونات بريست البته افاضه نعمتها موافق طلب و استعداد عباد كار او سبحانه ست زيراكه او سبحانه مبدء فياض ست هر گونه خواهش و استعداد كه در عباد مي بيند بحسب حكمت و قدر مصلحت بعطاي مطلوب و مرغوب هريكي صفت و هابی و فياضی خود را ظاهر ميسازد و از همينجا توان دريافت وجه ناسخ بودن بعضي احكام الهيه مر بعضی ديگر را كه بعضی نا فهمان نسبت تلون بان نمايند زيراكه ظهور تغير و تبدل در احكام بسبب اقتضاي تغير اوقات وتبدل حالات بندگان بود كه سرتا سر مورد حوادث و مظهر تغيرات و تلونات اند پس او سبحانه باقتضاي هر وقتي و مناسبت هر حالی حكمی فرموده است و بندگان را بان مامور نموده و اين بدان ماند كه طبيبی حاذق مريض را وقتی بخوردن يك قسم دوا وغذا بمناسبت حال او امر كند و وقتي بخوردن

دوا و غذای قسم دیگر و حینی اورا اب خوردن فرماید و
نفسی اورا از اب خوردن منع نماید اینمعنی نه از تلون طبع
و سخافت فهم طبیب بود بلکه مشعر بر کمال خوبی و اتقان
فهم و حذاقت وی باشد و مبین حکمت و مصلحت بود
همچنین عقل حاکمست بنسخ احکام طفلی در عهد جوانی
و نسخ احکام جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب و روز
عقل را نسبت یک شخص واحد صد احکام ناسخ و منسوخ
بوده و هزاران تغئیرات و تلوینات باقتضای مصالح اوقات
و حالات رو نموده ست دمی امر بخوردن غذا نماید و باز
وقتی ازان مانع آید حینی خفتن را عین حکمت و صواب
داند ساعتی همان خواب را غفلت و تضئیع عمر خواند هنگامی
سیر بوستان وگرمی هنگامهٔ صحبت دوستان را خلاصهٔ زندگانی
و زبدهٔ کامرانی گوید و زمانی حکم تضئیع وقت بران کند
و براه مشاغل دیگر پوید الحاصل چون انسان مجموعهٔ
جامعهٔ نیرنگیهای قدرت و حکمت ست ظهور این همه
تلوینات و تغئیرات مناسبهٔ اوقات و حالات دروی ضرور
و باختلاف مواقع و حالات هریکی ازین احوال متضاده عین
اقتضای عقل و شعور ست و چنانکه تجویز احکام متضاده
باوقات جداگانه دلیل تلون و تهافت عقل نبود بلکه باقتضای
مصالح هر وقت مثبت عین حکمت و متانت باشد

همچنان نسخ بعضی از اوامر ببعضی احکام نه دلیل ظهور
تلون از حضرت مالک علام محض بلکه دال بر کمال حکمت
و مصلحت و مراعات مناسبت هر محل و مقام است و
چگونه مثبت تلون درو سبحانه باشد حال آنکه
منشاء اینهمه تلونات و تغیرات ذوات ممکنات محض
ذات حضرت خالق کائنات و سلسلهٔ اینهمه تلونات
پیش او سبحانه در هر وقت حاضر بوده و او سبحانه در هر
وقت باینهمه عالم و ناظر و بحسب اقتضای هریکی ازان
در وقت خاصه هر کدام بحکمی جداگانه آمر پس این
همه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند
مورچه ها باشند پیش حکیمی که بکمال متانت عقل و
رزانت فهم و تدبیر متصف بود و اینهمه تلونات در رنگ
ریسمان ملون بالوان است که جمله مورچه ها بران ریسمان
منصبغ بالوان مختلفه و اصباغ متلونه روانست پس اگرچه
مورچه بهر رنگی که ازان بگذرد تکیفی و تلونی جداگانه از
هر رنگی بر وی طاری گردد و باعتبار هر تکیفی و تلونی عقل
حکیم هم حکمی جدید برای فرماید اما ذات حکیم و عقل
وی ازینهمه تلونات که در مورچه پدید آید بری باشد زیراکه
پیش حکیم اینهمه تلونات که بمورچه رو داده یا خواهد داد
در یک سلسله مجتمع گشته یکجا فراهم ست و وجوه و مصالح

اختلافات هر کدام در نظر وي بيک رشته نظام دارد خلاصه اينکه حکمي که او سبحانه منسوخ فرموده نه وقت امر بان از مصالح حال و کيفيت مالش غافل و بيخبر بوده زيراچه علم او سبحانه حاوي جمله اشيا باشد ليکن چون اينعالم عالم اسبابست و او سبحانه مسبب مسبب را رعايت اسباب منظور افتاده ست لهذا حکم نميفرمايد مگر بقدر ضرورت و مصلحت هر وقتي وحالي *

الفصل في الاحرام

در ابتداي سفر حج يعني در وقت خروج از موطن و مسکن اشعار بود باينکه ارام وطن و کيفيات ماکل و مشارب و غيره براي او ميگزاريم و عزم صرف زر و مال براه او داريم وخود را بطلب رضايش در مهالک مي اندازيم بگذاشتن جمله مستلذات و مقتضيات مالوفات در مي سازيم ليکن چون هنوز تبتل صرف وانقطاع تام را برهان برپا نشده لهذا از مواقيت يعني ازقرب حدود حرم محترم احکام و تکاليف ديگر بر بنده افزودند و باختيار مزيد تجرد و تبتل و انقطاع و تعطل امر فرمودند تا برهان تجريد بتدريج مسلم شود پس بارگاه خودرا مجرد کرده بکليت متوجه بارگاه مقدس او [illegible]رد گويا اعضاي خود را که همه منقاد امرش بودند نثار بارگاه مقدسش ساخت تا انکه مو و ناخن که از فضلات

اعضاست تصرف برانها نیز جنایت شد و خلاف قصیده انقیاد گردید و چون بحدود حرم محترم داخل شد دیگر مرتبه تکلیف واحتیاط بروی افزودند و بکمال مراقبت ادب ماموریش نمودند یعنی برو لازم ساختند که هر چیز انجارا معظم دارد واهانت حشایش انجا نیز بر خود حرام انگارد وقطع اشجار را از محرمات داند واز صحرای انجا صید جانداري كردن نتواند و چون اینهمه دانستي پس بدانکه امر بغیر مخیط بودن احرام مردان ازان وارد است تا تفاوت بود از لباس احیا و دال باشد بر ترک تعلقات و تکلفات دنیا چه احرام بستن با اموات تشبه جستن بود و رفع این تقئید در احرام زنان از انست تا موجب زیادت دقت و حرج نگردد زیرا که خلقت زن نسبت بمرد اضعف واقع شده ست وازانکه لحاظ تستر درانها اهم ترست وان در صورت نادرختگی احرام مشکلتر باشد اما منع سرمه درچشم کشیدن وسر و رو پوشیدن برای انست که کشیدن سرمه و پوشیدن سر بقصد زیب و زینت باشد و پوشیدن رو برای اسایش و راحت و محرم ممنوع بود ازین هردو اما شرط بودن پا افراز بقطعیکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که مقصود پا برهنگي ست و حکم پوشیدن پا افراز بسبب کمال ضرورت و دفع حرج داده شده است تا در راه رفتن پا

را جراحتي از خار و احجار راه نرسد و بقدر الوده نگردد و
منع استعمال خوشبو ومباشرت با زن براى آنستکه اينهمه
لذايذ نفسانيست كه محرم ممنوع بوده است ازان و همچنين
ممنوع بوده ست از شستن سر و ريش بچيزيكه دفع وسخ
نمايد فانه ينبغي للمحرم ان يكون شعثا تفلا تاركا لغلواء
نفسه لما ورد في الحديث ان الله يباهى بهم الملائكة فيقول
انظروا الى عبادى اتونى شعثا غبرا ضاجين من كل فج
عميق اشهدكم انى قد غفرت لهم*

الفصل في الطواف

بدانكه گرد گرديدن براي استفاضه است از جمله انحا
و اطراف و اجزا و اكناف كعبهٔ مكرمه زيرا كه كعبه مركزي
بود كه هزاران خطوط فيوض ازلي و افضال لم يزلى ازان
مركز بركات بجمله جوانب و جهات برامده ست تابندهٔ
مومن دائره وار بلكه از سر قدم ساخته صورت پركار بر انهمه
خطوط بيحد و شمار نگردد جمله فيوض و بركات را بالسويه
على وجه الكمال استحصال نتواند * وجهٔ دوم انكه گرد گرديدن
اشاره ست بانكه بنده در مقام محبت دائره وار ميگردد
كه نهايتش عين بدايت ميباشد * وجه سيوم انكه گرد مكان
محبوب گرديشها زدن اقتضاي كمال وجد وشوق و غلبهٔ فرط
محبت و ذوق بود * وجه چهارم انكه بار بار گرد چيزي

برآمدن علامت سرگردانی و حیرانی باشد دران چیز وان چیز درینجا حقیقت کعبهٔ مکرمه ست * وجه پنجم انکه دستور ست که اگر محبوب و مطلوب کسی در مکانی باشد و طالب محب بپاس ادب یا بسبب مزاحمت و عدم رخصت اندرون دخل نیابد مضطر یانه بجملهٔ اطراف و اکناف ان مکان میگردد تا باشد که از طرفی نظر محبوب بروی افتد پس اگرچه خداوند اکرم الاکرمین پاکست از تعلق مکان و مکین اما چون بیت مکرم نسبتی باو سبحانه حاصل دارد و مطرح انظار خاصهٔ مرحمت و عنایت ست محبان و طالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص مرحمت و عنایت باشند بآرزوی همان یکنظر گردشها زنند * ششم انکه اگر کسی بخانهٔ کسی حاضر شود نشستن خواه استادن او نبود مگر بقدام صاحب خانه و پیشگاه روی او ورب البیت مبرا و پاکست از تخصیص رو و تعین جهت وسو پس چون استادن طالبان زیارت بیت بمحلی وطرفی خاص موهم تخصیص رو و تعین جهت و سو بود ولهذا جهت ابطال این واهمه امر بگرد گردیدن شد تا این گرد گردیدن دلیل باشد بمضمون صداقت مشحون ایهٔ وافي الهدایه [اینما تولوا فثم وجه الله] و دور دارد خواطر را ازان وسوسه و اشتباه * وجه هفتم انکه چون

مقصود از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت هست امر گردیدن گرد بیت ازان فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت نیز نوعی از مقصود متحقق باشد و تحقق ان مشعر بود برانیکه رسیدن بارگاه الله فقط برسیدن تا بیت حاصل نه آید رحمت طالب را بعد فوز تا اینجا قاصر کردن نشاید مولوی معنوی فرماید

ای برادر بی نهایت در گهیست
هرچه بروی میرسی بروی مایست

وجه هشتم انچه مذکور است درنزهة المجالس للشیخ العالم العلامة عبد الرحمن الصفوی الشافعی رحمة الله علیه مرویا عن جعفر الصادق رضی الله عنه وعن ابائه ان رجلا سال والده رضی الله عنه عن ابتداء البیت فقال ان الله تعالی قال الملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها فغضب علیهم فطافوا بالعرش سبعة ایام یسترضون ربهم فرضی عنهم وقال ابنوا لی بیتا فی الارض یتعوذ به من سخطت علیه من بنی آدم فارضی عنه فبنوا هذا البیت [illegible] ملائکة یگردش هفت روز تحول [illegible] عبادت طواف بجناب ایزدی تعالی شانه خیلی پسند و مقبول افتاد لهذا رحمت کامله او سبحانه مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت و بر ملائکه حکم بنای این بیت نافذ فرمود تا چنانکه گردیدن ملائکه

گرد عرش موجب عفو خطاي انها گرديده همچنا طواف بندگان حول اين بيت باعث مغفرت از ... ايشان نيز شده باشد پس چنانكه بناي بيت مكرم درين عالم قايم مقام عرش اعظم ست همچنان طواف بني آدم بگرد بيت قايم مقام طواف ملائكه ست مر عرش اعظم را اما وجوه تعيين اعداد سبعه در اشواط طواف پس وجه اولش آنست كه از ضمن وجه مذكوره بالا بر مي آيد بيانش آنكه ... طواف ملائكه هفت روز بوده و بني آدم به سبب ضعف خلقت و انحطاط قوت هفت روز متواتر نمي توانند گرديد لهذا براي ايشان به جاي هفت روز هفت كرت مقرر فرموده شده ست وجه دوم آنكه چون هر هفت طبقات زمين در گرفته شده ست به بناي كعبة مكرمة كما روي عن مجاهد ان الله تعالى خلق موضع البيت قبل ان يخلق شئيا من الارض بالفي عام وان قواعده في الارض السابعة پس گويا كعبه در حقيقت بيت هفت طبقه ست و هفت اشواط طواف براي آن به همين اعتبار مقرر شده ست وجه سيوم آنكه از بعضي روايات وكتب معتبرة تغير ابنيه اين بيت از وقت بناي ابراهيم عليه السلام كه در حقيقت اين بيت قبله توجه ما از همان وقت مقرر شده است چراكه از همان وقت دعوت ابراهيم عليه السلام را اجابت كرده ايم هفت بار ثابت ميگردد و از

اتفاق طائفهٔ اسلامیه بر عدم تجویز تغئیر بنایش بعد ازین
ظاهر شدنی است که پس ازین تا قیام قیامت تغییر بنائی
برای وی بعلم اقدس الهی مقدر و مقرر نباشد لهذا می توان
گفت که او سبحانه بمقابل هر تغیری و بنای شوطی و
طوفی مقرر فرموده است تا دلیل باشد برانکه مقصود طائفین
از طواف حقیقت اصلی کعبه است ومقطوع است نظر ایشان
ازین تغیرات سقف وجدار ولبن واجر واحجار یعنی تخصیص
به بنائی ندارد بلکه بودن ونبودن بنا نزد ایشان حکم مساوات
داشته است درحق این عبادت کردن و امر خداوند احکم
الحاکمین بجا آوردن وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیهٔ ثبوتیه
اوتعالی هفت است حیات وقدرت و علم و کلام وسمع و بصر
و ارادة و حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و ارادهٔ
بشر ظلال و انعکاسات است مرحیات و قدرت و علم و کلام
وسمع و بصر و ارادهٔ الهی را لهذا هفت بار گرد بیت بحرکت
دوری گردیدن راجع گردانیده است این فروع را بان اصول و
این لمعات ظلال را بآن نجوم کمال چه حرکت دوری باز گشت
بسوی مبدء بود پس چون طواف کننده هفت بار گردید
گویا صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه
مناسبتی باو سبحانه بهم رسانید وجه پنجم آنکه چون حقیقت
انسان مشتمل است بر لطائف سبعه که پنج ازان از عالم

امرست و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد و دو از عالم خلق وآن نفس ست وعناصر اربعه علی ما اثبته المحققون من الصوفیة الصافیة قدس الله تعالی اسرارهم پس گردیدن هفت بار بمراد باز گردانیدن لطائف سبعه ست طرف اصول این لطائف که فوق عرش ست تا لطائف را عروج و ترقی بآنطرف حاصل گردد * وجه ششم آنکه چون عبادت حج با وصف کمال فضیلتی که درانست در عمر جز یکبار فرض نشده ست وقطع نظر از عدم ازدیاد فرضیتش بر یکبار اکثر افراد بنی نوع انسانی را حاصل کردن آن زیاده از یکدو بار بسبب بعد اقطار و دیار و اوطان و امصار نیز خیلی متعذر و دشوار ست لهذا داعیهٔ جبر این نقصان و اقتضای شوق اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی وغیره اعمال مخصوصهٔ حج را برای هریکی بتعداد ایام عمروی می خواست تا هرکرتی و مرتی بازوی از عمر منسوب و یکبارگزاردنش بحکم مداومت و مواظبت معدود و محسوب باشد اما چون تعین ایام مدت عمرکه علمش مفوض بحضرت عالم الغیب ست محال و نیز تکرار این عمل بتعداد ایام بیشمار قرون و اعمار خارج ازحد مجال بود حصه و مقداری را از دگر حصص و مقادیر معینهٔ ایامی که سنین و شهور و اسابیع باشند نائب مناب تمام ایام عمر قرار دادن مناسب

افتاد که همه ایام عمرش خالی نیست ازین پس تعداد
ایام اسبوع از جملهٔ مقادیر و حصص برچیده نائب مناب
آن گردانیده شد زیرا که اختیار دیگر مقداری از مقادیر
موجب حرج و وقتی کثیر بود * وجه هفتم آنکه چون حج
مشتمل ست بر عبادات مالیه و بدنیه هردو و عبادت
مالیهٔ حج بدفتی واقع است که یک وی حکم هفت دارد
و این هفت به هفتصد میرسد لقوله تعالی [مثل الذین
ینفقون اموالهم في سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
في کل سنبلة مائة حبة] ذکر صاحب الکمالین في تفسیر قوله
تعالی في سبیل الله ای في طاعة الله و هذا یعم الحج
و الجهاد کما روي عن ابن عباس رضی الله عنه پس
حکم تکرار هفت هفت بار در طواف وسعی و غیره اعمال
مختصهٔ حج بنابر انست تا جزء عبادت بدنی حج را
باجزء عبادت مالی وی مناسبتی پدید آید یعنی هردو
اجزایش باهم متناسب و هموزن باشند تکرار از یکبار
تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع سنابل بود عمل
بنده ضعیف نحیف ست ورسانیدنش بدرجهٔ في کل سنبلة
مائة حبة مفوض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر
قوي ولطیف فانه قال [و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع
علیم] * واگر کسي گوید که بمقتضای صدق التماس من جاء

بالحسنة فله عشر امثالها اعمال بدني حج را تيزتا ده ده درجه افزايش بود پس حاجت افزودن تا هفت نباشد و دريقدر افزودن فضلي و مزيتي برآن متحقق نگردد گويم من جاء بالحسنة مخصوص بكلمهٔ طيبه ست كما صرح به صاحب معالم التنزيل وغيره و اگر عام باشد شامل خواهد بود جمله حسنات و عبادات ماليه و بدنيه و حج و غير حج را بخلاف آيهٔ [مثل الذين ينفقون في سبيل الله] الخ كه مخصص ست بصرف مال در حج و غزوات دريصورت افزودن تا هفت فقط از خصوصيات حج وجهاد ست و بس ٭ وجه هشتم آنكه چون مقصود از سعي و طواف تكليف نفس بشر باندازهٔ ايست كه قوتش متحمل آن گرديدن تواند لهذا اعتبار عدد سبعه در اشواط سعي و طواف باندازهٔ قواي متوسطهٔ افراد انساني نموده اند و ظاهر ست كه مردم متوسطة القوي چون طواف وسعي بجا آرند ماندگي برايشان پديد آيد وقوت ايشان ديگر مساعدت به تحمل مشقت ننمايد ٭

سوال

در حالت طواف كعبه را بطرف دست يسار داشتن چرا اختيار آمده ٭

جواب

تا قلوب طائفين را قربي باشد از كعبهٔ معظمه وبركات وي ٭

الفصل فی الاضطباع والرمل

بدانکه اضطباع عبارت ست از میان ازار در زیر دست
راست کرده هردو کنارش بر دوش چپ افگندن و حکم
باختیار این شعار بنابر اظهار کمال تذلل و انکسار ست
فاما رمل یعنی جلد روی با تحریک منکبین مانند
سلحشوران که باکبر و تبختر در معرکهٔ نبرد روند پس وجه
اولش آنست که چون بندهٔ مومن بکشیدن سختیهای سفر
دور و دراز کمال خسته و ناتوان و ملول و پریشان در مکهٔ
معظمه رسید و بمجرد رسیدن اینجا بهجوم افکار تلاش
مسکن و فرود گاه و فرود آوردن احمال و اسباب از مراکب
و نهادنش بجای محفوظ و تدبیر مهیا کردن ماکل و
مشارب وغیره ضروریات گرفتار آمد اختلال حواس و کثرت
پریشانی نوعی بروی غالب شود که مزیدی بران متصور
نباشد و در همان خستگی و پریشانی و اختلال کمال که
لاحق حال داشت زیارت وطواف کعبهٔ مکرمه هم بروی
لازم شد ناچار بحکم ضرورت متوجهٔ حرم محترم گشت چون
اقتضای حالت دلتنگی وخستگی و پریشانی که در افزونست
بروی استیلای داشته آن بوده که ادای طواف کعبهٔ مکرمه
ازوی جز بکمال عبوست وجه و سستی حرکات و سکنات
مانند کاریکه در حالت کمال خستگی و سستی و عدم

میلان و رحجان خاطر بجبر و بیدلی بآن پردازند بوقوع نیاید لهذا برای طرد آن حالت حکم برمل کردن شد تا ظهور سستی و دلتنگی در حالت طواف دلیل بر گرانی و ناگواری این عبادت بر خاطر بندهٔ مومن شده موجب محرومیش از رحمت وثواب بلکه باعث گرفتاریش بسخط و عذاب نگردد گویا اختیار این عمل از طرف بندهٔ مومن اشعار برانست که هیچ سستی و دل تنگی ندارم و همه مصائب و سختیها که کشیدم وآلام و دل تنگیها که دیدم اینوقت هیچ بیادم نیست نه غم احمال و اثقال دارم و نه دیگر فکری و اندیشهٔ را بخاطر می آرم بلکه بمجرد زیارت این بیت از سرنو نشهٔ جوانی و قوت پهلوانی حاصل شده ست آری شعر

* هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم *
* هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم *

رمل کردن دریذوقت بحکم غلبه همان حالت ست که بر من فائض شده و لنعم ماقیل شعر

* عاشق از مستی نماید عشق مستش میکند *
* کار عشق ست اینکه بعد از نیست هستش میکند *

وجه دوم آنکه بندهٔ مومن هرگاه بحالت کمال مذلت وخواری فائز مکهٔ مکرمه گشته در حرم ومطاف که مجمع

و مرجع مردم جمله اطراف و اکناف ست اجتماع هزاران هزار مردم بنظرش در آمد و دید که هریکی از ایشان لباسی مفتخر زیب بر دوش دارد ورای مشتی مسافران که چون وی همدران روز نو از سفر رسیده بودند دیگر کسی را عریان و ژولیده مو نیافت از دیدن این حالت کمال خجالت کشید و نفس اماره موقع وقت یافته بوی گفت که اهل دنیا و ارباب غنا البته این وقت برتو جز بچشم حقارت نمی نگرند چون این شرم و وسوسهٔ نفسانی بندهٔ مومن را پیش آمد از فرط این خجالت و ملالت مانند شرمساران و سوگواران قدم بطواف برداشتن خواست لهذا مامور شد برمل کردن یعنی ارشاد شد که ای بندهٔ خاص من در طواف کردن چرا قدم مانند شرمساران و سوگواران بر می داری وقت آنست که بناز بخرامی چرا که این وقت دولتی یافتهٔ که دولتهای همه اهل دنیا بمقابلهٔ آن بجوی نمی ارزد اگر گمان تو آنست که ارباب کبر برتو نخوتی می فروشند تو نیز بر ایشان اظهار تکبر بر دولتی که یافتهٔ بنما زیرا که نرم کردن آهن جز باهن نشود • وجه سوم آنکه چون مرتبهٔ مذلت و رسوای بندهٔ مومن هنگام رسیدن بحرم محترم بحد کمال رسید یعنی صورت گدای او بر سیدن اینجا تماشای خاص و عام گشت انوقت اورا حکم برمل فرمودند یعنی

ارشاد کردند که برین منزلتی که اختیار کرده می شاید که اظهار
کبر و افتخار نیز بر تماشائیان کنی زیرا که اختیار مذلت و
رسوائی قدم اول راه عشق هست و تا موی عاشق اختیار این
مذلت و رسوائی را فخر خود نداند و تکبر و تفاخر بران
ننماید هرگز از عهدهٔ استکمال این مرتبه بیرون نه آیده
وجه چهارم آنکه چون بندهٔ مومن بعد طی مسافات بعیده
و تحمل مصائب و آفات شدیده فایز منزل مقصود گشته
هست و از غلبه مسرت و سرخوشی کمال بس مضارب الحال
هست پس این قسم دویدنش خطران و خرامیدنش هست در
حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیارت بیت مکرم و
مستانه رویست در حالت وجد از وجدان این دولت اتم ٭

سوال

رمل کردن از جمله افعال کبر و تفاخر هست که از ممنوعات
شرعیه بود پس این چنین فعلی را چرا برای حجاج
جایز داشته اند ٭

جواب

بدانکه فرقی نهاده اند در معنی کبر و عزت و تواضع
وضعت چه کبر بهتر دانستن خود هست از دیگری چنانکه
ضعت کمتر گردانیدن خود هست از دیگری در محلی که تحقیر
کرده شود دران محل و اطاعت حق شود و تواضع میان این

هردوست فالتواضع محمود والضعة مذمومة والكبر مذموم و العزة محمودة و في العوارف والذل للمؤمن ان يذل نفسه في الطمع على الخلق فالعزة معرفة الانسان بحقيقة نفسه و اكرامها ان لايضعها لاقسام عاجلة دنيوية كما ان الكبر جهل الانسان بنفسه و انزالها فوق منزلتها پس اگر تکبر بحق میکند عزت ست و عزت محمود است و لذا قيل المتكبر ان تكبر بحق فهو محمود و هو تكبر الفقراء على الاغنياء استغناء بالله عما في ايديهم و ان تكبر بغير حق فهو مذموم وهو تكبر الاغنياء على الفقراء و لهذا بعضی گفته اند که کبر انست که خودرا از دیگری بناحق و بی سزاواری بزرگ و بلند گرداند كذا ذكر صاحب مجمع السلوك *

سوال

رمل کردن مقتصر بسه اشواط چرا آمد *

جواب

فعل رمل نه داخل حقیقت طوافست و نه از لوازم آن بلکه عملی ست ورای طواف که بمصالح و وجوه مذکوره مجوز شده است و چون فوائد و وجوه مذکوره بیکبار رمل کردن هم حاصل میگردد تکرار رمل درهر هفت اشواط غیر ضروری باشد فاما تکرار آن درسه اشواط ازان تجویز فرموده اند که تکرار سه بار درهر کار از سنن سنیه ست و نیز تا بمقتضای اذا تكرر تقرر تکرار

مه بازوا ثلاثیکه در رمل مضمر ست بوجه کامل حاصل آید *

سوال

در ابواب سابقه ترک کبر و استعلای نفس را عمده مقاصد حج قرار داده اند و درینجا مقصود از رمل کردن همین اظهار تکبر و تفاخر معلوم میشود این هذا من ذاک *

جواب

مقصود از بیان سابق اختیار نفس مرتبهٔ تذلل ست اگرچه با غلبهٔ خطرات رنج و پشیمانی باشد پس آن مراد ست از مرتبهٔ تسلیم و اینجا که باظهار و اختیار سرخوشی و تفاخر بر اختیار تذلل امر شده اشعار باختیار مرتبهٔ رضا ست که اقرب مراتب قرب ست فتدبر *

الفصل فی تقبیل الحجر

حکم تقبیل حجر اسود اولاً بنابر امتحان عبودیت صرفه ست لما ذکرناه سابقاً و ثم آنکه چون دست بوسی و مصافحهٔ بیعت از قواعد و آداب مقررهٔ حضوری خدمت سلاطین و حکام است خاصهٔ سلاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحابه و مامور اول و بالذات با وامر و احکام کلام حضرت ملک علام و ارشادات آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام اند بدین قاعده مزید اختصاص داشتند لهذا چنانکه برای تحیات و تعظیمات دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام کعبهٔ مکرمه خلیفة الله و

قبلهٔ توجه مقرر شده است همچنان اشرف جزئی را از اجزای
بیت که حجراسود است بجهت ادای تعظیم دست بوس و
رسم مصافحهٔ بیعت خلایق و قبله مقرر فرمودند پس اطلاق
یمین الله بر حجر اسود چنانکه در بعضی روایات است بهمین
اعتبار باشد قال علیه السلام الحجر الاسود یمین الله یصافح
به عباده و روی ابن ماجة نحوه من حدیث ابی هریرة
رضی الله عنه مرفوعا و لفظه من فاوض الحجر الاسود فانما
یفاوض ید الرحمان یا آنکه گفته شود که چون حجر اسود بدست
مبارك آنسرور در بیت نصب شده است چنانچه در
ابواب آینده مبین گردد و بحکم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی و ید الله فوق ایدیهم دست مبارك آنسرور در حقیقت
نائب مناب دست خدا بوده پس وضع حجر بدست آنسرور
بحکم وضع آن بدست خداوند کون و مکان باشد لهذا
بسبب موجود بودن برکات دست خدا دران مصافحه و
تقبیلش بحکم مصافحه و تقبیل دست خداوند دوجهانست
و اگر تاویل ید بقدرت نموده شود چنانکه مذهب بعضی
در صفات تشبیهیه است مراد از یمین الله بودن حجراسود آن
باشد که حجراسود مظهر کمال قدرت اوست یعنی ظهور
کمال قدرت آن قادر ذو الجلال در حجراسود یافته میشود
که جمادی را بدین شرف نواخته است و اکرم مخلوقات

را پیش وي بتذلل مامور ساخته و کثیر من الصوفیة
الصافیة یفسرون الیدین بالصفات الجمالیة و الجلالیة بریں
تقدیر معنی الحجر یمین الله آن باشد که حجر اسود مظهر
صفات جمالیهٔ اوست سبحانه یعنی واسطهٔ رحمت بر
مومنان ست که بدولت لمس و تقبیل فائز فضل جزیل
و اجر جمیل میگردند * وجهٔ سیوم آنکه چون دراصل خلقت
انسانی صفت محبت و عداوت هردو نهاده شده و مامور
گردیده ست هر بندهٔ مومن بالحب في الله و البغض فی
الله لهذا حکم شرعی و حکمت الہی در بعضی از ارکان
حج اظهار این هردو مرتبه از بنده در خواسته و هدایت
فرموده بنده را بدان و ازانجا که عقل بشري اکثر پابند امور
عادیه ست و باعتبار عادت غایت اظهار عداوت حرب
و ضرب بود و نهایت اشعار محبت تبجیل و تقبیل
پس اول مخصوص گردید باشیطان لعین کما فی رمی
الجمرات و ثانی مخصوص شد باحجر اسود اما خواستن
اظهار و اختیار این هردو مرتبه از حاجیان و امر بدان
پس بنابر آنست که این هردو مرتبه دلیل کمال ایمانست
و نیز اظهار الحب فی الله والبغض فی الله اشق باشد بر
نفس و ارکان حج مختص بامور شاقه بود اما تخصیص
اظهار مرتبهٔ بغض باشیطان و اختیار مرتبهٔ حب باحجر

اسود بمقابلهٔ آن پس اول عیان غیر محتاج به بیانست
و ثانی نابرانست که چون شیطان نهایت مخالط وقریب
بانسان و معین هرگونه سرخوشی و هوای نفسانی
اوست در هر زمان و آنقدر قرب و مخالطت بانسان
داشته ست که سریانش بتمام بدن و نفوذ و جریانش
در مجاری دم درتن از روایات کثیره ثابت بخلاف حجر
که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتیها دارد ازان و
نیست از شان او ایصال هیچ نفع و نقصان فان الجماد
لایضر ولا ینفع للعباد و بی مناسبتی نوع حجربا نوع انسان
بمرتبه ایست که الحجر الموضوع فی جنب الانسان را مثلی
زنند در بیان منافرت و بی مناسبتی و تشبیه بان پس
حکم رجم شیطان و تقبیل حجر بمقابلهٔ آن هدایت و اشعار
ست بانکه بندهٔ مومن بغض فی الله را نگاه دارد اگرچه
باکسی بود که کمال مخالطت با وی داشته باشد و
سرخوشی و هوای نفسانی خود را لطفی و اعانتی از وی
دریابد و حب فی الله را هرگز نگذارد هرچند که
باچیزی بود که بندهٔ مومن را هیچ میلی و مناسبتی
بان ثابت نباشد و هرگز نفعی و نقصانی به بندهٔ مومن
رسانیدن نتواند حاصل آنکه میل طبعی و خواهش
نفسانی را در حب و بغض فی الله دخلی ندهد هرجا

که امر بحب بیند حب را بگزیند و جائیکه حکم بغض دریابد بطریقه آن بشتابد * وجه چهارم آنکه چون ادای تحیت بوقت حضوری لازم بود لهذا این استلام تحیت ست برای بیت چنانچه لفظ استلام بریں معنی نیکو دلالت دارد فانه افتعال من السلام بمعنی التحیة و اهل الیمن یسمون الرکن الاسود المحیا ای ان الناس تحییه بالسلام و قیل من السلام وهی الحجارة جمع سلمة بکسر اللام یقال استلم الحجر اذا لمسه و قبله کذا فی مجمع البحار * وجه پنجم آنکه لمس و تقبیل حجر موجب حصول فضائل و دفع رذائل میباشد وهی بر دزنگ معاصی را و از خبائث نفسانی پاک می‌سازد بندگان عاصی را بلکه بقول بعضی از جمله امراض ظاهره هم شفای کامل می‌بخشد قال ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخ مکة حدثنی جدی عن سعید بن سالم عن عثمان بن ساج قال اخبرنی محمد بن اسحاق و انما شدة سواده لانه اصابه الحریق مرة بعد مرة فی الجاهلیة فسوده لذلک قال و لولا مامس الرکن من انجاس الجاهلیة و ارجاسها مامسه ذو عاهة الاشفی حصول سواد که از حریق ذکر کرده مراد ازان ورای آن اسوداد است که در احادیث بلمس ایادی جاهلیت ثابت و مذکور است چه اسوداد بکه بلمس ایادی

جاهلیت ثابت ست بمعنی روشن انوار بمقتضیه ست ازین حجر بخلاف اسودان دوم که بمعنی خواب و تازه شدن رنگ و بدست *

سوال

حصول چنین اثر عظیم جزیل از مجرد لمس وتقبیل خلاف عقل مینماید *

جواب

تاثیرات قویهٔ لمسیه بحدی ثابت گردیده که بمرتبهٔ بداهت رسیده ست و انکار ازان هرگز نمی تواند شد اطبای یونان اینقسم تاثیرات در بسیاری از اشیا دیده اند و بآن قائل گردیده تعلیق یشب بر جانب برای اختلاج و خفقان قلب و نیز بجهت نزف الدم و مروح باطنی و زحیر و حرقة البول و بستانش بر ران خاصه جهت دفع سحر و چشم بد و صاعقه مجرب ست نزد حکمای یونان و نگاه داشتن حجر البلور باخود مانع خوابهای مشوش و ترسیدن دران بلکه نگاه کردن در بلور مانع سبل و مالیدنش بر پستان زن شیردار باعث زیادتی شیر و نیز تعلیق حجر الدیک را جهت دفع احزان و هموم و وسواس مجرب دانسته اند و حجر الکلب در عداوت و تفرقه بسیار موثر و آوردنش در مجلس باعث تفرقه و گذاشتنش در خانهٔ

کبوتران باعث گریختن انها و همچنین تاثیر همراه داشتن
و بستن دیگر بعضی اشیا را بر اعضا و تختم به بعضی
احجار را برای بعضی امور خیلی آزموده اند چنانچه
مفردات اطبا از بیان آن معلوست و نیز قوت تاثیر لمس
اجسام کهربائیه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ بالبداهة
مشاهده کنانیده اند بعد معاینه آن کیست که در ثبوت
تاثیرات قوت لامسه شکی و انکاری میتواند کرد و نیز قسمی
از نباتست که هرکه بیخ آنرا در دست بگیرد یا بطرفی
از اطراف شعار یا دثار خود بسته دارد هر قدر عقارب را
که خواهد بر تمام جسم خود چسپان سازد هیچ آسیبی
ازانها نخواهد دید راقم این عجاله آن نبات را بچشم
خود معاینه نموده و آزموده ست پس هرگاه تاثیرات ادنی
ملامست و التصاق در اکثر اشیا ثابت و متحقق ست
در تاثیر لمس و تقبیل حجر اسود چه محل ارتیاب و
گنجایش انکار از برای اولی الالباب است *

الفصل فی المصلی

قال الله تعالی و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و
مقام ابراهیم سنگی ست معین که حضرت ابراهیم علیه
السلام بران سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر
همان سنگ استاده اذان حج داده اند و هر دو قدم حضرت

ابراهیم علیه السلام منقش دران گشته پس حکم نماز گاه گرفتن
مقام ابراهیم که عبارت از گزاردن دوگانه تحیة الطواف است
عقب آن سنگ بنابر جاری داشتن امامت ابراهیم ست تا قیام
قیامت کما قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما دوم آنکه
تا طائفین را از برکات ابراهیمی که از مقام اخذ ما می بدان
داشته ست نصیبی رسد * سیوم آنکه تا دلالت کند بر استقامت
مومن بر طریقه ابراهیمیه و اقتفای آثار سنیه ایشان علیه
السلام * چهارم آنکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان
بر همین سنگ استاده داده بودند پس بعد رحلت ایشان
نزد مقام خاص ایشان استاده شدن و عبادت بجا آوردن گویا نزد
ایشان حاضر شدن ست * پنجم آنکه چون دوگانه بعد هر
طوافی بنابر شکر حصول دولت طواف کعبه ست ادایش
نزدیک مقام ابراهیم علیه السلام که بنای کعبه بسعی مشکور
ایشان صورت ظهور گرفته و بمقتضای من سن سنة حسنة ایشان
نیز مستحق این شکر و شریک این ثواب الی یوم الحساب اند
پس لایق و مناسب باشد * ششم آنکه تخصیص مقام ابراهیم
علیه السلام متذکر احسان ایشانست در بنای کعبه که برین
سنگ استاده سرانجامش داده بودند تا مردم ازین احسان
جزیل حضرت خلیل غافل نباشند *

فائده

بدانکه در حدیث وارد شده است که الحجر و المقام یاقوتان

من يواقيت الجنة پس چون بودن اين هردو سنگ از سنگهاي جنت با حاديث صحيحه ثابت شده لهذا درين هردو سنگ ظهوريست خاص وراي ظهورات ايذءالم و ناام همان ظهور اين هردو سنگ مخصص بخصائص مذكور آمده اند پس اين تخصيص مانانى تخصيص تعشق يعقوب عليه السلام است بر جمال باكمال يوسف عليه السلام كه برابر ظهوري خاص بوده كما صرح به المحققون سر حديث نافع كه از ابن عمر رضى الله عنهما روايت كرده است ازينجا بايد دريافت قال ابن عمر رضى الله عنهما استقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم الحجر ثم وضع شفتيه عليه يبكي طويلاثم التفت فاذا بعمر بن الخطاب يبكى فقال ياعمر ههنا تسكب العبرات *

الفصل في شرب الزمزم

ازانجا كه بمقتضاى وجعلنا من الماء كل شيء حيا آب ماده حيات موجود انست خوردن زمزم اشعار بود برانكه چون بنده مؤمن درا حرام حج صفت اموات پيدا كرده بود گويا بعد مرز به بيت الله الحرام كه غايت مقصد و مرام بوده بجلدوي اختيار آن موت مرضي حكمي حيات ابدى حقيقى از حضرت حق جل وعلى حاصل نمود * دوم * آنكه چون آب دليل رحمت است خوردن آب بعد فائزشدن بزيارت كعبة

مکرمه مشعر بر سیرابی مؤمن باشد از رحمت کاملهٔ حق *
سیوم * آنکه چون مؤمنان را وقت رسیدن بمکهٔ معظمهٔ
عطش و حرارت خیلی غالب بود بسبب آنکه دران روز
کثرت حرکات از یشان بظهور می آید یعنی اول بر عایت
ادب بیت الله از مسافت کروه و دو کروه بلکه زیاده ازین
از مراکب فرود آیند و تا کعبهٔ مکرمه پاپیاده قطع مسافت
نمایند بعد ازان اشواط سبعهٔ طواف ادا سازند و پس بسعی
درمیان صفا و مروه پردازند لهذا حضرت علیم حکیم مابین
طواف و سعی امر باب زمزم خوردن فرموده است تا غلبهٔ
عطش وحرارت ایشان منطفي گردد و برای دویدن مابین
صفا و مروه ایشانرا قوتی حاصل آید * چهارم * آنکه چون
ترکیب و تخلیق جملهٔ اشیای این عالم بعناصر اربعه است
و عناصر اربعه اصول و اسطقسات مرت جملهٔ اشیا را پس
چنانکه ارض کعبهٔ مکرمه را که عنصر خاک آنمقام پاکست
بر دیگر اراضي شرافتي ثابت همچنان باقی عناصر حرم
محترم را نیز برسائر عناصرها فضلي وکرامتی متحقق بندهٔ
مؤمن که بدانجا فائز میگردد لازم میشود برو مبادرت وتعجیل
بتحصیل تکمیف ازکیوف عناصر آنجا و استفادهٔ انوار و برکات
آنها اما استفادهٔ ابازانوار و برکات عناصر خاکي وآتشي و
هوائی پس امریست که موقوف برقصد واکتساب بندهٔ مومن

نه بود زیراکه بمجرد حضور حرم وگذاشتن قدم دران سر زمین
لازم میگردد وصول برکات عناصر ثلثهٔ مذکوره چه غبار آن
سرزمین پاک میرسد بتمام بدن وداخل میگردد بمنخرین
ودهن و دیگر منافذ تن پس این تکیف و استفاده است
ازارضیت یعنی برکات عنصر خاکی آنجا و سخونتیکه از
تاب آفتاب وقرب و مجاورت در و دیوار و بخارات ارض
واحجار آن خیر البلاد بجسم مؤمن موثر و مستفاد شود
استفاده از برکات عنصر نار سراسر انوار آنجا بود وهوایی که از
خلای آنجا براه تنفس و سائر منافذ بدن اندرون جسم راه
می یابد استفاضه بکیفیات عنصر هوائی روح افزای آنجا
باشد اما تکیف ببرکات عنصر مائی پس متوقف بود برقصد
و ارادهٔ بندهٔ مؤمن چه بسبب شدت حرارت و یبوست آن
سرزمین تحصل کیف مائی بواسطهٔ اجزای ارضی وهوائی
هم ممکن نبوده پس چون این استفاده موقوف بر قصد
و اراده بندهٔ مؤمن مامور گردید بشرب زمزم * پنجم *
آنکه کعبه بیت اوست وحجاج مهمانان او وضیافت مهمانان
وقت رسیدن شان از قسم مشروبات بود مانند چای وقهوه
وشیر وشربت و آب که باختلاف امزجهٔ بلاد سرد سیر وگرم
سیر معمول ست پس حضرت حق در وقت ورود مهمانان خود
دران بلدهٔ گرم سیر شرب این آب مقرر فرموده ست وآنها

را امر بان نموده و ازانجا که درین قسم مشروبات که براي مهمانان وقت رسیدن شان آورند لحاظ سه امور را اغلب احوال ضرور میباشد اول مائیت که مقصود ازان ترطیب و تبرید بود و آنکه بسبب لطافت و سرعت نفوذ ماء جمله اعضا و قواي مسافرکه جائع ومشتاق تغذیه وتقویه مي باشد فوت و اثر مشروب را باحیاطت در گیرد و بسرعت و سهولت طرف خود منجذب سازد دوم غذائیت تاکفایت از گرسنگی کند سیوم دوائیت تا تفریح و تقویت بخشد و براي اختلال و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهم رسیده نافع و مصلح بود لهذا حضرت علیم حکیم جل شانه و عم احسانه همین تاثیرات سه گانه را بماء زمزم بخشیده ست و یکجا فراهم گردانیده چه زمزم هم آب و غذا ست و هم بجهت اکثري از امراض موجب صحت و شفا چنانچه این هرسه تاثیرات دران موجود وبالبداهة مرئي ومشهود ست ششم آنکه آب زمزم دافع علل جسماني و روحاني هردو باشد کما روي عن جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ماء زمزم لما شرب له و ازینجا ست که مفضل نهاده‌اند زمزم را بر جملهٔ میاه موجوده بلکه بر کوثر نیز کما صرح به السراج البلقیني و دلایل زیاده تر ازین بر افضل زمزم بر کوثر اراده بود که صدر اطهر آن سرور به همین

آب زمزم غسل داده شده و ذکروا ان النظر الیها و الطهور منها یحط الخطایا ما امتلی جوف احد من زمزم الاملی علما * دریخجا مراد ازعلم یقین است کما قال صاحب الخیالی العلم عند المتکلمین لا معنی له سوی الیقین وفی الاطول فی باب التشبیه العلم بمعنی الیقین فی اللغة لانه من افعال القلوب ـ حاصل آنکه خوردن زمزم یقین را می افزاید یا آنکه موثق تر می نماید *

سوال

جمله اشیای ذات لحاظ به از ادویه و اغذیه که انسان باآن متاثر میگردد تاثیرات آن انها نمیرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق وصفات نفسانیه چگونه مسلم میتواند شد *

جواب

حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متفرع بر امزجهٔ شخصیه و تراکیب اخلاط بدنیه گفته اند و گفته اند که هر قدر که مزاج انسانی اقرب باعتدال بود اخلاق و اوصافش همان قدر قریب تر بجودت و کمال بود وعلاوه برین هرگاه تاثیر و تغیر در کیفیات ابدانی ثابت است تاثیر و تغیر در کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطهٔ

آن مسلم الامکان بلکه مشاهد و عیان عقل و استقرا هر دو
شاهد است بران نمی‌بینی تغیریکه در جسم انسان بسبب
کهن سالی لاحق شود بسبب آن چه قدر تغیر و انحطاط
در کیف اخلاق و اصناف اوصافش نسبت بحال جوانی
که عالم استکمال ابدانی و ترقی کمالات نفسانی است ظهور
می یابد و همچنین در امراض سراف و جذوبی و مالیخولیا
وغیره با آنکه اینهمه امراض ابدانیست و علاج آن بالاتفاق
متعلق بابدانست تغیری که در اخلاق انسانی و اوصاف
نفسانی پیدا و هویدا گردد بلکه در جمله امراض از حالت
شدت مرض تا صحت هرگونه تفاوت شدید و بون بعید که
باوصاف و اخلاق مریض مرئی میباشد حاجت شرح و بیان
ندانسته است و نیز عقل حاکم است بر آنکه چون تحصیل
وتکمیل اخلاق نفسانی وکمالات انسانی بواسطهٔ حواس بود
و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر از طرق تغیری
در اخلاط ابدانی تغیر در اخلاق و صفات نفسانی بظهور آید
استعجاب را نشاید قال الحکیم العلی الجیلانی فی شرحه
للقانون کما ان البدن ینفعل من النفس کذلک النفس
ایضا ینفعل من البدن وان کل مزاج وکل خلط غلب علی
البدن فانه یحدث اخلاقا مناسبة له فی النفس کما اذا غلب
یبس او خلط سوداوی علی البدن حدث خوف و توحش

و فكر فاسد وما اشبهها و اذا غلب دم رقيق صاف حدث سرور
و فرح و فسحة امل الي غير ذالك و اذا غلب حرارة مزاج
أو صفراء مالت النفس الي التهور والحدة و اذا غلب الرطوبة
او البلغم حدث جبن و سكون و ما يتبع ذالك الذي بالجملة
دلائليكه مثبت تاثير و مداخلت حالات و تشخصات جسماني
دراخلاق و صفات نفساني باشد بيش است از احصا از انجمله
است تفاوت درحالات افراد انسان بتفاوت بلدان چه هويدا
است كه مردم هرملك بصفات مخصوصه و اخلاق واحوال
جداگانه متصف باشند و اين نيست مگر از تاثيرات
جسماني و تفاوت امزجه و اوضاع و احوال ابداني و
ازانجمله است انچه اختلاف اصناف اوصاف ثابت
ميگردد از علم قيافه كه متفق عليه عقلاي جمله اقوام و مسلم
الثبوت اكثري از خواص و عوام است و مدار ثبوت اختلافات
دران نباشد مگر براختلاف اوضاع و تراكيب و الوان اعضا
بلكه شنيده شده كه ڈاكٹري از نامي ڈاكٹران فرنگستان
مختص نموده است محل هر صفتي را در عضوي از اعضا
و قائل گرديده است بانكه از وقوع كسر و انكسار يا هرگونه
نقصاني ديگر اصلي باشد خواه عارضي نقصان در صفتي
كه متعلق ان عضو است پديد آيد و مويد همين معني ست
اقوال بعضي از حكماي هند كه از وقوع نقصاني درچشم

وهمچنین ببعض اعضای دیگر نقصان درصفتی از اوصاف
نفسانیه ثابت نمایند وتجربهٔ خود بران شاهد آرند و ازانجمله
ست تفاوتی که باخلاق و اوصاف اشخاص جمیل الوجه
نسبت بغیر جمیل ثابت نمایند چنانچه اهل عرب جمال
صوری را دلیل اخلاق جمیله و صفات حسنه گرفته اند و
ازانجمله ست وقوع تغیر و ظهور تفاوت بصفات خاصهٔ
انسانیه بسبب اکثار و مداومت واستعمال بعضی از
اشیای مخصوصه چنانکه دراکثار افیون و خمر و غیره صفات
مختصه و حالات خاصه برای هریکی از اهل آن عیان
میگردد و ازانجمله ست تخصیص بعضی صفات به بعضی
قبائل و اقوام چه این نبود مگر بسبب نسب یعنی
باوانهٔ نطفه که جزئی از بدنست و ازانجمله ست حصول
بعضی کمالات و ترقیاتیکه بطائفهٔ اشراقیه و حضرات
حکمای باطنیه یعنی معشر صوفیهٔ صافیه متعنا الله تعالی
بفیوضهم از ریاضات ابدانی حاصل میگردد اما باید دانست
که تاثیر اشیای موثرهٔ اخلاق و صفات نه موقوف بر تغییر
کیوف ابدانی و تاثر اخلاط جسمانی بود زیرا چه اکثر جاها
تاثر اخلاق وصفات نفسانی بلا واسطه تاثیر در اخلاط وکیوف
ابدانی ظهور میگیرد و اصل سبب درین آنست که تاثیر
ادویه خود در دفع امراض جسدیه هم مشروط بتغییر کیوف

اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امزجهٔ ابدانی نبوده ست
چنانچه در ذکر تاثیرات یشب و بلور و حجر الدیک و بعض
نباتات و معدنیات دیگر چنانکه معلوم کردی منافع مذکوره
بدون واسطهٔ تاثیری در کیوف و اخلاط بدنیه حاصل می
باشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدو قسم
ست تاثیر بالکیفیت و تاثیر بالخاصیت بلکه بمناسبت
شکلی بعضی جا قائل تاثیر بعض اشیا شده اند مثلا
نافع بودن اثبه برای کرده نزد ایشان از همین سبب است - و
اشیای ذوالخاصیت نزد اطبا آنست که تاثیر آن در بدن
بکیفیتی و امری ورای کیفیات و امور ظاهرهٔ حسیه
و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق
خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را و تاثیر
فادزهر و سم بلکه جذب مقناطیس و کهربا ادق و الطف و
اخفی است از تاثیر این هردو گویا این نمونه ایست از
تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط
محبت که عشق نامند و فرط عداوت پس تاثیر بالخاصیت
باصطلاح ایشان عبارت از تاثیریست که نه بکیفیت باشد
بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از سائر
اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و ازین جهت این صورت
را صورت نوعیه گویند و چون اینهمه در یافتی پس بدانکه

هرچند تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی وتعدیل کیوف ابدانی خود بالبداهه مرئی گردیده و هزاران بار به تجربه رسیده ست لیکن اگر بالفرض در بعض امزجه بجهت خصوصیت مزاجی ظهور اثر زمزم مرئی نگردد عدم ظهور تاثیر زمزم یا حجرا سود در اخلاط و کیوف ابدانی دلیل عدم ثبوت تاثیر اینها در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نمی تواند شد *

سوال

موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امزجه چه حاره و چه بارده و چه رطبه و چه یابسه خلاف عقل ست *

جواب

بسیاری از اشیارا حکما نقل کرده اند که برای جمله امزجه موافق و مفید خواه مخالف و مضر می افتد و ظهور این تاثیرات بطور کلیت ازان اشیا ببداهت مجرب گردیده ست مانند فاد زهر وسم زیراچه ظاهر ست که تاثیر بالخاصه را تخالف کیوف امزجه هرگز مانع نمی تواند گردید غایة الامر اینکه اثر موثر بالخاصیة اگر به کیف مزاجی و مقتضای طبعی متاثر موافق افتد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و درغیر آن کمتر بلکه در بعض محال بباعث کثرت موانع و ضعف موثر رنگ ظهور نگیرد *

سوال

شما میگوئید که ظهور این تاثیرات از زمزم بالخاصه یعنی باقتضاي صورت نوعیه است حال آنکه در هیچ قسمی از اقسام آب این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده بثبوت نرسیده ست پس ظهور اثری باقتضاي صورت نوعیه در فردي یا صنفی از اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الافهام تواند شد *

جواب

ثبوت استثنای قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل ست زیراچه اثری که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مشهود نگردیده است همچنین اگر در آب زمزم هم تاثیری و رای تاثیرات جمله اقسام جنس خود بظهور آید انکار را نشاید یعنی در حقیقت آب زمزم و سنگ مقناطیس هریک نوع علاحده است از دیگر اقسام آب و سنگ *

سوال

ظاهرا ظهور تاثیرات زمزم منوط و مشروط بر اعتقاد شارب معلوم میشود زیرا که فرموده اند ماء زمزم لما شرب له حال آنکه در منوط بودن اثر دوائی بر اعتقاد خیلی محل استبعاد ست *

جواب

موثر بودن زمزم بدو طریق ست اما تاثیرا دوائیا او تاثیرا دعائیا فان الدعاء یستجاب عند شرب الزمزم پس در صورت موثر بودن بطریق دوائیت معنی ماء زمزم لما شرب له آنست که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت ازان می بخشد یعنی شفای جمله امراض ست بوجه آنکه تقویت ارواح و انعاش حرارت غریزیه میکند و مقوی جمله قو است ودیگر معنی این حدیث آنست که مفلط و اشتراط قوت عمل زمزم بر نیت و ارادت مومن ست بهر نیتی که بخورد برای آن فائده می بخشد زیرا که علاج بزمزم از معالجات روحانیه و بتاثیر نفس و قوای مدرکه نفسانیه است که نیت و اعتقاد عباد را دران مدخلی ست عظیم و تاثیریست قویم اما ثبوت تاثیرات نفسانی در بدن فقد ذکر العلی الجیلانی في شرحه للقانون انه یتاثر البدن من النفس تاثیرا غیر تابع لمزاج او خلط فانه یعرض لکثیر من الناس اقشعرار عند التفکر فی جلال الله تعالی وحکی القرشي وغیره ان بعض الزهاد کثیرا ما یطرحون انفسهم عند قوة طربهم في النار وفي التنور المسجور ویبقی کذلک حتی یبرد ثم کلما کان النفس اقوی کان تاثیرها في البدن اقوی بل قد یبلغ بعض النفوس الزکیة من قوتها الی انه

يتصرف فی اجسام العالم السفلي كلها فتصير مطيعة لها
متاثرة عنها كانفعال البدن من النفس فيقدر على احالة
ماء البحر حجرا و الهواء نارا بالدعاء والتوجه الى الله تعالى
و قد يكون بعض النفوس الخسيسة ايضا قوية و من هذا
القبيل الاصابة بالعين لان نفس العاين قوية فی الجسد فيوثر
بقوتها فيما يعيقه و يظهر اموراعجيبة فی الاضرار بالاجسام و
هذا امر مشاهد واذا كان تاثير النفس فی البدن بهذه المرتبة
فلا مانع من ان يفيد البدن حالة بها تستعد للصحة من بعض
الامراض و قد حكى القرشی عن نفسه انه عرض له فی
اواسط صباه استسقاء طبلي قد ايس عنه الاطباء و العواد
جميعهم وهو قد وطن نفسه للموت واعرض عن الاستعلاج الى
الاجتماع بالزهاد والصلحاء وكانوا يجتمعون عنده ويتلون كتاب
العزيز و ينشدون الاشعار النغمات اللذيذة فوجد خفة فی
مرضه و ساء ظنه بمن كان تعوده من الاطباء و ترک الحمية
و كان يخلط فی الغذ بيرات من الاطعمة و الفواكه وغيرها
فعوفي فی اقل من عشرين يوما و كان ذلک سبب اشتغاله
بالطب نفعا للناس من جهة سوء الظن بتلک الاطباء
انتهی و محصل مراد از اشتراط نيت و اعتقاد آنست كه
چون دفع شدن امراض بتاثير زمزم بتدابير معين و مقوي
بودن ويست نفس را يعنی جميع قواي نفسانی و

حیوانی را فقد قال الشیخ فی القانون ان من المعالجات
الجیدة النافعة الاستعانة بما یقوي القوی النفسانیة و
الحیوانیة کالفرح و لقاء من یستأنس به و ملازمة من
یسر به و ربما نفعت ملازمة المحتشمین له و من یستحیي
منه لمنعه عن اشیاء تضره و مما یقرب هذا الصنف من
المعالجات الانتقال من بلد الی آخر قال الآملي فی شرحه
انما لم یذکر القوة الطبعیة لان الانفعالات الحاصلة للبدن
بسبب امور نفسانیة تکون ظهور آثارها فیهما اکثر ثم قال
فی شرح الانتقال من بلد الی آخر ان المریض قد یتصور
الشفاء فیه فیفیده و ان لم یختلف هواؤهما و کذا الانتقال
من هواء الی هواء اذا کان اجود من الاول لما فیه من تاثیر قوي
مع تصور المریض الشفاء فیه و انما جعل ذالک مما یقرب
الاول لانه مع کونه تدبیرا بالاسباب الجاریة فی العادة فیه
تقویة للقوی بما یتصوره من الشفاء فیه و لکونه علاجا
بغیر جسم ظاهر و ایضا قال الآملی اعلم انه لاخفاء ان کل
واحد من النفس و البدن ینفعل عما یعرض للآخر فانا
نجد انه اذا غلب علی البدن خلط سوداوي عرض للنفس
خوف و توحش و فکر فاسد و اذا غلب دم رقیق صاف
عرض لها سرور و کذلک اذا کثر للنفس الغضب عرض للبدن
غلبة الصفراء و سخونة مزاجه و اذا کثر الغم عرض للبدن

علیه السوداء ویبس مزاجه بل ربما یستحیل المزاج والرطوبات
الی حالة محمودة اومذ مومة دفعة پس بدانکه ماء
زمزم اول تقویت می بخشد مرجمیع قوای نفسانی و
حیوانی را سپس بحصول قوت نیست و اعتقاد تاثیری
قوی دراز لهٔ امراض جسدی مینماید و باجتماع این
قوتین مذکورتین غایت قوتی در تاثیر کردن نفس پدید
می آید لهذا نیست و اعتقاد درین تاثیر تقویت کثیر و
انتفاع خطیر دارد کما عرفت فی بیان الانتقال من الهواء
الی هواء اجود من الاول ازین سبب فرمودند ماء زمزم
لما شرب له تاثیر تصورات و همیه در امور طبعیه ازان قبیل
ست که شکی نیست دران ذکر الشیخ فی القانون و قد
ینفعل البدن عن هیأت غیر التی ذکرنا ها مثل التصورات
النفسانیه فانها تثیر امورا طبعیة کما یعرض ان یکون المولود
مشابها لمن یتخیل صورته عند المجامعة و یقرب لونه من
لون ما یلزمه البصر عند الا انزال و هذه الاحوال ربما اشماز
عن قبولها قوم لم یقفوا علی احوال غامضة من احوال الوجود
و اما الذین لهم غوص فی المعرفة فلا ینکرونها انکار مالا یجوز
وجوده و من هذا القبیل اتباع حرکة الدم من المستعد لها
اذا اکثر تامله و نظره فی الاشیاء الحمر و من هذا الباب
ضرس الانسان لاکل غیره من الحموضة و اصابة الالم فی عضو

يؤلم مثله غيره و من هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور
ما يخاف او يفرح انتهى قال الآملي في شرحه انما كثر
الامثلة ليصير كدليل استقرائى على تاثير تصورات الوهمية
فى امور طبعية و مما لاشك فيه مع كون التغيير فيه عظيما
جدا ما يعتري العاشق من العود الى الصلاح و استقامة
المزاج دفعة بزورة معشوقه بعد الجفاء و الفرقة ومنه سقوط من
يتصور السقوط عند مشيه على جذع ملقى على موضع عال
و منه صحة من يتصور الصحة و مرض من يتصور المرض
كل ذلك بسبب تكميل استعداد تلك الصور من و اهبها
بسبب تلك الاشياء المكملة للاستعداد فان جميع ما يحدث
فى هذا العالم انما يكون من واهب الصور للعالم بالمستعدات
و هو يفيض على كل مستعد ماهو يليق و اولى به من غير
بخل و المبادى الظاهرة مقربات للمستعدات الى الكون
من عنده و الاضافة اليها بحسب المجاز انتهى و ايضا فى
شرح القانون للعلى الجيلانى ان كثيرا مايري انسان رقيق
القلب و احدا من الحيوان مثلا يضرب بسياط على صلبه
ويخافه ويرحمه فيدرك ذلك الانسان مثلا الم السوط على
صلبه بل يظهر عليه اثره كمانقل عن الشبلى راى واحدا
ضرب دابته بسوط فوجد اثر الضرب فى بدنه و قد حكى
القرشي ان رجلا مقعدا امضت على مرضه صنوف كثيرة

قصدته افعی فعداها ربا من الخوف وتحللت مادة زمانية
دفعة وعلاج محمد بن زکریا الرازي لامیرخراسان من زمانة
كانت به بعد الاستفراغات بان دنی عليه فی الحمام الخالی
من الناس بخنجر ليقتله فيه فقام الملك هاربا من الخوف
مستمسكا بحيطان الحمام وعلاج جبرئيل بن بختيشوع جارية
للرشيد بقيت يداها منبسطتين من استرخاء عارض لاتقدر
على جمعهما بان دعاها بحضرة الرشيد عند الجمع و رفع
رأسها و اراد كشف ذيلها فامسكت في الوقت من الحياء
و زال مرضها دفعة مشهوران انتهى واگر تاثير دوائی در زمزم
مسلم ندارند وعمل وتاثيرش را فقط منوط بر اعتقاد انگارند
علاج بدان بمحض تاثير تصور نفسانيه بلاواسطهٔ جسم ظاهر
باشد مثل ما اثبتنا في الانتقال من بلد الى آخر و ان لم
تختلف هواؤ هما فانه قد يفيد جدا درينصورت تخصيص
شرب زمزم بجهت دفع امراض براي حصول قوت توجه
و کمال اذعان بود مرنفس را زیراچه نفس را بادراک
این چنین تخصیصات غلبهٔ قوت و همیه حاصل آید و بدان
قوت تاثیر در بدن و ازالهٔ مرضي که مطلوب باشد می نماید
كما يعرض لبعض الناس اشتداد كثير في قوته عند الغضب
حتى يفعل بالمغضوب عليه اضعاف ما يقوي عليه في غير
وقت الغضب و ايضا تحصل الاشتداد في القوة في الفرح فان

الفرح كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا للوصول الى اللذة و الغضب هو كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا للانتقام فكذا غلبة الوهم في تاثير الزمزم كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا لجلب المنفعة او دفع المضرة الحاصل تصورات را در احداث حوادث و تاثير اجسام دخلي تمام ست كما لايخفى على ذوي الافهام و اين مقدمه ايست كه فلاسفه امكان خوارق عادات بران مبتني نموده اند و قائل بوقوع معجزات و كرامات بزرگان بآن بوده *

فائده

مخفي نماند كه جمله مراتب قرب الهيه مراتب علميه اند و ازينجاست كه وراي نبوت كه از مدارج و هبيهٔ محضه است ديگر كمالات را بكسب توان يافت حقيقت مراقبه و اذكار و اشغال را كه بزرگان دين مريدان را بدان امر فرمايند ازينجا پي بايد برد چه بقائم شدن همين تصورات نفسانيه استعدادي در مريدان پيدا آيد وجذبات الهيه ايشان را در گيرد و مريديت بمراديت كشد پس درحقيقت بعضي فوائد و آثار كه در ضمن مناسک و شعار معين و مبين گرديده ست مثل ازالهٔ امراض روحاني و نفساني بشرب زمزم و مغلوب گردیدن شيطان برمي جمار و غير ذلک

مقصود ازان حاصل شدن مرتبهٔ خاصهٔ علمیه ست تا باذعان
این فوائد و آثار قوت تصوریهٔ نفسانیه غالب آید و با آن غایه
جلب منافع حسنات و دفع مضار سیئات نماید و چندان
مرتبهٔ از مراتب علمیه بانسان حاصل شود که آنمرتبه به
براءت وی از معاصی و حصول انابت و قربت الهی معبر
میگردد چه حقیقت این براءت و قربت و انابت همین
مرتبهٔ علمیه باشد و ازین ست که بندهٔ مومن بحج کردن
متصف میشود بمغفوریت و مبروریت و وجه تفاوت
مابین حج مبرور و غیر مبرور نیز ازینجا باید دریافت یعنی
حج کسیکه این مرتبهٔ علمیه بوی دست دهد مبرور ست
و الا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از حج مبرور انقلاب
صفات ذمیمه درانسان پدید آید و هر ذمیمه مبدل بحسنهٔ
کریمه نماید فاما جستن تکمیل تصورات نفسانیه و تحصیل
این مرتبهٔ خاصهٔ علمیه در ضمن این تعیینات و تخصیصات
که بیش از حیل حکمیه و حکم عملیه نیست بنابر آنست که نفس
انسانی درین عالم پابند اسباب بود و هر خیر و شر و نفع
و ضرر را جز در اسباب نجوید مثلا چون مرضی بانسان لاحق
گردد ازالهٔ آن نخواهد مگر باستعمال ادویه که سبب مقرر
این عالم برای دفع امراض ست و چون دشمنی درپی
وی باشد دفع آن نخواهد مگر بحرب و ضرب که سبب مقرر

این عالم برای قهر اعداست ایفهست بیان اثر زمزم بتاثیر دوائی اما بیان تاثیر دعائیش آنست که چون در احادیث صحیحه وارد ست که زمزم رابه نیت هر دعای وقصد هر مدعای که خورند آن دعا مستجاب میگردد لهذا فرمودند زمزم لما شرب له لیکن سر اینکه محل اجابت دعا نزدیک شرب زمزم چرا مقرر شد پس بدانکه چون احب مقتضیات و مرغوبات انسانی در وقت غلبهٔ عطش و شدت حرارت ماء حلو بارد باشد و لهذا ورد فی الحدیث اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد للعطشان ذکر ماء بارد بعد از همه محبوبات و مرغوبات آوردند و بقید للعطشان مقیدش کردند تا دلالت کند برآنکه در وقت غلبهٔ عطش احب اشیا همین ماء بارد بود و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصر و اهل و مال بنابر آنست که سمع و بصر و اهل و مال متعلقات نفس ست پس اولا ذکر نفس کردند و ذکر متعلقات نفس به تبع آن آوردند سپس ماء بارد را بتخصیص مذکور ساختند زیراکه در وقت غلبهٔ عطش محبت آن بر محبت نفس هم راجح افتد و ازینجا معلوم توان کرد وجه ادخال کلمهٔ من بر نفس و بر ماء بارد نه بر سمع و بصر و اهل و مال با وصف منخرط بودن این همه در سلک عطف فاما وجه اکتفای توصیف

ماء ببارد وعدم ذکر حلو بنابر آنست که مائی که مخصوص بخوردن است ماء حلوست نه مالح پس الف و لام بر ماء عهدیست یعنی مراد از ماء مای حلوست بقرینهٔ ذکر عطشان و آب زمزم مالح ست نه حلو و نیز آب تازه کشیده اش گرم باشد نه سرد سر حکم خوردن آب تازه کشیده نیز ازینجا معلوم گردیده لهذا نزدیک خوردن آن آب دعای بنده مستجاب افتد زیراکه هرگاه احب مقتضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر و منفعل گردیدن از حرارت آن سر زمین حار بل احر جز آب شیرین سرد نبود با سرا و سبحانه ترک داد و آب شور و گرم را که بالطبع ازان نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه اختیار نمود و بلا عدوست وجه بکمال رغبت و شوقش در کشید و سیر ازان گردید بعد ازان دست بمناجات و طلب حاجات برداشت او تعالی البته بر بنده درانوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا بر آرد لهذا فرموده اند زمزم لما شرب له ای لکل مهم من مهمات الدنیا و الآخرة اخرج هذا الحدیث الحاکم و صححه البیهقی فی الشعب و ابن حبان و من المتقدمین ابن عیینة و من المتاخرین الحافظ بن حجر*

سوال

اگر تاثیرات مذکورهٔ دوائیه در زمزم ثابت ست لازم

باشد ظهور ان در جمله محتاج و لیس کذلک *

جواب

اثر دوا بجمیع امزجه برابر ظاهر نگردد بلکه به بعضی امزجه موافق و مفید افتد وبه بعضی نا موافق وبه بعضی موافقت و عدم موافقت هیچ مدرك نگردد و نیز به بعضی در استعمال یك دو بار اثرش بظهور آید و بعضی را ماه دو ماه خوردن باید و ظهور این خلاف در اثر دوا بعضی جا بسبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبهٔ بعضی کیفیات مانع خفی بود و در بعضی بباعث عدم مراعات پرهیز که شرط اعظم علاج هست و در بعضی بعلت ازمان مرض و عسیر البرء گردیدنش و در بعضی ازینکه مرض بر طبیعت خیلی غالب گردیده طبیعت را باقصی غایت مغلوب و ضعیف گردانیده مریض را مشرف بهلاکت ساخته و ازحد علاج پذیری بیرون انداخته باشد و در بعضی بسبب خلقی بودن مرض چه ازالهٔ امور خلقیه عسیر و غیر امکان پذیر باشد و در بعضی جا بسبب مالوف گردیدن بدن بدوا مثل مالوفیت وی بغذا فان الشی المألوف للبدن لاینفعل عنه فلا یفیده اما دستور پزشکان چنانست که موافق قواعد طبیه همان ادویهٔ مخصوصه را برای امراض خاصه بمریضان دهند و ازعدم ظهور اثر چنانکه در بعضی

مواقع باسباب مذکوره اتفاق می افتد دادن ادویهٔ مذکوره موقوف نسازند پس حضرت شارع که حکیم حاذق امراض باطنی ست برسر اثری که در زمزم ودیعت نهاده اند بوحی و الهام حضرت ملک علام جلت حکمته آگهی یافته جمله مریضان نفسانی را برای مداوا اباآن مامور فرموده است و بطور کلیت همه را ازان اثر نافع واقف و آگاه نموده این ست جواب عدم ظهور اثر زمزم بتقدیر فرض تاثیر دوائی در نفس ذات زمزم اما بتقدیریکه از فرض اثر دوائی در نفس ذات زمزم قطع نظر کرده رو بفرض تاثیرش از تاثیر تصورات محضهٔ نفسانیه آورده آید درینصورت سبب عدم ظهور اثر در بعضی جا عدم تکمیل استعداد قبول اثر وعدم قوت و قیام گرفتن تصور نفسانی بقدر اکتفای جلب نفع و دفع ضرر تواند بود *

سوال

این همه تاثیرات زمزم که مذکور گردیده در کتب طبیه هم اثری و خبری ازان یافته میشود یانه و دیگر اشیا نیز ازین قبیل ادویه و اغذیه مرئی و مجرب شده است که موثر در اخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا آنکه این قسم اثر مخصوص همین زمزم ست *

جواب

دریافت این اثر از حد فهم و شعور طبیبان جسمانی

شایلی دور و بر هدایت و تعلیم شارع که حکیم حاذق
علل نفسانی است معلوم و مقصود دوله وچون از موثرات
روحانی ست نه از مخصوصات جسمانی اطبا را بدان
تعرضی نبود علاوه ازین مذکور بودن جمله ادویه در
کتب طبیه ضرور نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای
ذوالخاصیت ننموده اند زیرا که احصای جمله آنها از طاقت
بشری دور است بلکه آنچه در کتب اطبا و ڈاکٹران و بیدان
مذکور و مسطور شده ذرهٔ از بیضا و قطرهٔ از دریا بوده ست
و از اشیای ذو الخاصیت اشیائیست که فقط علم و تجربهٔ
طبیبان بان رسیده است و اشیائیست که علم و تجربهٔ ڈاکٹران
مختص بدان گردیده و نیز اشیائیست که علم و تجربهٔ آن
جز در بیدان نتوان یافت و صدها ادویهٔ کامل الاثر مجرب و
معلوم عوام ست که این هر سه فرقهٔ بیخبر ازان باشند وصدها
ادویه منحصر بعلم فقرای صحرا نورد و زاویه نشینان ازجهان
فرو ست علم و عملش سینه بسینه در ایشان منتقل گردد
و هزاران ادویه ست که هنوز علم هیچ یکی ازیشان بدان
نرسیده ست لهذا در هر زمانی اشیای نو براید و معلوم
و مجرب ارباب تحقیق گردد و ازینجا ست که علم تجربهٔ
اشیا حکم لاتقف عند حد دارد اما اشیای که موثر بودنش
در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه ثابت گردد بسیار ست

ازانجمله است ذهب که تا بزر میگیرانند کمر وفهم را و شفای
و توحش و هم و غم را میبرد و تعلیق آن بگردن اطفال جهت
رفع فزع ایشان موثر و لعب بطلا و دیدن آن موجب سرور و
رفع هموم و تقویت دل و ضعف و ازانجمله است انغرا که
اشامیدن برگ آن و بیخ آن جهت رفع تردش و جنون و
تقویت حواس و ذهن و فهم رسیده باشد بغایت مرقی تا آنکه
چون حیوانات وحشی از برگ و شاخ و بیخ آن و یا طبیخ
آن بخورند موجب انس ایشان گردد و بعض اقوال حکما درین
قسم تاثیرات خمر و بعضی اشیای دیگر و مبالغه های ایشان
دران بر ناظران کتب طبیه مخفی و محتجب نیست •

الفصل في السعي بين الصفا والمروة

بدانکه حکمت در سعی اول اظهار عبودیت صرف است
کما ینبغی مطلقا دوم آنکه ایاب و ذهاب و تگ و دو در کوچه
محبوب عین مطلوب و کمال مرغوب بود سیوم آنکه سعی
هفت بار در حق کاملین تحقق بصفات سبعه الهیه است
بعد از تخلق بآن صفات در طواف بهفت اشواط و در حق
ناقصین تخلق بصفات سبعه الهیه است بعد از تعلق بآن صفات
درطواف بهفت اشواط یا در حق ناقصین بمجرد تشبه و تتبع
بکاملین گفته آید چه برای مغفرت ایشان اینقدر هم کفایت
نماید چهارم آنکه چون دویدن و سراسیمه گردیدن فعلی است

که دلالت بر خضوع و انکسار و عدم تمکنت و وقار دارد ظهور آن
از بندگان در حالت حضوری بارگاه خداوند جلیل جبار
بنهایت شایان و سزاوار و دلیل بر تذلل و ثمرها کی ایشانست
نه نزد خداوند قادر قهار پنجم آنکه دویدن و سراسیمه گردیدن
فعلیست منافی تهذیب و وقار و خلاف متانت و استعلای
نفس اماره و نفس اماره ان فعل را بسبب استعلائی و
متانتی که دارانست خیلی مکروه و مستهجن می انگارد لهذا
برای تحقیر و تذلیل نفس اماره بندگان را بان مامور فرمودند
ششم آنکه دستور غلامان و خدمتگاران چنان باشد که در وقت
طلب مالکها و فرمودن او برای کاری میدوند اظهارا لکمال
الاطاعة و تعجیلا با تیان مامور به پس بقرب بارگاه خداوند
جلیل جبار دویدن بندگان فرمان بردار اشعار بهمین شعار است
هفتم آنکه اکثر تخصیص فعل دویدن برای قارب بچیزی
باشد یا برای هارب از چیزی و چون بندگان مامورند
بگریز و دوری از اعمال شیطانی و طلب تقرب و مرضیات
حضرت رحمانی پس عمل سعی مابین الجبلین ایابا و ذهابا
ثنا ه و اشعار باشد بان هر دو یعنی دویدن در مرة اولی
گریختن از شیطانست و دویدن در مرة ثانیه طلب قربات
و مرضیات حضرت رحمان یا در هر یکی ازین دویدنها این
هر دو مراد مستفاد است هشتم آنکه چون روحیا توجه

بندهٔ مومن بدو جانب داشته اند جانب خوف و جانب رجا و این هردو جانب متقابلین اند که بضد و تقابل یکدگر واقع شده اند و بندهٔ مومن باین هردو طرف رجوع و تحرک میکند یعنی گاهی طرف رجا پشت داده بجانب خوف می آید و باز گاهی طرف خوف پشت داده بجانب رجا رجوع مینماید وباز در تحرک بدین هردو طرف گاهی تیزتر میشود یعنی بدیدن و شنیدن مبشرات و منذرات شدیده وقتی درین تحرک چست تر می دود لهذا ایاب و ذهاب و سعی مابین جبلین اشارت و تعلیم است بحبر درین هردو مرتبه لازم داشتن و هیچ طرفی را ازین هردو نگذاشتن یعنی بندهٔ مومن را لازم است که سیر این هردو مرتبه را بطور موالات و تسلسل اختیار نماید تا از مرتبهٔ ایمان که بین الخوف والرجا ست بیرون نه آید پس صفا عبارت ست از مرتبهٔ خوف و مروه اشارتست بمرتبهٔ رجا چون در حالت حیات خوف را بر رجا مقدم باید داشت و وقت آخر یعنی بهنگام قرب ممات جز برجا نظر بچیزی نشاید گماشت لهذا شروع سعی از جانب صفا وختم آن بر مروه واجب آمده نهم آنکه - چون در وقت دویدن و هراسیده گردیدن حضرت هاجره مابین صفا و مروه چشمهٔ زمزم بپر زدن جبرئیل علیه السلام پیدا گردیده و ربوبیت الهی نسبت

به بندگان خاص خود بی پردۀ اسباب بجلوۀ ظهور رسیده
لهذا بعد شرب زمزم که مذکر آن قصه میگردد بندۀ مومن
همان عمل دویدن و سراسیمه گردیدن را اختیار می نماید
تا نصیبی ازان قسم رحمت و ربوبیت به بندۀ مومن نیز
حاصل آید و این ازان قبیل ست که پادشاهی بعملی و
کاری از یک غلام خود خوشنود شده به خلعت و نعمتش
بنوازد غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله بامید
خلعت و نعمت همان عمل و کار را اختیار نمایند و همان
حرکات و سکنات را باربار بجا آرند دهم آنکه چون عبادت
حج جهاد ضعیفانست و نیز مانای سائر عباداتی ست که
جهاد نیز یکی ازانست پس بسبب آنکه در جهاد باکثر
مواقع دویدن بتعاقب دشمن لازم می افتد سعی مابین صفا
مروه را درحج لازم فرمودند تا بعضی افعال حج را با جهاد
بحسب صورت تشابهی تام پیدا آید و ذائقۀ مشقتش مراین
ضعفا را بنماید یازدهم آنکه ــ چون در ادراک شرف زیارت
کعبۀ مکرمه و بجا آوری عبادات مخصصۀ این بقعۀ مبارکه
کمال مبالغه و بذل جهد و رسیدن بحدی مطلوب ست که
هر قدر تاب و طاقت در جسم بندۀ مومن موجود ست همه
اش صرف این کار گرداند و جملۀ قوی و اعضای خود را
دررن جهد بجد کمال بحد اضمحلال رساند تا قضای حق

شوق ازوی بظهور آید رغلبهٔ جوشش نلبیه که بر مرشد رشفر آورده ست بتسکین گراید لهذا این دویدن و باز باز گرویدن را برای انعاش و احیای بندهٔ مومن درین عبادت مقرر فرموده اند ●

الفصل في الوقوف و القيام بالمواقف •

بدانکه قیامی که حین رفتن بعرفات در منا و وقت رجوع ازانجا بمزدلفه و نیز نزولیکه هنگام مراجعت ازمنا در وادی محصب واقع می شود سببش آنست که توقف و قیام در حق راجلین بهرنوع موجب راحت و آرام و راکبین را بمسافت دو دو سه سه کروه بار باز ازمراکب و سواریها فرود آمدن و باز سوار شدن و اثقال و احمال بستن و باز کشادن و برداشتن و نهادن باعث تصدیع و مشقت تمام لهذا جهت دفع تعب محنت کشان راجل و چشانیدن ذایقهٔ محنت و تعب براکبان آسوده دل این قیامها امر فرمودند دوم آنکه چون حضوری مطاف و عرفات هردو حضوری دربار خداوند جلیل جبارست ازان بایں رسیدن و ازین بآن بازگردیدن بکمال مراقبت ادب و التزام غایت خشوع و خضوع و تذلل و انکسار لازم و غایت تذلل و انکسار جز در رکوع و سجود نبود لیکن چون سر بسجود رفتن از طاقت بشری خارج ست قائم مقام سر بسجود رفتن آن باشد که

بهر حرکتی وقیامی وخطوهٔ وگاهی سجده بجا آرند و دوگانه
بگزارند اما چون این هم عسیر و موجب حرج کثیر بوده
بعوض آن فرود آمدن این مواضع جهت ادای رکوع و سجود
وقیام و قعود مقرر شد پس گویا نوافل و عبادات این مقامات
نائب مناب ست وقتی را بحالت رکوع وسجود وقیام و قعود
اما اجتماعیکه در منا بعد باز پس آمدن از عرفات واقع شود
از اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت
اموال و تعلیم و تعلم حرف و کمال اما وقوف عرفات پس
دران چند مصالح ست اول آنکه تا مذکر بود بندگان را از هول
روز قیامت چه میدان عرفات مانای عرصهٔ عرصات ست دوم
آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار متشتته و قاطنان امصار
بعیده موجب افاده و استفاده از علوم و فنون وحرف ومنافع
نادرهٔ جدیده است و نیز ترقی کمالات روحانی و انوار ایمانی
بتقابل و انعکاس مرایای استعدادات یکدگر پیشتر میگردد
پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای منا مخصوص
آمده ست همچنان جهت اکتساب عائده اخری مقام عرفات
مختص شده سیوم آنکه خداوند تبارک و تعالی کعبه
را بر مثال درگاه ملوک بخود نسبت نموده عرفات را
بصورت میدان درگاه ملوک درپیش حرم معین فرموده پس
اجتماع بندگان دران بمثابه اجتماع چاکران و خدمتگزاران

بمباهات درگاه ایشان بود چهارم آنکه دربار سلاطین بدو قسم بود
دربار خاص و دربار عام اجتماع جمله افراد در عرفات بتعیین
وقتی از اوقات بمنزله دربار عام است وحضوری افراد خاصه باوقات
مختلفه در مطاف با دربار خاص مناسبتی دارد تمام پنجم
آنکه چون عمده اسرار حج اجتماع دلها و همتهای عزیزانست
لهذا میدانی وسیع ووقتی خاص برای یکجا فراهم آمدن
شان مقرر فرمودند و ازینجاست که در وقوف عرفه مبالغه
کثیر در دعا و استغفار و تسبیح و تهلیل و مناجات و اشغال
و اذکار می باید و اعتنا و التفات بدیگر امری از امور دنیا
و تعلقات ما سوا هرگز نشاید ششم آنکه حرم محترم بمنزله
تختگاه پادشاه است وعرفات بمثال میدانیست که پادشاه
دران میدان قواعد جمله افواج ملاحظه فرماید لهذا اولا جمله
مردم فرادی فرادی پیش تختگاه حاضر شوند سپس بامر
پادشاه همگنان درین میدان جمع آیند هفتم آنکه چون عمل
حج جهاد ضعیفانست و مشتملست بر مشابهت با جمله
عبادات مالیه و بدنیه لهذا نهضت و ادامت هر مقام
بانهضت و اقامت عساکر اسلام تشابهی تمام دارد و ضعفا را
از مشقت جهاد بسر تکلیف واگهی می ارد *

فائده

در بیان ترتیب مناسک باید دانست که چون اولا

گردیدن حق تعظیم و عبادت لایق این درگاه بس عسیر و غیر امکان پذیرست پس با آنکه بندگان وقت حاضر شدن بکمال مراتب اداب و تعظیم بجا اوردند و بذل مجهود بقدر طاقت بشری کردند اما تا هم بداغ تقصیر متسم اند و بدید قصور اعمال متصف لهذا مناسب ان نمود که یکبار باتفاق مردم تمام جهان و سائر مومنان که برای این عبادت جمع آمده اند باز تکرار نمایند و همین حرکات و سکنات را بدین هیئت اجتماعیه بجا آرند تا باشدکه ببرکت اتفاق این عمل ایشان مقبول افتد لهذا باز از حد حرم بیرون آمده بمقام عرفات جمع گردیدند و تمام روز بتضرع و زاری بسر بردند زیراکه حاصل کردن مرتبهٔ انابت و تائبیت قبل از رسیدن و متوجه گردیدن بدین درگاه میباید سر حصول مغفرت و اجابت دعوات بمقام عرفات چنانکه از کتب و روایات باثبات رسیده ست ازینجا میتوان دریافت چه هرگاه عرفات محل توبه و انابت ست لامحاله محل مغفرت و اجابت هم باشد خاصة توبه و انابتی که بدین هیئت اجتماعیه و یکدل گردیدن مردم تمام جهان و هزاران هزار افراد مومنان اتفاق افتاد زیراکه اولا درکارهای خیر اجتماع و اتفاق رایمنی و برکتی عظیم لازم بودفان ید الله علی الجماعة ثانیا بسیاری از بندگان خاص و مقربان ذی اختصاص

از اقطاب و ابدال و اوتاد و دیگر مخلصین عباد نیز شریک
این جماعت و مشغول این طاعت باشند و با این انبوه کثیر
فراهم آیند حق تعالی بوسیلهٔ جملهٔ ایشان بر بندگان عصات
خود البته رحمی می فرماید و گناهان ایشان را می امرزد
و ازینجاست که وقوف عرفات اعظم ارکان حج آمد و کثرت
فضیلت و کمال ثبوت مغفرت در وقوف اینجا بحدی واقع
شد که در احادیث صحیحه وارد گردیده که هیچ گناهی
بزرگتر ازان نبود که بنده بمقام عرفات بایستد وگمان برد که
آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم
و غفار خود اینقدر مایوس و ناامید باشد که باوصف حصول
انابت وتوبه بدین هیئت اجتماعیه وصورت گذارنده هم مغفرت
او سبحانه را متوجه حال خود نمی انگارد زیاده ازین کدام
گناهی تواند بود الحاصل چون روز در عرفات بگریه و زاری
و فریاد و بیقراری آخر شد و اینهمه مجتمع شدگان دیدند
که فراهم آمدن ما درین مقام نه بقصد بیتوتت و قیام بود
و مقصد اصلی ما متوجه گردیدن بزیارت بیت پروردگار خود
باین هیئت اجتماعیه است قریب شام بعجلت و اضطرار
تمام باز رجوع بطرف مقصود اصلی خود کردند و آنقدر
عجلت درین رجوع بظهور آوردند که لحاظ باقی نماندن وقت
مرحله پیمائی نیز ایشان را نماند تا آنکه بقرب شام که عین

وقت بیتوتت وقیام وهنگام راحت و آرام بود متوجه منزل
مقصود گردیدند و انتظار ادای نماز مغرب که خیلی قریب
بوده هم نکرده رخت عزیمت ازانجا کشیدند چون بمزدلفه
رسیدند خیال فوت وقت نماز مغرب پیش آمد وبرای ادای نماز
وقوف درانجا واجب شد ومغرب وعشا را درانجا گزاردند باز خیال
کردند که شب وقت قیام و قعود و رکوع و سجود ست و در
راه رفتن این کار ممکن نگردد لهذا طوری که روز در عرفات
گذرانیده بودند شب بهمان طور در مزدلفه بسر نمودند و
و مشوره چنان قرار دادند که باهمه جد وجهد یکه درین راه
اختیار کرده ایم چون شیطان عدو الله هنوز عقب مانگذاشته
ست تا این لعین را دفع نه نمائیم خلاص از وساوس و حیل
این مکار کریه شعار و حصول مرتبهٔ خلوص درین کار دشوار
خاصة بتذکر معاملهٔ سیدنا ابراهیم علیه السلام که باابلیس
خسیس هم درین راه پیش آمده بود زیاده تر ترسیدند و از
گرفتاری خود به بند فریب آن پر تلبیس دران منزل خاص
که همچو نبی برگزیده خدای جلیل خدارا دوانیده فریب
دادن خواسته بود خیلی اندیشناک گردیدند لهذا قاصد آن
شدند که موافق طریقهٔ ابراهیمیه سنگ الحن و طرف جران
لعین اندازند و برجوی خودرا از فساد آن بد نهاد محفوظ
سازند باین اراده سنگها از مزدلفه چیدند و آمادهٔ طرف و

رجم آن لعین گردیدند بعد نماز صبح چون باز کسیل منزل
مقصود شدند و به مقام مقابله آن بدفرجام رسیدند همگنان
برمی پرداختند سپس چون مقام مذبح اسمعیل علیه
السلام دیدند بشان دم شکر و دم هدایت دران مقام اماده
گردیدند بعد ازان اشعار و اظفار را که از بدن رستہ ست و
و بحکم اجزای بدنست تراشیدند تا برپا کردن جسم و
جان در راه رمی برهانی قائم گردد چه ذبح کردن دادن
جان یکی از احسن احوال خود ضحان عزیز خودست و موی و
ناخن تراشیدن قائم مقام قطع اعضای بدن کرده تصدیق
گردانیدنست چون سعی و جان فشانیهای ایشان اندرین راه
بدین درجه رسید درانوقت رحمت الهی بجوش آمد و قبل
ازانکه از منی بکعبهٔ معظمه رسند اجازت رفع جمله قیود و تکالیف
که دردین راه اختیار کرده بودند رسید و حکم شست و شوی
اوساخ و ادناس جسمانی و لبس حلل والبسهٔ نفیسهٔ جدیده
صادر گردید تا این بار بکمال عزت و وقار دولت حضوری
حاصل سازند و این عزت و وقار ظاهری ایشان دلیل باشد
بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت حق
بایشان حاصل گردیده است و همچنین پاکی از اوساخ ظاهری
دلیل باشد برپاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی و الواث
معاصی و نیز حکم شد تا ایشان سه روز رخصت اقامت

ازانجا بیرون نشانند . امر بذبح شتری که بزیارت کعبه
دارند حاضر کرده گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت
بمنا کرده شب بمنا باشند تا حکم اقامت منا ازبیدوقت
درانجا صادق آید زیرکه ایشان مهمانان حضرت حق‌الله
و اوسبحانه امر بضیافت ایشان درینجا نافذ فرموده گوشتها
وطعامهای لذیذه بخورند واین روزها را عید گیرند و داد
عیش و مسرت بکمال داشتن هنگامهٔ صحبت با برادران دینی
بدهند و باهم مجالستها دارند بتجارات اموال واکتسابات
کمال و ملاقات مردم ممالک بدیار و دریافت نوادر جمیع بلاد
و امصار حظی وافر برداشته و نیز درین روزها روزه ندارند
چه روزه داشتن ضیف را نشاید و بعد هر نمازی یکبار باواز
بلند تکبیر گفته یاد بزرگی ان خدائی که ایشان را بدین
نعمای ظاهریه وباطنیه نواخته است کرده باشند تا این تکبیر
گفتن ایشان شکر ضیافت بود و دلیل باشند برانکه اینهمه
. آکل لذیذه و فواکه متنوعه و سامان عیش و عشرتها در
برابر جلالت و بزرگی او تعالی پیش ایشان هیچ محض است
و بزرگتر و عزیزتر بنظر ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه
که مقصود اصلی ایشانست بعضی ازیشان سه روز و بعضی
چهار روز در منا بهمان عیش و عشرت و راحت و مسرت
بسر کردند اما چون خوف فتنهٔ شیطان دری عیش و مسرت

و مشغول ماندن بکارهای کسب و تجارت و گرم داشتن
هنگامهٔ مجالست بیشتر بود لهذا رمی جمار یعنی مجادلهٔ
شیطان بد کردار را درین روزها هم نگذاشتند بلکه این عمل
را بتکرار سه سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین
بنوعی بر ایشان غالب نیاید و بسبب این مشغولیهای
ظاهریه که هر شغلی ازان دام مکر شیطانست دلهای
ایشان را از سبحانه مصروف ننماید بعد ازان همگنان بمکهٔ
معظمه رسیده و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند
این ست تصویر هیئت ترکیبیه و تشریح و تفسیر صورت
ترکیبیهٔ ارکان حج ٭

سوال

مزید تاکید بقیام سه روز در منا و مخیر بودن در قیام
روز چهارم بکدام سبب ست ٭

جواب

ضیافت مهمانان تا سه روز ضروری بود بعد ازان مهمانان
مخیر باشند ٭

سوال

چه سبب ست در عدم حلت صحبت با زن قبل از طواف
زیارت با وجود حلال گردیدن دیگر جمله چیزهائی که بر
محرم حرام باشد ٭

جواب

تحلیل جملهٔ محرمات در صفا قبل از اتمام حج بطور صیانت است از مباشرت زن از موانع صیانت نبوده لهذا تحلیل آن بر ادای طواف زیارت که اتمام مناسک حج است موقوف داشتند چون طواف زیارت کرده از حج فارغ گردید انوقت مباشرت بازن هم مباح شد ٭

سوال

مکروه بودن ارسال احمال و اثقال طرف مکهٔ معظمه باوصف حاضر ماندن در صفا برای رمی بچه سبب است ؟

جواب

چون رمی مقابله باشیطانست نقل احمال و اثقال در وقت مقابله و جنگ دلالت بر خوف و غلبهٔ جبن و ارادهٔ گریز دارد لهذا مکروه آمد علاوه برین مقابله با شیطان باوجود همراه بودن احمال و اثقال که اسباب غفلت و ابواب انخداع شیطانست دلیل باشد برانکه بندهٔ مومن با وصف اجتماع اینهمه اسباب غفلت و موانع غلبهٔ شیطان لعین را دفع می نماید و هرگز بدام مکرش گرفتار نمی اید لهذا همراه داشتن احمال و اثقال درین حال پسندیده تر آمد از پیشتر فرستادنش ٭

الفصل فی الرمی

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفه است الخ

مر انفا دوم آنکه امر برمی هدایت است با غذا امرتهٔ بنفس
فی الله سیوم آنکه چون حج عبادتی است که دروی ترک بدن
اش بر انواع عبادات مالیه و بدنیه ترتیب داده شده واساس
بنایش بر مشابهت با اکثری از عبادات نهاده شده لهذا امر برمی
جمرات بسبب مناسبت و مشابهت است باعمل غزوات قال
فی مجمع الاحباب من کمال الحج انه لا یجب فی العمر
الا مرة واحدة ومن کماله انه یشبه بعدة من العبادات فالاحرام
به کالاحرام بالصلوة و اذکار الطواف و الوقوف کاذکار الصلوة
و السعی و الطواف کالرکوع و الاقامة بمنا و رمی الجمرات
کالجهاد و الوقوف بعرفة و المشعر الحرام وهو جبل صغیر آخر
المزدلفة کالاعتکاف و النفقة فیه کالزکوة فمن حج فکانما اتی
بهذه العبادات چهارم آنکه چون هر عملی و فعلی را مقصود
بالذات بودن ضرور نیست بلکه مقصود از بعضی اعمال دیگر اعمال
لازم و لازم از آن اعمال و افعال میباشد کما یذکر فی المقدمة الثانیة
پس از آنجا که نفس و شیطان هردو دشمن است مر انسان را وحج
جهاد است با هردو لهذا بنده مومن اول مامور شد بمجادله
و مقاتلهٔ نفس و تقدیم مقابله با نفس بدو وجه است اول
آنکه نفس در عداوت قوی تر است از شیطان لقوله علیه
السلام اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك دوم آنکه
هر قدر [illegible] که وسوسه اغوای شیطان [illegible]

در نفس پس هرگاه بندهٔ مومن نفس اماره را به یجا آوری
نیبک هیچ زبون و مخذول و مغلوب و مقتول گردانید
مامور گشت بمقابلهٔ دشمن دوم که شیطانست و اگرچه
مقهور و مجبور ساختن آن لعین پرکین را حربهٔ لاحول
و ضربهٔ تعوذ هم کم نبوده و خود محاربه که با نفس اماره
واقع شد ان بیدین به آئین را خیلی مرعوب و مغلوب
نموده فاما چون شیطان غیر محسوس هست مغلوبی او در
نظر ظاهر عوام مومنان مانند مقهوری نفس که معرف بعلم
حضوریست ظاهر شدن نتوانست و از اهل ظواهر اجنبی
کیفیت آنرا ندانست لهذا برای حاصل کنانیدن مرتبهٔ یقین
بر مضروبیت و مغلوبیت آن لعین گویا شیطان را بتقیید در
محلی خاص محسوس و مشاهد و مشار الیه باشارهٔ
حسیه گردانیدند و بسبب آنکه عقل ظاهری پابند امور
عادیست و بنابر رسم و عادت همین ضرب وزد را سزای دشمن
و تدبیر مدافعت او میدانند حکم رجم شیطان دران مکان
صادر فرمودند تا بندهٔ مومن را تنبه و اذعانی بر غلبهٔ خود
و مغلوبی و مقهوری شیطان حاصل آید و غرض از حصول تنبه و
تیقن بر غلبهٔ خود و مغلوبی شیطان لعین آنست تا من
بعد ازان لعین بسیار گریزان باشد و هرگز بدام مکرش درنیفتد
و خیال کند که مغلوبی از دشمن بعد غالب آمدن موجب

ننگ و عار بسیار ست و نیز آینده خیلی ترسناک باشد
ازان دشمن بعد سنگ زدن چراکه دستور ست که غیظ و
غضب و عداوت دشمن بمغلوب شدن زیاده تر گردد و حفظ
و احتیاط از شرورش بیشتر از پیشتر لازم افتد محصل
کلام آنکه مقصود اصلی از سنگ زدن بمرتبهٔ علمی خاص
مقدمین و متیقن شدنست یعنی چنانکه بندهٔ مومن در
سفر حج و ادای مناسکش مذلت و زبونی نفس را برأی
العین دیده مقدمین آن گردیده ست همچنان مذلت و
مقهوریت شیطان را نیز گویا بچشم مشاهده نماید و مرتبهٔ
تیقنش بران حاصل آید چه حصول این یقین را در
اختیار ورع و تقوی و اجتناب از معاصی و حرص و هوا
دخلی ست تمام و اثریست ما کلام کما لایخفی علی ذوی
الافهام و اگر گفته شود که هرگاه نفس غلبه بر شیطان یادای
مناسک حج و التزام مخالفت آن مردود مطرود حاصل شد
علم و تیقن بحصول آن کدام ضرورت دارد گویم احکام و آثار
حصول شی دیگر ست و احکام و آثار علم بحصول شی دیگر
مثلا شخصی علمی خواه قانونی را بیاد گرفت و کماینبغی
محفوظ و مستحضرش ساخت امابران حفظ و استحضار علم
یقینی و تیقن کلی حاصل ندارد اگرچه بحقیقت دران
حفظ و استحضار کامل باشد و قدرت و مرتبهٔ امتحان

دادن و تعلیم نمودن دران علم اورا بخوبي حاصل لیکن
چون علم یقینی و اذعان کلی بر حصول آن ندارد بدادن
امتحان و تعلیم آن هرگز جري و راصي نخواهد گردید و
خیلی ازان خواهد ترسید بلکه باغلب ظن ازین ترسناکی
عند الامتحان هوش و حواس باخته قدرت بجواب امري
و تفهیم ادنی مقدمه نتواند داشت و خود را عاجز و ذلیل
بحث ازان خواهد انگاشت علاوه ازین تاثیر تصورات نفسانیه
در فصل شرب زمزم بخوبی مبین و مبرهن گردیده حتی
انهم ابتدوا صحة من یتصور صحته و مرض من یتصور
مرضه بسبب تلک التاثیرات چنانچه در آخر فصل مسطور
بتصریح مذکور نموده ایم که مقصود از اثبات تاثیر زمزم و
مغلوبیت ابلیس اظلم حاصل شدن مرتبهٔ خاصهٔ علمیه
است تا بادغان این فوائد و آثار قوت تصوریهٔ نفسانیه غالب
آید و بدان غابه جلب منافع حسنات و دفع مضار سیئات
نماید و چنان مرتبه از مراتب علمیه بانسان حاصل شود
که آنمرتبه به براءت وی از معاصی و حصول انابت و قربت
الهی معبر میگردد چه حقیقت این براءت و قربت و انابت
همین مرتبهٔ علمیه باشد الی آخرما ذکرنا اما مخصص
این مقام برای طرد و مدافعت آن نافرجام پس ظهوران
سرمایهٔ شرور ست که دریجا بجهت فریب دادن خلیل

جلیل خدا واقع گردیده پس اگر گوئی که چندین ظهورات ان لعین بیدین برای خدع بندگان خاص خدا بسیار جاها منقول گردیده ست سبب ترجیح این مقام چه باشد گویم ظهور ان مقهور برای منع و باز داشتن از عبادت حج مخصوص همین مقام ست فاما بیان اینکه طرد و دفع ان نافرجام برمی کردن مقام چگونه صورت میگیرد پس بچند وجوه ست وجه اول انکه - چون مقصود از رمی دفع و ازالهٔ تصرف و تاثیرات شریر از نفس ذات رامی ست لهذا رامی نفس خود را بمدافعت ان متوجه میکند و بقوت همت و تصرف طرد اثرش میخواهد و اینمعنی اگرچه در هرجا ممکن است تخصیص باین مقام ندارد لیکن چون رامی در حالت احرام و عازم حج بیت الله الحرام ست البته این مقام را در حق رمی کردن ترجیحی بر دیگر مقامات ثابت باشد بسبب انکه حضرت خلیل رمی ان لعین بیدین در حالت ادای مناسک حج همین جا فرموده بودند لهذا رمی اینجا اتباع ملت ابراهیمی ست دوم انکه ممکن ست که او تعالی درین روزها ابلیس پر تلبیس را برای چشانیدن عذاب رجم دراینجا مقید فرموده باشد سیوم انکه ممکن ست که همانقدر ظهور این سراپا شرور که درینمقام بعهد ابراهیم علیه السلام بوقوع امده و اینمقام را علاقه با

ان نافرجام حاصل شده در واسطه بودن بایصال کیفیت الم
وچشانیدن ذائقهٔ عذاب رمي كافي و وافي باشد چنانچه وصول
تاثیرات اکثری از رقی و اعمال و طلسمات و نیز نجات
وغیره بدمیدن یا نقش کشیدن بر پارچهٔ بدن شخصی یا
خاک زیر پای وی یا بر چیزی و طعامی که دست وی
بآن رسیده باشد مرئي و مشهود میگردد چهارم انکه حق
او تعالی درمیان این مقام و نفس ذات ان نافرجام علاقهٔ
معنویه داشته باشد مانند علاقهٔ روح بجسم که بعد قطع تعلق
حیات نیز قسمي از تعلق ثابت میباشد که بسبب همان
تعلق درک کیفیت انعام یا ایلام عالم قبر بروح انسانی حاصل
میگردد پنجم انکه طرد و رجم شیطان در ینمکان از قبیل
تطیر و دعای بد در حق وی بود وتخصیص اینمقام برای
اجتماع جمله خواص و عوام باشد تا بحصول اتفاق و همت
عزیزان و یکتا دلي شان قوت تاثیر دران پدید اید ششم انکه
دفع تصرف و شیطان از نفس ذات خود بر اورده
اوله اخذن تاثیراتش بر ینمقام از قبیل سلب امراض بود چنانکه
بعضی وفدهٔ صافیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سلب و
نزع کیفیت امراض نموده بر کاسهٔ پر اب یا برنی روغن از
حیوانات افاضه نمائید پس ان مرض از انسان دفع شود و تغیر
درلون ان اب پدید اید واگر بر جانور افاضه نموده باشند آن

ميشود وحال بميرد درينصورت تخصيص اين مقام بسبب مشروط بودن نفس ظهور تاثير اين عمل يا فوت آن بهمين مكان باشد بجهت انكه اول وقوع اثر اين عمل از سيدنا ابراهيم عليه السلام بهمين مقام بوده هفتم انكه چون پيدا شدن شيطاني بمقابله هر انساني از روايات باقيات رسيده است پس شيطان هريكي از افراد انسان جدا باشد كه مادام الحيات همراه وي بود لهذا اين طرد و رمي هريك براي شيطان مخصوص خود است چه درقت حضوري رامي درين مقام شيطان مخصوص وي نيز درين مقام حاضر بود و اگرچه مدين شيطان مخصوص باوي در جمله ديگر جاها هم ثابت اما ترجيح اين مقام باتباع سنت ابراهيم عليه السلام است ٭

سوال

رمي كردن درسه مقام چرا مقرر شد ٭

جواب

تقرر سه مقام نيز بجهت اتباع سنت ابراهيم عليه السلام است كه شيطان لعين درين هرسه جا حضرت ابراهيم را فريب دادن خواست و وي عليه السلام بهرسه مقام آن لعين بيدين را سنگها زد ويمكن كه تعين سه مقام براي رمي سه شيطان نباشد بلكه يكي شيطاني كه از جنس

انس است کما قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس
من الجنة و الناس دوم شیطانی که از قسم جن مخصوص
برای ذات را می مخلوق شده است سوم شیطانی که
ابو الشیاطین است و مسمی است بابلیس که طرد و رجم
آن امیری پرکدن سنت ابراهیم علیه السلام و دیگر انبیای
کرام بود یا آنکه رمی دریک مقام برای شیطان نفس اماره
و بدو مقام دیگر برای شیاطین الجن و الانس باشد یا
آنکه رمی در سه مقام از برای دفع غلبه و تصرف شیطانی
از سه مراتب مدرکهٔ انسانی است که نفس ناطقهٔ و
روح و قلب بود یا آنکه چون طرق راه یافتن شیطان بدل
انسان سه است شهوت وغضب و هوا که مصدر مکرده
آن هر سه به بهیمیت و سبعیت و شیطانیت و هر یکی
ازین هر سه ازدیگر بالا تر است غضب بر شهوت غلبه
دارد و هوا بر غضب زیراکه شهوت موجب ظلم بر نفس
ذات انسانست و غضب موجب ظلم وی بر دیگر انست
و هوا موجب ظلم وی نسبت بخداوند کون و مکانست قال
علیه الصلوة و السلام الظلم ثلثة ظلم لا یغفر و ظلم لا یترک
و ظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لا یغفر الشرک
بالله و الظلم الذی لا یترک ظلم العباد بعضهم بعضا و
الظلم الذی عسی الله ان یترکه و هو ظلم الانسان لنفسه

پس آنچه از شهوت در انسان خیزد دو چیز است حرص و بخل و آنچه از غضب حاصل آید نیز دو چیز است عجب و تکبر و آنچه از هوا بروی رو نماید نیز دو چیز است کفر و بدعت و از ترکیب و امتزاج این شنائع ششگانه ذمیمهٔ دیگر ازین همه بدتر حادث گردد که حسدش نامند که نسبت آن بسائر اخلاق ذمیمه نسبت شیطان بسائر انواع ملعونهٔ جهانست کذا ذکر صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه پس بدانکه تقرر سه مقام برای رمی باعتبار هر سه صفات مذکوره است که اصول ذمائم و طرق راه یافتن ابلیس لعین است و جمرات هفتگانه برای دفع و ازالهٔ این اخلاق ذمیمهٔ هفتگانه بود که فروع آن اصول است ٭

سؤال

در روز اول رمی جمار صرف بریک مقام اقتصار دارد بخلاف روز دوم وسیم که بسه مقام تکرار یا بد سببش چیست ٭

جواب

در روز اول بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادات دیگر در رمی بیک مقام اکتفا آمده بخلاف روزهای دگر معهذا بسبب اشتغال بامور ظاهریه و کارهای دنیویه در روزهای دگر خوف فتنهٔ شیطان بیشتر است لهذا جهد و مبالغه در دفع آن لعین بر کین زیاده تر لازم باشد ٭

سوال

چیدن سنگریزه از مزدلفه چرا مقرر شد با آنکه محل رمی جمرات در منا است *

جواب

برای هدایت باینکه چون مقابله با دشمن قوی پیش اید سامان مدافعت از قبل می باید یعنی مومن را باید که تدبیر دفع شیطان و بری و محفوظ ماندن خود ازان بمقتضای ع علاج واقعه پیش از وقوع بتوان کرد * از قبل اندیشیده و از اندیشهٔ مغلوبی وگرفتاری خود فارغ گردیده باشد

الفصل فی الاضحیة

و اگر کسی گوید که ذبح ظلمی است برذی حیات و خلاف ترحم است پس اینچنین عمل را چرا بر حجاج واجب فرمودند بجواب گویم که در اباحت نفس ذبح جملهٔ اهل کتاب و ارباب ادیان سماویه اتفاق دارند بلکه ورای اهل کتاب اکثری از فرق هنود وغیره نیز بجواز آن قائل هستند لهذا مخالفت بعضی قلیل در همچو مسئلهٔ اتفاقیه برثبوت خلاف دلیل نخواهد شد معهذا براهین تجویز و تحسین ذبح و نبودن ظلمی دران در مبحث خود بشرح و بسط مذکور و بر ارباب علم وفراست غیر مستور اند واجش در بحث حج ضرورت بلکه چندان مناسبت ندارد چه

ظاهر است که امر ذبح از خصائص حج نیست و این مختصر را گنجایش تفصیل همچو مباحث بعیده عبارة کتابنا علت وجوب ذبح قربانی پس بیانش آنست که چون خلیل جلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبینا وعلیه افضل الصلوة و التسلیم مامور گردید بذبح فرزند دلبند خود و غلطانید او را بر زمین و بر حلقوم پاکش سکین بی‌کین را پاک راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی از بهشت رسیده بجای اسمعیل علیه السلام غلطیده ذبح شد و خطاب وناديناه ان يا ابراهيم قد صدقت الرؤيا انا كذلك نجزي المحسنين ان هذا لهو البلاء المبين و فديناه بذبح عظيم در رسید یعنی ای ابراهیم شک نیست که تو تصدیق رؤیای خود کردی و فرمان ما را بجا آوردی لیکن ما که میدهیم جزای نیک به نیکوکاران و بتحقیق که این امتحانی بود ظاهر به فضل و کرم خود فدیهٔ عظمی عوض اسمعیل دادیم یعنی کبشی را از جنت برای فدای وی فرستادیم پس باید دانست که همان سنت ابراهیمی یعنی تفدیهٔ جان بعوض جان تا الآن جاریست چنانکه زدن سنگریزه و دیگر اعمال ملت ابراهیمیه جاریست قال الله تعالی دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا و زانسانکه بعد تصدیق رویا و بجا آوری حکم خدا وثابت قدم ماندن بمحل ابتلا عوض

حضرت اسمعیل کبشی ذبح شده بود و جان اسمعیل علیه السلام بسلامت مانده همچنان درحج هرگاه بندۂ مومن جمله مستلذات و مقتضیات خود را بامر خدا ترک داد و جان عزیز خود را بمعرض امتحان بنهاد یعنی در حالت زندگانی احکام اموات بر خود جاري کرد و خود را از احوال و آثار احیا بیرون آورد آنوقت برحمت کاملۂ حضرت حق جان او باو بخشیده شد و بگرفتن فدیۂ عوض اکتفا آمد پس چنانکه فدیه اسمعیل علیه السلام دلیل قبولیت نذروي بود همچنان این فدیه دلیل قبولیت جان مومن است که نذرش آورده چه هرگاه این فدیه نائب مناب جانست در حقیقت بحکم آنست اما * کثرت ذبح که درمنا واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه ثابت اند که بیک امر او سبحانه صد هزار جان فدا کرده می آید و کردن می باید و این ذبح مستلزم فوائد و مصالح دیگر هم ثمت یکی از عمده وجوه مصالح ؤامر بذبح و اکثار ذبح درانجا آنست که چون حضرت حکیم علیم بیت مقدس خود در وادي غیر ذی زرع مقرر فرموده است قاطنان ان جوار و ساکنان ان خیر الدیار از زراعت و غیره وجوه کسب معیشت بس باقي مفتاد اند مگر انکه مدار کسب معاش ایشان در پرورش و تجارت مواشي بعضي انعام بود لهذا امر

بذبح در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب کثرت اجتماع
مومنان چنانکه در هر سالی بظهور می آید و تجارت لکوک
روپیهٔ انعام و بسبب ان برآمدن وجه یکساله معیشت
ان بی سروپا یانی چند بحکم و قدرت حضرت خداوند
صورت می بندد حکمت صرفه و لطف محض است درحق
این جماعهٔ بی بضاعه و ازین بیان مندفع میگردد اعتراض
اسراف و تضئیع که بر اکثار ذبح متوجه میشد چه اسراف
عبارت از صرف بلا ضرورت باشد و عرفوه بان الاسراف هو
انفاق المال الکثیر في الغرض الخسیس و قیل الاسراف
صرف شيء فیما ینبغي زیادة علی ماینبغي بخلاف التبذیر
فانه صرف الشيء فیما لاینبغي کذا في الجرجاني پس اینجا
ذبح انعام و اهراق دماي آنها نه بغرضی اسست دنی
و نه زیادتست علی ماینبغي ونه آنست که بلا ضرورت صورت
گرفته باشد بلکه نهایت ضروری است وعین بموقع احتیاج
واقع شود چه پیداست که عقلا وشرعا مقصود از تخلیق انعام
انتفاع نوع انسانی بوده است پس اینهمه جانوران که درمنا
کشته میشوند اگر باکثار در یکبار کشته نشدندی آخر بکرات
و مرات هم همین کشتهٔ شدن مال انها بوده و غایت کشتن
نبوده مگر نفع رسانی بنوع انسانی لهذا در صورتیکه ان
غایت در کشتن بسیار بیکبار بوجه احسن صورت گیرد

بلکه درعکس ان فتور و خرابی پذیرد از کشتن بمرار کشتن
بیکبار انسب بلکه اوجب باشد پس امر بکشتن این جماعه
حیوان زنده کردن و باقی داشتن بود طبقهٔ را از نوع گرامی
انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحت است و
اگر گوي که نفع رسانی ساکنان آنملک بانفاق فی سبیل الله
هم ممکن بود و انعام بر ایشان وابسته به خریدن انعام
از ایشان نباشد و بالفرض اگر احسان با ایشان بهمین پرده
اختیار کرده بودند ذبح جمله انعام خریده بچه ضرورت
پسندیده اند چه این هم ممکن بود که انعام مذکور را بعد
خرید کردن همچنان زنده میگذاشتند که دران نفع ایشان
زیاده تر متصور میگشت چرا که جانواران مطلق العنان
باز بکار سکنهٔ اندیار می آمد گویم منافع بذل و انفاق مختص
بعجزه و مساکین باشد نه براي غیر ایشان بلکه مساکینی که
قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا
سبب وضرورت ممنوع باشند لهذا از بذل وانفاق متمتع نگردند
مگر فقرا و درویشان بلکه معذوران و درماندگان ایشان اما انتفاع
و اکتساب غیر مساکین و ارباب همت و فتوت و شرم وغیرت
پس بلا سببی و حیلتی ممکن نبود و نهایت حیله و سبب
که براي سکنهٔ انمقام است تربیت وتجارت همین انعام است
لهذا امر بخریدن و ذبح گردانیدن انعام کمال فضل و عین

مصلحت حضرت ملک علام باشد و چون کثرت پیدایش
اغنام واکباش و اجامل دران جوار و دیار بحدی حاصل است
که باوصف وقوع اینقدر کثرت ذبح در هرسال هم اصلا کم
نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عین ان هنگام از بیع باقی
ماند پس اگر امر حوادث و مطلق العنان کردن انعام بغیر
ذبح بودی نوع انعام دران ملک آنقدر افزودی که بازار
تجارت و انتفاع سازندان آن خیر البقاع بالکل سرد و
کاسد و بیقدر و ناسد گردیدی و غنمی و جملی بدانقی
و پشیزی نیرزیدی و جز ارزان تر بل بیقدر گردیدن جنس
اهم نفعی وتمتعی بحصار و تجاران خیر الدیار بهم نرسیدی
پس امر باکثار ذبح مبتنی بر کمال ضرورت و عین
مصلحت باشد * اما لزوم دم که در جنایات مقرر شده
وجهش آنست که چون غرض از جمله مناسك حج جهاد
نفس است پس مقصود اصلی همه مناسك کویا دادن
جان و نهادن کردن نفس زیر تیغ امتحان بوده است و اگر
در رکنی از ارکان جنایتی و فتوری و خلافی و قصوری
سر زده کویا دو حصه جان دادن تقصیری بوقوع آمد لهذا
هم دادن جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلا
بر نفس انسانی بود برای مکافات آن نفس حیوانی
خیلی مناسب نمود *

الفصل

في الحلق و القصر سر و ناخن تراشیدن اولا اشعار است برآنکه نشان رسیدگي بندهٔ مومن بمنزل مقصود انقطاع و ترك او باشد جمله فضولات و سائر زائد تعلقات را دوم آنکه چون موي سر موجب زینت است و انسان آنرا بیشتر دوست دارد لهذا مامورگشت به تراشیدنش که سرا سر مخالفت با نفس است پس گویا مامور شده است بترك تصنع وتزیین ظاهری چه عاشق را تبعیت هوای نفس نباید و تصنع ظاهر بکار نباید سوم آنکه چون راس رئیس است جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنها بهر اجرای تصرف امر الهی دران بحکم اجرای تصرف او باشد در تمام جسم چهارم آنکه چون جمله حواس ظاهریه و باطنیه تعلق بدماغ دارد و تابع است مردماغ را و سر محل دماغ است اظهار تصرف امر او سبحانه در سر دلیل ست برانکه بندهٔ مومن جمله حواس ظاهریه و باطنیه را مطیع فرمان او سبحانه نموده ست پنجم آنکه سر منشأ و محل اوهام وشکوك و خیالات بود پس دور کردن موها که فضول ظاهری سر و منبت ازانست دلیل باشد برانکه بندهٔ مومن جمله اوهام و خیالات شیطانیه و ماثر و ماوس و فضولات نفسانیه را از سر دور کرده است ششم آنکه چون

حالت احرام حبسی و قیدی شدید باشد از طرف حضرت حق بر بندهٔ مومن و دستور چنانست که محبوسان حبس شدید ممنوع باشند از سر و ناخن تراشیدن و بعد رهائی اول کاریکه محبوسان بدان مبادرت و اشتغال نمایند تراشیدن سر و ناخن بود پس مرد مومن که مقید و محبوس بامر سلطان حقیقی بود بعد اطلاق ازان بسر و ناخن تراشیدن مجاز شده مبادرت بآن می نماید هفتم انکه چون مو و ناخن از بدن رسته است و بمنزلهٔ اجزای بدنست پس تراشیدنش بحکم تصدق کردن جمله اعضای تن و سائر اجزای بدن براه او سبحانه باشد هشتم آنکه چون تراشیدن سر بعد ولادت معمولست و بندهٔ مومن هرگاه بعمرة و حج بیت الله مشرف می شود و بسبب مغفرت جملهٔ صغائر و کبائر بحکم طفلی میگردد که زائیده شده باشد ان روز از مادر خود لهذا مامور شد بتراشیدن سر چنانکه بعد ولادت دستور بود *

الفصل

فی النکات المتفرقة بدانکه تعیین حدود حرم و حرمت صید و قطع اشجار آنجا بنابر آنست که او تعالی کعبه را بمثل درگاه ملوک بخود نسبت فرموده است و احاطه و حرمی باطراف ان درگاه مقرر نموده و حرام گردانیده

صید و قطع اشجاران حرم محترم را بپاس تعظیم و حرمت
داشتن وی اما جواز ذبح جانور اهلی و قطع شجر منبت
و مملوک برای انست که جانوران اهلی از وظائف
مقرره و اغذیهٔ یومیه و داخل اموال و اساس ناس اند
و تصرف درانها تصرف در اموال و اساس بود و همچنین
است حال اشجار منبته و مملوکه بخلاف جانوران بریه و
اشجار غیر مملوکه و غیر منبتــــه که بحکم اموال و
اساس ناس نباشند پس جائز نبود قطع شجر غیر منبت
و مملوک که در زمین حرم محترم باشد بپاس
حرمت حرم محترم چنانکه قطع اشجار مراتع و بساتین
سلاطین بپاس ادب مرخص نبود از پیشگاه انها و همچنین
جائز نبود صید کردن جانور بری اما درحرم پس بپاس
حرمت وی اما در غیر حرم پس بنابر انکه محرم مامور
است بکف نفس از محللات و ترک اختیارات و صید
نکردن جانوران بری که ازادند و بحکم اموال و اساس ناس
نباشند و جواز قطع اذخر از زمین حرم و نیز جواز صید
کردن جانوران بحری بنابر رفع دقت و حرج است زیرا که
قطع اذخر محتاج الیه اموات و گازران و آهنگران باشد
و همچنین مسافران بحری به نسبت مسافران بری
شدید الاحتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری

اکثر به تیر و تفنگ و غیره آلات حرب و ضرب تعلق دارد
لهذا ممنوع آمد زیرا که بمقتضای لاجدال فی الحج کار
گرفتن باین آلات درحالت احرام ممنوع بود بخلاف صید
کردن جانوران بحری که باآلات حرب و ضرب تعلق ندارد
اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلب
عقور و بعوض و برغوث و قرد و سبع صائل پس بنابر
موذی بودن ایشانست چه کشتن موذیات از مثوبات
بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح استلام رکن یمانی ازان
جمله است که دربیان تقبیل حجر مذکور شد لیکن وجه
تخصیص رکن یمانی باستلام از دو رکن دیگر کعبه پس
اول انست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان الرکنین
الیمانیین و المراد بهما الرکن الاسود والیمانی تغلیبا فضیلة
باعتبار بقائهما علی بناء الخلیل علیه السلام فلذلک خصهما
ای رسول الله صلی الله علیه و سلم بالاستلام و الرکن الاسود
افضل لکون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یکتفی باللمس
فی الرکن الیمانی ولم یثبت منه صلی الله علیه وسلم
تقبیل الرکن الیمانی وعلیه الجمهور راقم گوید بعید نیست
که تفضیل حجر بخصوصیت تقبیل و اکتفا در رکن یمانی
باستلام بسبب بقای حجر بر بنای آنسرور باشد علیه الصلوة
و السلام تفضیلا للحبیب علی الخلیل علیهما اکمل الصلوات

و افضل التسليمات من الرب الجليل * وجه دوم آنست
که در اصل بناي کعبهٔ مکرمه مشتمل بود بردو باب شرقی
و غربي کما ذکر فی التفسیر النیشاپوري ان الله تعالی انزل
البیت یاقوتة حمراء من الجنة له بابان من زمرد شرقی و
غربی و نسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل ست
همان نسبت رکن یمانی را بابابِ مذکور که حالا مسدود و
مستور است حاصل بوده پس استلام رکن یمانی از قبیل
تقبیل حجر اسود استلام رکنی است که اقرب است بباب
و وجه الترجیح لایخفی علی اولی الالباب و نیز بدانکه
حکمت درامتناع وقوف بمبطن عرنه و وادی محسر با وصف
داخل بودن این هردو در مزدلفه و عرفات آنست که چون
این هردو مقام مورد رحمت وعنایت خاصه است و قبرت
کثرت رحمت و وفور ثواب و مغفرت درین مواقف بحدیست
که فرمود آنسرور صلی الله علیه وسلم هیچ گناه عظیم تر ازان
نبود که کسی بعرفات بایستد و گمان کند که امرزیده نیست
پس ازانجا که درین هردوجا جز رحمت و رجا پیدا نبود
و ایمان عبارت از مرتبهٔ باشد بین الخوف و الرجاء حکمت
شرعیه جهت حفظ و مراعات این مرتبه درین هردوجا
دو محل را محل خوف و سخط مقرر فرموده تا در عین
شمول رحمت و ثواب از زحمت سخط و عقاب نیز بي خبر

نباشند و از مرتبهٔ بین بین بر نیایند چه انخدای که
گناهان تمام عمر را بیک وقوف عرفات امرزیده قادر است
بر انکه بیک گناهی اعمال و نکوئیهای تمام عمر را حبط
فرماید و نیز بدانکه جمع بین الوقتین بدابر تسهیل سمت
بر حجاج که مامور و مجبور می باشند برای اتمام و ادای
مناسک و عبادات مختصهٔ آنروز چنانکه نزد امام شافعی
رحمة الله علیه مسافرانرا جمع در سفر جائز باشد و نیز برای
انکه جمع امدن اینقدر جم غفیر و افراد کثیر جهت ادای
جماعت هر دو نماز علیحده علیحدة باوقات مخصوصه هریکی
بس عسیر و موجب حرج ودقت خطیر باشد و ازینجاست
که داشتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل وضعف وعائق
بادای مناسک مختصه آنروز نگردد زیراکه دران روز ادای
مناسک مخصوصه ارجح و افضل بود از جمله عبادات چه
ارجحیت و افضلیت انواع عبادات نباشد مگر باقتضای مواقع
واوقات و شرائط و حالات چنانچه علمای این متین روایات
متخالفه و متعارضه را که دلالت دارند بر اثبات ارجحیت
و افضلیت هر قسمی از اقسام عبادات بهمین توجیه و جیه
توفیق داده رفع تعارض و تساقط فرموده اند پس چنانکه
افضلیت و ارجحیت روزه بدخول رمضان و افضلیت
و ارجحیت هر صلوتی از صلوات مکتوبه بحضور وقت

مقررہ آن ثابت همچنان اداي مناسک حج در ایام مخصوصهٔ آن بر سائر عبادات فضیلت ورجحان دارد اما تکبیرات ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سرہ در بیان وجه و جوبش چنین فرمودہ است قوله و سر درایجاب تکبیر هم در اول نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام تشریق و منی بخلاف تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب نیست انست که این ذکر خاص اهل اسلام وتوحید است زیراکه اعتقاد انکه هیچکس باخدا درهیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص بهمین گروه ست بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقد اند و هرکه کتب حدیث و سیر صحابه رضي الله عنهم را تتبع نماید یقین کند بآنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هرخوشي این نغمه را بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهمین کلمه عظمت خاوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف آوات مثل آتش گرفتن و نمود شدن غول و جن ببرکت همین ذکر استعانت میجستند و در اذان و اقامت همین کلمه را گل سرسبد و تبر روی ترکش ساخته اند پس عمل بمضمون این امر الهی بطفیل حضرت پیغمبر علیه السلام درین امت مرحومه آنقدر رواج یافته

بود که می باید و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراک
رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه
حالا نامی و نشانی ازان بجا نیست انتهی *

سوال

محرمین باز داشته شده اند از جمله مستلذات مگر
از اطعمهٔ لذیذه مثل گوشت و روغن و شیر و شیرینی وغیره
پس سر اباحت و استلذای ماکولات برای محرمین
چه باشد *

جواب

چون تحمل مصایب سفر حج دیگر تکالیف ومشقتهای
شاقه مخصوصه اش موقوف بود بر طاقت جسمانی و
مدار طاقت جسمانی بر اغذیهٔ مرغوبه مقویه ست لهذا منع
از ماکولات تجویز نفرموده شد و همین سبب است که
تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفو باشد

سوال

کشتن قمله مر محرم را جائز نیست و کشتن مگس و
برغوث و بعوضه جائز ست وجه تفاوت چه باشد *

جواب

خلقت قمله چون در جسم محرم است و تصرف در
جسم از قبیل خاریدن و موی کندیدن درحالت احرام جائز

نبود لهذا کشتن قمله که هم بمنزلهٔ مویها از بدن متولداست نیز جائز نباشد بخلاف غسک و بعوضه که تکون آنها نه در جسم محرم است و یگر اینکه رنج و ایذای قمله مختص باشد به نفس خاص محرم چه سپش های جسم و جامه هرکس علیحده مخصوص اوی بود بخلاف عسک و بعوضه که ایذای ازانها مخصوص بشخص دون شخص نباشد پس کشتن سپش دفع کردن ایذا ازنفس خاص خود است لهذا جائز نباشد چه مقصود دراحرام تکلیف وتصدیع نفس است نه دفع تکلیف وتصدیع بخلاف کشتن غسک و بعوضه که قتل موذیات و اماتة الاذی است در حق مسلمانان دیگر *

فائده

اما تخصیص مواضع استجابت دعا پس بچند وجوه ست اول انکه سابق درین کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعینات را برای پیدا شدن خضوع و خشوع و استغراق و رجوع درنفوس عوام تاثیری تمام بود پس چون اصل مقصود همین رجوع و خشوع ستنا و همین رجوع و خشوع موجب اجابت دعا میگردد لهذا بدین مصلحت حکم تعین مواضع مخصوصه به بندگان داده اند بدین اعتبار مواضع مذکوره رامواضع استجابت دعا نام نهاده دوم انکه مواضعی که دران حضرات

انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و رحمت خاصه او سبحانه متوجه حال سموده مآل ایشان شده بدین اعتبار آن مواضع خاصه بخصوصیت رحمت واستجابت شهرت دارد واظهار تضرع و زاری در انجاها تاسی واقتفای آثار ان بزرگان واتباع سنت سنیهٔ ایشان است لهذا چنین مواضع به برآمد حاجات و قبولیت مناجات احق و الیق امد سوم انکه در بعضی مواضع متبرکه فرشتگان معین باشند و برای زائران وداعیان ومستجیران دران مواضع استغفار وتامین نمایند پس ازاستغفار وتامین شان دعاهای بندگان دران مواضع مقبول گردد * چهارم انکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع خاصه موجب قبولیت دعا و جاذب رحمت خاصه خدا گردد بسبب انکه اجتماع را برکتی وقوتی بود لان ید الله علی الجماعة و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکو کار و بعضی اهل اضطرار هم باشند معیت دعای شان موجب اجابت ادعیهٔ دیگران گردد * پنجم انکه اختیار کمال تذلل و تحمل صعوبات در راه خدا و حاصل بودن مرتبهٔ تائبیت درانجا که شانی از معصومیت دارد فان التائب من الذنب کمن لاذنب له باعث قبول سوال و ورود مراحم و افضال میگردد و ازینجا ست که تمام حرم و مشاعر و مواقف محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی التفسیر

الحصین عن الحسن البصري رحمة الله تعالی علیه انه قال في رسالته الی اهل مكة ان الدعاء يستجاب هناك في خمسة عشر موضعا في الطواف وعند الملتزم و تحت الميزاب و في البيت وعند زمزم و على الصفا والمروة وفي السعی و خلف المقام و في عرفات و في المزدلفة و في منى و عند الجمرات الثلاث * ششم انكه چون حجاج مهمانان اوتعالی اند كه بخانه اوسبحانه حاضر شده اند و پاسداري مهمانان بميزبان ضرور مرعي و منظور ميباشد و هرانچه فرمايش كه مهمانان كنند تهيه و توفيق ان اقتضاي مهمان نوازی بود لهذا دعا هاي حجاج و زوار بيت معظم كه درين مواضع مخصوصه استاده مي نمايند مقبول ومستجاب گردد اما تعيين اين مواضع براي دعا كردن پس بسبب وجوه و مناسبات خاصه است مثلا خصوصيت مقام تحت ميزاب بسبب انست كه آب سقف كعبهٔ مكرمه ازان مي ريزد پس گويا ان محل به نزول رحمت مزيد اختصاص داشته است چه قطرات باران خود دليل رحمت امت و ازينجا است كه يكی از اوقات اجابت دعا وقت نزول مطر باشد وكيف كه آب باران بربام كعبهٔ مكرمه كه مورد و مقر انواع مراحم خاصهٔ اوست سبحانه جمع شده بكمال وفور ريزد مر اين آب را چگونه مزيد مناسبت و خصوصيت

بورود رحمت نباشد و همچنین خصوصیت مقام ملتزم
بسبب انست که یک طرف ان رکن اسود است که برکات
دست خدا ودست خلیل و حبیب جلیل خدا دران موجود
ست و طرف دیگرش باب کعبه است که مقسم برکات و
مظهر خیرات است یعنی مقام ملتزم برزخ و حد وسط
است باب کعبه و حجر اسود را و جامع فیوض این هر دو
جاست پس بندهٔ مومن درینجا استاده بیکدست در یوزهٔ
از برکات باب می نماید و بدست دگر حظی از فیوض
حجر اسود می رباید و چسپیدن بمقام ملتزم باذشبت
اذیال ارباب کرم مشابهت اتم دارد و نیز خصوصیت
مقام ابراهیم بسبب انست که ابراهیم علیه السلام برین
حجر استاده اذان حج داده بود پس بندگانی که قبول امر
نموده حاضر اینند چون نزدیک این حجر استاده دعای و
استدعای نمایند رحمت کاملهٔ الهی نیز مقتضی قبول
فرمودن ادعیهٔ ایشان گردد و علی هذالقیاس برای هریکی
از خصوصیات وجهی ست خاص *

سوال

بعضی کسان که دعا برای حاجات خود درین مواضع
خاصه نمایند هیچ اثر اجابت ظاهر نگردد پس معنی
قبول شدن دعا درین جاها چه باشد *

جواب

دعا را ارکان و شرائطست که عدم مراعات ان موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد وقد ذکر صاحب الحصن الحصین رحمه الله تعالی فی آداب الدعاء منها ماینبغ ان یکون رکنا و ان یکون شرطا الی آخر ماقال وعد تلک الارکان و الشرائط *

جواب دوم

ظهور اثر اجابت بعجلت ضرور نیست کما فی الحصن الحصین مامن مسلم ینصب وجهه لله تعالی فی مسئلة الا اعطاها ایاه اما ان یعجلها له و اما ان یدخرها له *

الفصل في العمرة النافلة

بدانکه از جمله اقسام عبادات اتچنان قسمی نیابی که هر انچه کتاب مستطاب بدان امر فرموده سنت سنیه چیزی را بران نیفزوده باشد صوم و صلوة و ذکر سائر اصناف عبادات ازین ضم و تزیید خالی نبود بعضی از صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سبب این ضم و تزیید ازانحضرت علیه الصلوة والسلام پرسیدند فرمود که چون بسبب تقصیر بندة در اداي شرائط عبادت و عدم تحصل مرتبهٔ حضور قلبي اکثرنقصانها بعبادات مفترضه راه می یابد تزئید نوافل وسنن جبران نقصان کردنست پس

باید دانست که عبادت عمره که بستن احرامش از جعرانه و تنعیم و حدیبیه مقرر باشد شده است نیز از قبیل انضمام نوافل و سنن یا مفترضات منجمله مکملات و متممات باشد و دیگر امري که درانست انست که چون ساکنان مکهٔ معظمه زادها الله شرفا و کرامة بسبب مجاورت و قیام درانمقام از تکلیف سفر حج و تحمل مصایب و صعوباتش مستغني بودند حکمت شرعیه درحق انها مجوز تکلیف طی مسافت عمره شد تا در تکلیف سفری که براي محمدیان مقررشده است اهالي انمقام عالی نیز شریک الحال باهکنهٔ دکر حوالی باشند گو مسافت حج براي ساکنان دیگر بلاد بسیار است اما فرضیتش در تمام عمر یکبار است و مسافت عمره هرچند قلیل ست لیکن باعتبار کثرت وقوعش هدانا که با مسافت حج عدیل است *

تنبیه

اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکهٔ معظمه و حرم محترم بدان مخصوص باشند واما عمره که اهل مواقیت و افاقیان باان مختص اند اصلش انست که چون استحصال شرف زیارت کعبهٔ مکرمه بدون اختیار شعار تذلل وزي تجرد و تبذل جائز نبود وبهمین سبب حضرت شارع احرام و طواف و سعی را که اداب و داب

مختصهٔ بارگاه حضرت رب الارباب ست از ارکان و شرائط حج مقرر فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که داخل ارکان حجست مشروط و موقت بزمان حج است که شوال و ذیقعده و عشرهٔ ذیحجه بود پس چون ان احرام و طواف و سعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه در شهور مذکور هم بستن احرام به نیت حج وقتیکه یوم وقوف عرفات بعید تر باشد موجب بود حرج و دقت کثیر را لهذا احرامی و طوافی و سعیی دیگر برای زیارت کعبهٔ معظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت در غیر اشهر حج هر وقتی که قصد حضوری دارند ان احکام و ضوابط معینه را بجا آرند و نیز در اشهر حج از دقت و مشقت زیاده از طاقت و لیاقت مصون و مامون باشند پس این احرام و طواف و سعی چون مخصوص برای زیارت کعبهٔ مکرمه ست موسوم گردید بعمره چه عمره در لغت بمعنی زیارت باشد *

الباب الثامن

و این باب محتویست بر بعضی اسوله و اجوبهٔ متعلقهٔ بیان ماسبق *

سوال

اگر غایت جمله اعمال و افعال حج چنانکه ذکر یافت

مقهور کردن شیطان رجیم وکشتن دیو نفس لئیم ست مرادت
نفس جمله حاجیان و کوتاه بودن دست شیطان از یشان
لازم باشد ولیس کذالک *

جواب

غایت مفاد و نهایت مقصد و مراد از افعال حج
همین ست اما لازم نبود ترتب غایت بر هر فعلی نه
بینی که علت غائی سریر جلوس باشد و ضروري نبود
وقوعش بران *

جواب دوم

انچه بیان شده غایت حج مبرور ست که نصیب
خاصان باشد نه غایت حج عوام که محض صورت ونام ست

جواب سیوم

هرکس که اعمال و مناسک حج را باسراریکه دران مضمر
ست پی برده بجا می آرد و نظر طالب بر غایات مذکوره
دارد البته مامون و مصون از دست شیطان گردد و تهذیب
نفس او را حاصل شود و نفس او مطمئنه بر آید اما
کسانیکه خبر از حقیقت الامر ندارند و افعال حج را محض
نظر بر ظاهر بدون فهم منافع و مصالحش بجا آرند محروم
باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیرا که انها خود طالب
اینقسم ثمرات نیستند و معاملهٔ خدا با بندگان بحسب

نیات و ارادات ایشان باشد کما ورد في الحدیث القدسي و انا عند ظن عبدی بي *

سوال

وجوه و نکاتیکه در مناسک حج بیان شده ممکن ست که دگر ارباب ملل و ادیان نیز همچنین وجوه و تاویلات برای اعمال مختصهٔ مذاهب خود مثل تعظیم اب گنگ و پرستش سنگ چنانکه درهنود مقرر ست بر انگیزند درانصورت کدام تفاوت وما به الامتیاز از اعمال حج اهل اسلام و اعمال مخصوصهٔ دگر اقوام تواند بر امد *

جواب

تعظیم و پرستش بعضي مخلوقات که درن‌دگر ادیان مروج و معمولست اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات ست جز شرک و کفر نبود زیراکه اعمال عبادت مخصوص برای حضرت صمدیت ست شرکت غیري از ملائکه و انبیا و کنک و سنگ و ستار ها دران هرگز روا نیست فان العبادة نهایة التعظیم وهي لاتلیق الافي شانه تعالی اذ نهایة التعظیم لا یلیق الا بمن یصدر عنه نهایة الانعام و نهایة الانعام لا یتصور الا من الله تعالی هکذا في التفسیر الکبیر في تفسیر سورة الاعراف چون نهایت تعظیم نزیبد مگر برای منعمی که استحقاق حقوق انعام بتمام داشته باشد پس انرا که چنین

نبود نهایت تعظیم کردن صرف شي في غیر محله باشد و بنده که چنین کند تفاوتی ننهاده باشد درمیان اوتعالی و غیر او سبحانه و این کمال کفران و ناسپاسي و ناحق شناسي بود و بعضی گفته اند که العبادة ان یعمل العبد بما یرضی الله تعالی برین تقدیر هم عبادت برای غیر خدا روا نبود چه تعظیم عبداو سبحانه را و غیر او سبحانه را بطور مساوات که سراسر خلاف عقل و مشعر عدم تمییز ما بین ناقص و کامل و منعم و غیرمنعم ست بهیچ وجه موافق مرضیات خالق کائنات نمیتواند شد و نیز باید دانست که کسانیکه شرك در عبادت میکنند ازچندفریق بیرون نیند و ابطال مذهب هریکي ازیشان بدلیل وبرهان ثابت ست فریق اول ملقب به ثنویة ست که بوجود دو صانع قائلند صانعی حکیم که مصدر خیر و نکوئیهاست وصانعي سفیه که مصدر شرور و بدیهاست و بطلان مذهب ایشان از زبان ایشان ظاهر و باهر زیرا که صانع سفیه اگر پیدا کردهٔ صانع حکیم ست صدور شرور از صانع حکیم که مصدر خیر و نکوئیهاست لازم آمد و اگر بخودي خود موجودست واجب الوجود باشد و واجب الوجود را کمال علم و قدرت و حکمت لازم بود وجهالت وسفاهت دروی ممکن نمیتواند شد دوم صابئین اند گویند که هرچند وجوب وجود وعلم وقدرت و

حکمت خاصۀ خداوندیست لیکن او سبحانه نظم ونسق این عالم را وابسته بستار هاي اسماني نموده ست وتدبیر حل و عقدرا بایشان تفویض فرموده لهذا مارا کمال تعظیم وعبادت ارواح این نجوم لازم ست تاکار روائیهاي ما کنند سیوم فرقۀ ایست که روحانیات غیبیه را مد بر امور عالم گویند وگویند که این روحانیات صور کوناکون دارند و ازنظر ما مستور باشند بر ما واجب ست که صورتهاي ان روحانیات از اجسام خوش نمط مثل برنج وسیم و زر ساخته بتعظیم ان پر داخته باشیم تا از ما راضی شوند ومذهب این هردو فرقه نیزاز زبان ایشان صریح البطلانست زیرا که اگر او سبحانه ازعبادت ما آگاه ست عبادت این کواکب و روحانیات لغووبی ما حصل شد زیراکه تقربی که بسبب عبادت او سبحانه بجناب او سبحانه حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل بارواح کواکب و روحانیات غیبیه واگر او سبحانه عبادت مارا نمیداند پس نقصان در صفت علم واجب لازم آمد و علم او سبحانه کامل نشد و نیز اگر این کواکب و روحانیات کار روائی بعلم بخودي خود می کنند شرك در قدرت لازم آمد و اگر بحکم و قدرت او سبحانه میکنند مارا ضرورت رجوع باین وسائط نباشد زیراکه قدرت او تعالی چنانچه انهارا وسائط کار روائی ما ساخته ست همچنان داعیۀ فیضرسانی ما در دلهاي انها خواهد انداخت

چهارم فرقۀ از جهال پیر پرستان ست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شده از جهان بگذرد روح اورا وسعتی عظیم وقوتی بس فخیم حاصل آید هرکه صورت اورا برزخ ساخته درمکان نشست و برخاست او یا مدفن او رکوع و سجود نماید و به تذلیل تمام پیش آید روح او بسبب وسعت و اطلاق بران مطلع شده در دنیا و اخرت شفیع اینکس باشد و لجواب این فرقه همین قدر کافیست که اگر ان بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده مرتبۀ تقرب و ولایت او صریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبۀ ایمان هم ثابت نگردد و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه از همچو حرکات خوشنود خواهد گردید فاما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عبادت خداوند کائنات باشد و این معابید غیر خدا جز قبلۀ توجه نباشند چنانچه مذهب جماعۀ از جهال همین ست گویند که او تعالی درذات خود منزه ست ازانکه اورا کسی عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش انست که مخلوقی از مخلوقات اوقبله توجه ساخته شود تا انکه توجه مابسوی ان قبله عین توجه بسوی خدا کردن و مخلوقیکه قابلیت ان کار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هرچه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه

باشد قبله میتواند شد مثل اب گنگ در دریاها و درخت تلسی درمیان درختها و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوه ها و پریان قبلها تراشیده اند کما هو مذهب عوام الهنود جوابش انست که برای عبادت او سبحانه ایا هر چیزی از مخلوقات قبله میتواند شد یا نه بتقدیر اول تخصیص بعضی اشیا مانند اب گنگ و درخت تلسی وغیره چنانکه مذهب این فرقه ست باطل باشد وبتقدیر ثانی پرسیده خواهد شد که ایا تعیین این قسم قبله موقوف برحکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی برای تعیین قبله کفایت تواند نمود تقدیر ثانی سراسر خلاف عقل و امکانست چه همه عقول اگر در شناختن این قبلهٔ توجه متفقند پس همه قبله شناسان درقبلهای توجه یکسان بودندی و اگر مختلف اند پس انکار و ابطال عقلای هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول رد یکی مر دیگری از عاقل نیاید فکر هرکس بقدر همت اوست معهذا اینقسم قبله ساختن باستحسان عقلی صورت نه بندد زیراکه چیزی را وسیلهٔ تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر تطور شان الهی باشد دران وقت باین طور خاص و علم تطورات ازان قبیل نیست که عقل هیچ

مخلوقی بخودي خود انرا تواند دریافت و نیز انمکان و ان
جهت را باید که علاقه بمخلوقات یا کمالي محسوس
و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا یا افتاب
وماهتاب یااتش ودریا والا درحق عوام انعبادت متوجه بان
مخلوق و مصروف بان کمالات محسوسه و معقوله خواهد
گشت و بذات پاك باري تعالی نخواهد افتاد مانندایذکه
عینك را میداید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف
بیرنگت بود که شعاع بصري ازان نفوذ کرده بچیزیکه دیدن
ان مقصود ست برسد و درحجاب رنگ عینک محجوب
نگردد لهذا تعیین ان جهت وانمکان را وابسته بامر سماوی
غیبی باید داشت و بعقول وافکار خود در تعئین وتشخیص
ان دخل نباید کرد و نیز عبادت حق معبود ست و حق
کسي را بدون حکم او در مصرفي صرف نباید کرد تاوقتیکه
پروانهٔ تنخواه از طرف او نرسد بکسي نباید داد هکذا صرح
صاحب الفتح العزیزقدس سره پس متعین گردید تقدیر
اول یعنی متوقف بودن تعین قبله بر حکم کتاب اسمانی
که مثبت بتواتر و موئید بمعجزات باشد مانند صخرة الله
و بیت الله که قبله بودن ان هردو از ملل موسویه و عیسویه
و ملت اسلامیه مؤیده بکتب سماویه ثابت ومتحقق ست
و درانچه قبله بودنش از کتب سماویه ثابت باشد نزد اهل

اسلام هیچ جای کلام نیست البته کلام در همین خواهد بود
که ملت اسلام ان قبله را منسوخ کرده ست یا نه لیکن چیزیکه
قبله بودنش از کذب سماویه به ثبوت نرسد و از قبیل ان هو
الا اسماء سمیتموها انتم و اباوکم باشد در بطلان عبادت انقبله
شکی و ریبی نتواند بود این ست بیان تفاوت مابین مناسک
اهل اسلام و افعال عبادات دیگر اقوام فاما نفس تشابه
صوری درمیان بعضی مناسک اسلام و افعال عبادات دیگر
اقوام پس هیچ گونه مضرتی ندارد چه تشابه بحسب صورت
تشابه حقیقی نیست و تشابه حقیقی بباعث تفاوت
مقصود مفقود والنعم ما قال مولانا روم علیه رحمة الحی القیوم
کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن
شیر و شیر وچون این همه بگفت درآمد تکلیف موقع وقت
خواهان آن شد که نبذی دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب
فتح العزیز روح الله روحه بشرح ذیل ملحق این مقام
نموده شود قال قدس سره باید دانست که چنانکه عبادت
غیر خدا مطلقا شرک و کفرست اطاعت غیر او تعالی
نیز بالاستقلال کفرست ومعنی اطاعت غیر بالاستقلال انست
که اورا مبلغ احکام او ندانسته ربقه اطاعت او درکردن اندازد
و تقلید او لازم شمارد و باوجود ظهور مخالفت حکم او با
حکم او تعالی دست از اتباع او برندارد و این هم نوعی

ست از اتخاذ آنان که درآیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم
اربابا من دون الله و المسیح ابن مریم نکوهش ان فرموده اند
پس کسانیکه اطاعت انها بحکم خدا فرض ست شش
گروه اند ازانجمله پیغمبر انند که اطاعت ایشان درحقیقت
اطاعت خداست زیراکه اطلاع برا وامر و نواهی او تعالی
بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد چه خلق را بسبب
بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از
جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه
که روح او بمشاهده حق مناسبت تمام باحضرت الهیه
پیدا کرده باشد و نفس او بمخالطت خلق رتبۀ بشریه
داشته باشد تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی
کند و در قوای نفسیه او ان کلمات را القا نماید و خلق
از وی برابطه جنسیت قبول ان کلمات نمایند و لهذا
اطاعت او مقید ست بان اوامر و نواهی که از حیثیت
رسالت القامی کند نه مطلقا و لهذا درباب قبول مشوره
و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند
بریره را اولا حکم فرمودند که زوج خود را اختیار نماید و
چون او پرسید که این حکم حکم رسالت ست یا سفارش و
اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق
سفارش و مشوره میگویم خواهی قبول کن خواهی نه

و نیز فرموده اند انتم اعلم بامور دنیاکم اذا امرتکم بامرمن امور دینکم فخذوابه و ازانجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب مخیر نیز لازم الاتباع ست بر عوام امت زیراکه فهم اسرار شریعت و دقایق طریقت ایشان را میسر ست فاسئلوا اهل الذکران کنتم لاتعلمون و ازانجمله سلاطین و امرا و اهل خدماتند مثل قضات و محتسبین و حکام که اوامر و نواهي ایشان نیز در مصالح جزئیه و حوادث یومیه واجب الاتباع ست درحق رعایا و ازانجمله شوهرست درحق زن و ازانجمله والدین اند درحق اولاد و ازانجمله مالک ست درحق مملوک اما اطاعت این پنج فرقه مشروط ومقید ست بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهي ایشان با اوامر و نواهی شرعیه بنابران فرموده اند لاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و نیز فرموده اند اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم في شئ فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که درشرائع اطاعت غیررا باین شروط جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیررا بهیچ حال روا نداشته انست که اطاعت بجا اوردن حکم کسی ست که او شایان حکم رانیست و لیاقت حکم رانی در غیر او تعالی نیابة نیز متصور است مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که

حقیقت او غایت تذلیل ست پس شایان آن نیست مگر
کسی که غایت عظمت داشته باشد وان منحصر در یکذات
حق ست و بس و بسبب آنکه جهال فرق نمی کنند
در معنی اطاعت و عبادت درورطهٔ اشتباه و تحیر می افتند
و مشرکین هر فرقه ایشان را الزام میدهند که شرک در هر
مذهب و هر دین ست زیراکه اطاعت غیر الله در جمیع
ادیان مسلم و معتبر ست مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و
مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدون عظمت و جاه متصور
نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم اید و نمی
فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و معبود
شدن را عظمت ذاتی و آن هم بنهایت خود رسیده لازم ست
پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس مع الفارق ست و بر
تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جز با مر حق سبحانه
در شرع جائز نیست و امتثال امر حق سبحانه عبادت
اوست پس طاعت دیگران در حقیقت عبادت حقست گو
بصورت طاعت دیگری باشد *

سوال

ممکن ست گوینده را که بگوید که این همه اسرار
و نکات که گفته شده تاویلات مفروضه ست و مانند دلائل صرفیه
و نحویه جز نکات بعد الوقوع نیست اگر در حقیقت ابتلای

اعمال حسنہ بر ینہمہ اسرار و نکات بودی این ہمہ اسرار و نکات در قران و حدیث و فقہ و غیرہ جملہ کتب دینیہ ضرور مذکور میشد و میدانست انرا ہر بندہ مومن مانند دیگر احکام فرعیہ و مسائل شرعیہ *

جواب

بدانکہ قران را ظہری ست و بطنی قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم لکل آیۃ ظہر و بطن ولکل حرف حد و مطلع اما بطن قران یعنی غوامض مخفیہ ان پس خالی نبودہ ست از دقائق و اسرار شرعیہ و حکم و نکات معنویہ و کلام معجز نظام نبوی کہ ظل کلام قدسی الہی ست نیز بہمین سوق واقع اما ظاہر قران و حدیث پس عدم تصریح اسرار معنویہ و نکات شرعیہ دران بنابر آنست کہ ظاہر قران و حدیث ناطق و منطبق بظاہر شرع ست وظاہر شرع ساکت بودہ ست از بحث علل و کنہیات اوامر چہ مقصود دران ہمین بیان نفس کیفیات احکام باشد کہ ہر عاقل بالغ بدان مامور ست نہ بحث وجوہ و علل ان معہذا چون مراتب اذہان وعقول متفاوت بود و عقولیکہ مناسب باشد بدریافت اسرار و دقایق نادر الوجود ست و احکام و اوامر شرعیہ مخصص ببعض دون بعض نبود بلکہ جملہ مومنان بمخاطبت و تکلیف دران یکسان اند لہذا بحث علل شرعیہ

مسکوت عنه آمد در ظاهر قران وحدیث اما علم فقه پس ان
نیز مبتنی بر ظاهر قران و حدیثست از نکات و اسرار هیچ
سروکار ندارد نقل عن ابیحنیفه رحمه الله الفقه معرفة النفس
مالها و ما علیها و قال اصحاب الشافعی رحمه الله الفقه
هو العلم بالاحکام الشرعیه العملیه من ادلتها التفصیلیه و
موضوع الفقه فعل المکلف من حیث الوجوب والندب والحل
و الحرمة و غیر ذلك کالصحة و الفساد پس درفقه بحث
کرده نمی شود مگر از عوارض ذاتیه فعل مکلف نه از اسرار
و وجوه ان لیکن معدن ظهور اسرار صدور انبیای کرام واولیای
عظام و علمای عالیمقام ست اسرار شرعیه و حکم الهیه را
از کنوز سینه رموز گنجینه بزرگان دین و شمع افروزان راه
یقین می باید جست فاما بسبب انکه نه هر سری لایق
اظهار و نه هر فهمی بدرک دقایق سزاوار باشد بحث و کلام
در رموز و اسرار منهی عنه آمد و مقربان حضرت صمدیت
جلت حکمته مامور باشند باخفای ان چنانکه قائلی
همدرین باب گفته ست .　　　　　　　　　　شعر

* مگشای زبان از رقیبان راز *
* که تاراز سلطان نگویند باز *

و نیز دیگری در سخن را چنین سفته　　　　　　شعر

* مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز *

* ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست *

با این همه بزرگان دین باظهار هرقدر غوامض و اسرار که مجاز بوده اند بعضی مستتر شد ان را اهل ان دانسته ازان غوامض و اسرار واقف واگاه هم فرموده اند بلکه در بعضی تصانیف خود نیز ان غوامض و اسرار را مندرج نموده حاصل انکه علم الاسرار گنجی ست الهی و کنزی ست نامتناهی هرکس لایق ان نبود و چنانکه در کنوز و خزاین سلاطین از درو جواهر و نقره و طلا هرجنس اموال و اشیای گران بها باشد و برای اعطای هریکی ازان طبقه از خاصگان مختص بود بعضی از مقربان بعطای نقره درخور باشند و بعضی دیگر که بمرتبت بالا تر اند ارزش عطای طلا ارزند وبرخی بعطای درو جواهر بیش بها سزاوار اند و بسا جواهر بیش بها انچنان باشد که مخصوص بود بذات خاص حضرت سلطانی اعطای ان بدیگری نسزد همچنین بکنوز رموز حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار ست و بعطای هر مرتبه ازان طبقه از مقربان سزاوار و علم اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت علیم حکیم است جلت حکمته چنانچه ثبوت بطون سبعه برای قران و تخصیص بعضی از بطون بطبقات مقربان و حصر و قصر اکثری ازان بعلم خداوند دانای اسرار جهان نیکو دلالت

دارد بدين معنی که گفته شد کما نقله مولی الروم عليه رحمة الحی القيوم

شعر

* حرف قران را مدان که ظاهرست *
* زير ظاهر باطنی بس قاهرست *
* زير ان باطن بود بطن دگر *
* همچنين تا هفت بطن ای نامور *
* زير بطن ثانيش بطن سوم *
* که درو گردد خردها جمله گم *
* بطن چارم از بنی خود کس نديد *
* جز خدای بی نظير و بی نديد *
* تو ز قران ای پسر ظاهر مبين *
* ديو ادم را نه بيند جز که طين *
* ظاهر قران چو نقش آدمی ست *
* که نقوشش ظاهر و باطن خفيست *
* تو مبين زافسون عيسی حرف و صورت *
* ان ببين کزوی گريز انسبع موت *
* اين سخن همچون عصای موسی است *
* يا بمانند فسون عيسی ست *
* تو مبين موسی عصا را سهل دانسته *
* ان ببين که بحرا خضر راشگافت *

* ظاهرش چوبی و لیکن پیش او *
* کون یک لقمه چو بکشاید گلو *

و ایضا قدورد فی بعض الاخبار ان العلماء سر للخلفاء سر للانبیاء سر الملائکة سر والله تعالی من بعد ذلك كل سر غرضکه هیچ عملی و عبادتی از اسرار و مصالح خالی نبوده ست و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را بمرتبه از مراتب اسرار مختص فرموده تا ما عدم واقفیت عوام دلیل بر عدم واقعیت این اسرار عظام نمی تواند شد *

سوال

درین رساله بعضی مناسک حج را که مخالف عقل و برای امتحان عبودیت صرفه بنده گفته اند عقب ان درهای وجوه و اسرار نیز برای همان مناسک سفته اند پس این هردو بیان مخالف یکدگر مینماید چه اگر ان مناسک موجه بوجوه عقلیه ست مخالف عقل گفتنش صحیح نبود و اگر در حقیقت موجه نیست این همه وجوه که برای ان مذکور شده از کجا امده *

جواب

درانجا مراد از مخالفت مناسک مذکور باظاهر افهام و عقول عوام ست نه انکه در حقیقت ان مناسك مخالف

عقل اند و علل و وجوه عقلیه ندارند پس محک امتحان عبودیت بودن ان مناسک باعتبار مخالفتش با عقول ظاهره ست و بس نمی بینی که علل و وجوه حسن اکثر احکام حکما و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول ناقصه عامه انسان در نمی یابد فکیف وجوه حسن و علل اوامر و احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی قبل از تزکیه نفس و عقل خواهد دریافت بعد تزکیه بقدر حوصله خود البته در می یابد چنانکه کتب قوم شاهد صادق برین مدعا ست *

سوال

انچه وارد شده ست که حجر اسود در اصل سفید و نورانی بود و انچنان لمعان و شعشعان داشت که تحدید حدود حرم محترم بنهایات وصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس ایادی مردم بتاثیر ظلمات معاصی نورانیش را محو و منعدم ساخت ازین بیان ظاهر انست که ظهور ظلمت و اختفاي نورانیت در حجر بتدریج از مماسات ایادی بزه کاران و تاثیر سیه کاریهای گنه کاران واقع شد و شیئا فشیئا رو بترقی نهاده بدین درجه اسود داد که الحال موجود ست رسید پس ازین لازم می اید که از اثر خطایاي بنی ادم درین زمان هم اسوادش یوما فیوما رو بازدیاد باشد

و تزئید ظلمت و سوادش ماه بماه و سال بسال معاین و مشاهد گردد و لیس کذلک *

جواب

رفتن نور حجر بظلمت خطایای بنی ادم چنانچه باثبات رسیده مراد ازان ظلمت شرک و کفرست که قبل عهد هدایت مهد انسرور در بعضی اعصار جاهلیت جزاوثان و اوثانیان بمکه معظمه نبود و از ملت توحید ودین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی‌شد پس ازدیاد سواد در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبه از کفر دران بلده طیبه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید *

جواب

دوم مراد از رفتن نور و ظهور مراد انست که چون حجر اسود از جواهر بهشت پاک سرشت ست اولا ظهور انوار و اثار انعالم درین حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی متلوثه بالواث دنیوی و ادناس معاصی بدان رسید نورانیت انعالم دفعة یا بتدریج محو و مختفی گردید چه الواث معاصی و شوائب دنیوی ضدان انوار ست و الضدان لایجتمعان و ازینجا ست که انوار عبادات وغیره جمله از انوار انعالم ست و ظهورش منحصر بر انعالم داشته اند با انکه دار الاعمال همین عالم دنیا ست مگر تلالو اعضای وضو و

نواصی ساجدین و وجوہ عابدین مانند ماہ درخشان و
کواکب نور افشان در عمان عالم خواہد بود پس چون ظہور
انوار انعام در حجر باقی نماند دیگر فزودن ظلمت از لوازم
اینعالم معنی ندارد و این بمثابہ باشد کہ مثلا از عقیق
جلا را دور سازند بعد رفتن جلا ہرچند بتغئیر و تخریب آن
کوشند نوعیکہ دروی بعد رفتن جلا باقی خواہد بود دیگر
مرتبہ نقص بران نخواہد افزود پس گویا ظہور انعام در
حجر بمنزلہ جلا بودہ بعد رفتن آنجلا دیگر انحطاط درانجلا
چہ باشد *

جواب

سیوم احساس ترقی در اسوداد حجر بعد ازانکہ
بظلمات خطایای بشری خیلی سیاہ بر آمدہ است بسا
دشوار بلکہ خارج از حد عقل و اعتبار چہ ہویدا ست کہ
دیگ نورا چون اول بر دیگدان نہند اثر سیاہی بروی پیدا
آید و باستعمال ہر روز توبرتو فزودن درگیرد اما وقتیکہ
سیاہی بسی غالب آید دیگر افزونش ظاہر نگردد و
بچشم حس مدرک نشود *

سوال

چنانکہ وارد شدہ کہ حجر اسود از یواقیت جنت ست
ہمچنان مقام ابراہیم نیز از یواقیت جنت ست و مکان

بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوي بوده پس چرا نورانیت و لمعان ان هردو مثل نورانیت و لمعان حجر مذکور ومنقول نشده باوصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در نورانیت و صفا چرا ست *

جواب

چنانکه لمعان و شعشعان حجر از روایات ثابت است همچنان اضاءت و نورانیت مقام هم ظاهر و باهر اما تحدید حرم باضاءت حجر خاصة ازان سبب وارد ست که نور حجر بر نور مقام غالب آمده مانند نور شمس که بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش ان هیچ ظاهر نگردد و انچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در اضاءت و صفا چرا ثابت ست جوابش انست که برابر بودن جواهر پاره هاي متحد النوع در اضاءت و صفا ضرور نیست بسیاری از جواهر متحد الجنس و المعدن این عالم متفاوت بتفاوت شدید می باشند و عدم تحدید حرم محترم باضاءت بیت المعمور یا ازان سبب ست که نور بیت المعمور از نور حجر کمتر بوده یا انکه چون حجر اسود قبل از نزول بیت المعمور همراه ادم علیه السلام از بهشت فرود آمده بود تحدید حرم محترم اولا بنور حجر اسود گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بزمین اوردند ازانجاکه

بیت المعمور چیزي کلان و خیلی پرلمعان بود نورش بتمام عالم رسیده و بعدي معین مقتصر نگردیده تا ان حد حد رسیدن نور بیت المعمور گفته شود یا انکه چنانکه نور حجر تا حدود حرم رسیده نور بیت المعمور تا حدود مواقیت ضیاگستر گردیده و چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد همچنان تحدید مواقیت بانوار بیت المعمور بظهور آمد یاانکه چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام رسیده بود و دران عهد ظلمات کفر و معاصي درین عالم حدوث و امتیلا نیافته بود لهذا تنویر واضاءت بیت المعمور دران وقت مدرک و محسوش نگردیده مانند مشعلی که در روز افروزند و تنویرات هیچ ظاهر نگردد و حجر اسود را چون بعد ازان پنهان کردند و بیت المعمور نیز مرتفع گردید و درین عرض مدت ظلمات کفر و ضلالت هم حادث و مستولي شد هرگاه در عهد ابراهیم علیه السلام ان حجر را براوردند نور حجر درین عهد بسبب هجوم ظلمات بسیار ظاهر و اشکار شد *

سوال

کعبة الله را بیت الله گویند و دار الله نگویند سبب چیست

جواب

ازانجاکه در کلام معجز نظام حضرت ملک علام و احادیث نبویه علیه الصلوة والسلام چه برین بیت مقدس و چه

بر دیگر بیوت مقدسه جائی اطلاق کلمه دار بنظر نرسیده وجز
بیت الله و بیت المقدس وبیت المعمور دارالله ودار المقدس و
دار المعمور مروي ومنقول نگردیده لهذا اطلاق بیت وعدم اطلاق دار
برین امکنه مقدسه اتباع ست مر سنت الله و سنت رسول
مقبول را فکیف در حالیکه نسبت بیت باو سبحانه بنابر
محض شرافت وصرف باقتضای حکم وحکمت او سبحانه ست
وگرنه عقل و قیاس را دران مدخلی و گنجایشی نه چه
ظاهر ست که او سبحانه منزه و بی نیاز ست از جهت
و مکان ونسبت داشتن بان پس بسبب خلاف قیاس بودن
عنوان این اضافت درین اطلاق اقتصار و انحصار رفت
بر انچه منقول شده از قران و حدیث بقاعده اصول فقهیه
و احکام شرعیه که امر خلاف قیاس را بر موردش مقتصر
دارند چنانچه قهقه را در نقض وضو بچند شروط مشروط
داشته اند اول بالغ بودن مصلي دوم وقوع قهقه در صلوة
ذات رکوع و سجود سیوم لحوق قهقه بحالت یقظة پس
قهقهٔ صبی را درصلوة ذات رکوع و سجود و نیز قهقهٔ بالغ
را درصلوة غیر ذات رکوع و سجود و همچنین در حالت
نوم در صلوة بهرهیئتی که ان نوم واقع شود ناقض وضو
ندانند زیراکه بودن قهقه از نواقض وضو چنانکه از حدیث
شریف مرویست خلاف قیاس واقع شده پس بر مورد خود

مقتصر باشد همچنین عدم اطلاق دار الله بر بیت الله بسبب اقتصار بر منقول ست چراکه در خصوصیات او سبحانه عقل وقیاس را زیاده تر اجازت دخل دادن مخوف و محذر بود بر وقوع سوء ادب نعوذ بالله منه و ازین ست که اکثر محققین اسمای اوتعالی را توقیفی گویند و دخل عقلی را درچنین طریق دقیق پر خطر نجویند *

جواب

دوم الدار عند الفقهاء اسم للعرصة التی تشتمل علی بیوت و صحن غیر مسقف ای یتم الداریة بهذا القدر و لایحتاج فیها الی السقف کذا فی البرجندی فی فصل لایجوز بیع المشتری قبل قبضه و ان لم یبق هذا البناء ولایزول عنه اسم الدار و تحقیقه یطلب من فتح القدیر من باب الیمین فی الدخول و السکنی کما قیل * بیت

الدار دار وان زالت حوائطها

و البیت لیس ببیت وهو منهدم

هذا خلاصة مافی حاشیة السید الشریف و اعلم ان الداراسم للعرصة عند العرب والعجم وهی تشتمل ماهوفی معنی الاجناس لانها تختلف اختلافا فاحشا باختلاف الاغراض و الجیران والمرافق والمحال و البلدان و البناء وصف فیها و المراد بالوصف لیس صفة عرضیة قائمة بالجوهر کالبیاض و السواد بل

بذنا ولها و بتناول ايضا جوهرا قائما بجوهر آخر يزيد قيامه به حسنا و كمالا و يورث انتقاصه عنه قبحا و نقصانا كما يقال الذرع وصف في الثوب و الدار يقال لما اديرعليه الحائط و يشتمل جميع مايحتاج اليه من المنافع والمرافق حتى الاصطبل و بيت البواب و بيوت الدواب و البيت مايبات فيه وهو ما يدير عليه الجدار من الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب الصراح البيت خانه بيوت ابيات اباتيت جماعه و في جامع الرموز البيت ماوي الانسان سواء كان من حجر و مدر او صوف او وبركما في المفردات و في بيع النهاية انه اسم لسقف واحد له دهليز بخلاف خانه فانه اسم لكل مسكن صغيرا كان اوكبيرا كما في بيع الكفاية فهو اعم من الدار الذي يدار عليه الحائط ويشتمل على جميع مايحتاج اليه من مساكن الانسان والدواب و المطبخ و الكنيف وغيرها و من المنزل الذي يشتمل على صحن مسقف وبيتين او ثلثة و ذكر في كليات ابي البقاء ان المنزل بين الدار و البيت اي مايشتمل الحوايج الضرورية مع ضرب من القصور يعني يكون فيه المطبخ و بيت الخلاء ولاتكون فيه بيوت الدواب و لابيت البواب و امثال ذلك هكذا ذكر صاحب كشاف الفنون و چون بايدهمه تحقيق وارسيدعي پس بدانكه چون بيت درلغت و عرف ثقه ماعد اللابيتوتة است و

اینمعنی صرف در حجرہ می نشیند نہ در صحن و دھلیز وغیرہ بدین سبب این حجرہ مقدسہ را بیت اللہ نام شد اعنی بیت اعد لبیتوتۃ عبادۃ اللہ وعبادۃ المصطفین ومعنی دار ما ادیر علیہ الجدار ست و باینمعنی مصداقش ہمہ صحن و غیرہ باشد و کعبہ مقدسہ صحن و غیرہ ندارد پس دار اللہ چگونہ گویندش معہذا مفہوم بیت اشرف واخص ست از دار لہذا اطلاق ان بر کعبہ معظمہ مختص شد *

جواب

سیوم دار نام بتی هم اصنہ قال فی القاموس الدار صنم وبہ سمی عبدالدار ابو بطن ازین سبب نیز اطلاق کلمہ دار بر بیت خداوند جلیل جبار جایز نداشتند *

سوال

افعال عبادت مقید و مشروط بقیود شاقہ و شرائط و تکلفات عظیمہ کثیرہ چرا شد و برای چہ هر فعل تعظیم را کہ نہ از سر سمعہ و ریا و جنون و استہزا بود و بقصد و ارادہ فاعل بہر نہج کہ خواستہ باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکردند بلکہ حقیقت عبادت را مقتصر بر همین قسم افعال نداشتند زیرا کہ مقصود نفس تعظیم ست بہر کیف کہ ممکن گردد و نفس تعظیم منحصر در حرکات مخصوصہ و خصوصیات خاصہ نباشد فقط ظهور علامتی برای

تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی بروی درست آید و چون خداوند جل و علا محتاج عبادت و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست اینهمه تکلف و تکلیفها چرا *

جواب

بدانکه اصل عبادت و ذکر الله را دو مرتبه ست اول قسریست که مامورند بدان جمله خلایق از ذوی العقول وغیر ذوی العقول تا انکه نباتات و جمادات نیز ازین ذکر و عبادت خالی نباشند و مراد از مامور بودن نه انست که این ذکر بطور رسالت و تبلیغ مانند ذکر احکام شرعیه بجمله مخلوقات رسیده است بلکه معنی انست که جمله مخلوق را برای ادای حق این عبادت منصوب کرده اند و انهمه ادای حقش برابر مینمایند مرتبه دوم ارادیست وان منقسم ست بقلبی ولسانی پس جملهٔ انواع ذکر و عبادت از دعا و ندا و تسبیح و تهلیل و تحمید و تقدیس و تکبیر که نزد اهل اسلام معمولست در اصل منقسم است بقهری و ارادی بازارادی منقسم است بقلبی و لسانی چنانچه دعا و ندا که معنی ان مخاطب را بطرف خود خواندن و خواستن ست ازوی چیزیرا مرتبه قسری ان نفس خواهش سوال و احتیاج استعداد است که مبدء فیاض بموجب ان اعطای

صور و صفات و کیوف و حالات و دکر سایر مطلوبات
میفرماید بلکه هزاران حاجات و ضرورتست که بنده خود
از راه جهل و نادانی نداند و او سبحانه برای وی درهر
شب و روز و درهر ساعت و آن می فرسد و مهیا میفرماید
دعاے سوال و استعداد از دعای قلبی و لسانی بنده هزار
درجه بهتر است چه وی از جهل چیزها طلبد که برای
وی مضر باشد مانند طلب مریض چیزیرا که مضرتش
رساند و وی مصلحت منع طبیب را نداند و همچنین
بعکس این و ازینجا ست که او سبحانه فرموده و عسی ان
تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو
شر لکم و مرتبه قلبی دعا و ندا عبارت از خواهش و طلبی
ست که بدل پیدا گردد و مرتبه لسانی عبارتست از سوال
و طلب بالمقال و دعای که در شرع شریف مذکور میگردد
اصل مراد ازان خواهش قلبیه مومن ست لهذا حضرت
شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین
طلب و تمنای قلبی گرفته اند وگفته اند که تفوه بزبان
که دعای لسانی ست عبادتی باشد بنابرانکه اتباع عمل
آنحضرت ست علیه الصلوة والسلام لیکن نفس مرتبه دعا
که باب اجابت را میگشاید فقط بتمنای قلبی بنده حاصل
آید من چگویم چون تو میدانی نهان و همچنین تسبیح

و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر مرتبه قسری این همه چنانکه محققان فرموده اند انست که چون جمله مصنوعات دلیل صنعت و معرفت حضرت صانع کائنات است لهذا هر شی مسبح و مهلل و ممجد و مقدس و و مکبر است مر او سبحانه را یعنی برهانست بر وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه و بزبان حال مبین صفات کمال اوست خسرو گوید هر گیاهی که از زمین روید وحده لاشریک له گوید معنی ان من شیئ الا یسبح بحمده را ازینجا دریابند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر قلبی تفکر وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه بقدر حوصله و استعداد خود باشد از ته دل یعنی از جمله نقایص و عیوب ذات او سبحانه را منزه و بری داند و جامعیت جمله صفات و کمالات و بزرگی هایش بدل منتقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر لسانی اظهار این همه مراتب بود ازره قال یعنی باین همه اقرار نماید تا از ادای عهده کمال تعبد که وابسته باتمام مراتب است بدر اید پس حال و بال و قال همه مدارج و دوالست درطریق ذکر و عبادت که یک از ان قسریست و دو ارادی مرتبه قسری عام است که شامل جمله مخلوقات بود و مرتبه قلبی چون از اقسام ارادیه است در حقیقت

مختص است بکلی من له الارادة و چون پیش ازنوع انسان صفت ارادة حاصل بحیوان شده است فاله جسم نامی حساس متحرك بالارادة مي باید که اول مشرف باین مرتبه حیوانات باشندچنانچه حقی که ازین مرتبه بحیوانات رسیده این است که اب وعلف خواستن که مرتبه دعا باشد و اب وعلف دهنده را محبوب ومکرم داشتن وطریق اطاعت و انکسار پیش وی لازم گرفتن که از عالم تمجید و تکبیر ارادیست از حیوانات نیز اید اما حیوانات بسبب نقصان استعداد خود چون از مرتبه شناخت رازق و پروردگار حقیقي که جز واحد لاشریک نیست مقصر و محروم مانده اند و نیز قوت تکلم حاصل ندارند لهذا از عبادت قلبي و لساني جز فروتر مرتبه نصیب ایشان نشده یعنی اداي مراتب طلب وتعظیم جز با اب وعلف دهنده ظاهر که غایت مبلغ درك ایشانست ازیشان نه اید مانند اکثر مردمان دنیاطلب که بقصور فهم از شکر و تعظیم و اطاعت منعم حقیقي غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر و تعظیم و اطاعت امرا و اهل دنیا نمایند و اتباع مرضیات ان امرارا بر جمله او امرالهي مقدم دارند درحقیقت این مردم مانای حیوانات اند که کار شان جز محبت و تعظیم کسیکه بظاهر اب وعلفي بایشان میرساند نبود اولئک کالانعام

بلکه این مردم از حیوانات هم بدتر اند زیراکه عجز و
تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقصان
استعداد ایشانست بخلاف این مردم که باوصف داشتن
جوهر استعداد ان جوهر را بباد داده ناسزا افتاده اند لهذا
ارشاد شده بل هم اضل یا ارشاد کلمه بل هم اضل بسبب ان
باشد که حیوانات هم در شناخت پروردگار بقدر استعداد خود
بي بهره نیند زیرا که اگر چشم حقیقت وا گردد توانی
دریافت که هر چیزي را شناخت خالق خود بلطیفه
روحانیه علی قدر جوهر استعدادش داده اند و قوی ادراکی
نهاده و همچنین هر چیزی را نطقی ست اما در خور
استعداد وي چنانچه زیادت تفصیل این مسئله در باب نهم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون این همه دریافتی پس
بدانکه این مرتبه ذکر ارادی که بحیوانات حاصل شده مرتبه
اضطراریست نه اختیاري زیرا که اختیاری ان بود که
تقاضای غرض و ضرورت را دران دخلي نباشد و ظاهرست
که حاجات ضروریه خواستن و روا کننده انرا محبوب و
محترم داشتن محض از سر اضطرار بود نه از رهگزر اختیار
اما انچه مرتبه اختیاري ذکر ست نصیب نشده است
مگر جن و انس و ملائکه را که ورای قوت ارادیه قوت دراکه
و قوت اختیاریه هم پایین هرسه داده اند پس نوع انسان

که بکمال استعداد متصف ست حامل کامل این مرتبه ست درین عالم و افراد ان نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل الایمان نه کسانیکه از غلبهٔ توهمات و هواجس نفسانی و اغوای شیطانی از مرتبه انسانیت در گذشته ملتزم صفات حیوانی گشتهٔ اند فرق درمیان امت اجابت و امت دعوت ازینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت در حقیقت نه از امت ست همچنان ذاکران بذکر اضطراری نه درشمار ذاکران اند آری خواستن مرادات نفسی و حاجات ضروری از حضرت معطی حقیقی مثل زر و مال و مراغدال و زن و فرزند و ماکل وملابس خاطرپسند یا مثلا احیانا یادکردن بزرگی و پاکی قدرت اوسبحانه بدیدن عطایای موافق نفس و هوا و اعتبار و اظهار تذلل وانکسار و مقدوریست و مجبوریت خویش پیش اوتعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج از ارباب هوا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل جمله خواص و عوام ست لهذا ما انراارادي عام نام نهادیم اما ارادي خاص پس ان ذکری و عبادتی ست که مخصوص شده است بمومنان کامل الایمان ومبتنی براغراض وضرورت دنیه دنیویه نباشد بلکه بر محض اخلاص و تصدیق او امر اوسبحانهٗ ابتدا دارد وچون این هم معلوم کردی پس بدانکه عبادت قسری بسبب انکه اراده و اختیار را دران دخلی نبود و ارادی

عام قریب ترست بقسري زیراکه منوط برعرض و اضطرار بود
نه بر اخلاص و اختیار اکتفا بان هر دو از انسان بنوعی
روا نتواند بود زیراکه معامله از هر نوع بقدر لیاقت وي
مطلوب ست جمادیت و عدم حس و حرکت اگرچه لایق
حال جمادست اما معامله حیوان بلندترست ازان چه حیوان
را قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله باوی بران
قوت نهاده اگر حیوان بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب
و تجسس اب و دانه ننماید و بحس منافع و مضار حرکات
ارادیه ازوی بظهور نه آید بد ترازجماد باشد و زود بمیرد
و راه هلاکت گیرد وهمچنین خصائص حیوانیه اگرچه کمال
نوع حیوان ست اما در مرتبه انسانیت انچه زوال و نقصان
ست زیراکه انسان را بدولت عقل و ادراک که بهتر از همه
نعمتها است نواخته ومخصوص و مشرف ساخته اند پس
شکر وتعظیم قسري فراخور مرتبه جمادیت ست نه حیوانیت
و شکر و تعظیم ارادي عام لایق مرتبه حیوانیت ست نه
انسانیت شکر و تعظیم حیوان اگر بمرتبه جماد باشد شکر
وتعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم
انسان اگر بمرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت
حیوانیت بود نه انسانیت واین بمثابه بودکه پادشاه یکي
را بطبق طعام بنوازد و یکی را علاوه طعام بخلعت و کسوت

هم سرفراز سازد و یکي را هم طعام و خلعت دهد و هم
بعطاي زر و نقره منت بر وي نهد پس اگرچه از اول شکر
و تعظیم بقدر اطعام مطلوب ست و همانقدر شکر لائق حال
و مثبت کمال وي ست اما شخص دوم که طعام و کسوت
هر دو یافته ست اگر به تعظیم و شکر قدر طعام اکتفا کند و
فقط درانقدر با شخص اول شریک باشد وشکرکسوت را بجا
نه آرد و لحاظ ممنوني خود بان ندارد و هم چندین شخص
سیوم که هم طعام وکسوت وهم زر ومال نقد باو رسیده است
اگر فقط بشکرگذاري طعام و کسوت اشتراک بان دوم نماید
و شکر نعمت زرو مال را هرگز بران نه افزاید این هردو کافر
نعمت باشند نه شاکر نعمت و اگر مقصود بادشاه از انعام
شهره و نام وشکرگذار بودن هر یکي ازین هر سه کس فراخور
حال و مقام بود وایشان باظهار شکر طعام وکسوت و زرو مال
مطلقا نپردازند یا بحدین شکرگذاري ان هردو نعمتهاي سترگ
را محو و منسي سازند غایت و مفاد منعم را بباد داده
باشند و حق شناسي را بطاق ذهول و گوشه خمول نهاده
و نیز اگر شکر و تعظیم مقتصر و منحصر بود بر توفیق جبري
و جز بقدر غرض و ضرورت صورت نگیرد مرتبه محبت و
و خصوصیت و اخلاص وعبودیت که از خصائص انسانست
وکمال فضیلت وعلو درجت انسان وابسته انست نوعي

تحقق نه پذیرد و آن شکر و تعظیم که لائق حضرت خداوند کردم ست از انسان بهیچ بظهور نه آید و بهیچ صورتی بوقوع نگراید چه ظاهر ست که شکر و تعظیم بقدر تقاضای ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیه لازم افتاده ست تا آنکه تعمیر و تکنیس مطهره و کنیف بتقاضای ضرورت ناگزیر هر وضیع و شریف باشد پس شکر و تعظیم لائق حضرت ربوبیت شکر و تعظیم ارادی خاص باید بلکه مرتبه انعام حضرت ملک علام بحدیست که بشکر تعظیم ارادی خاص نیز کسی از عهده شکروتعظیمش بر نه آید و ازینجا ست که فرموده اند ما عبدناک حق عبادتک و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم بتقاضای ضرورت عبادت ارادی عام ست نه عبادت خاصه اهل اسلام باعتبار ظاهر و اقتصار اکثر انظار بشری در مظاهر است و الا درحقیقت اگر انسان کمال قدرت و تصرف او سبحانه را در مخلوقات معائنه نماید و همه تن خود را محتاج باو سبحانه بیند و تحت اختیارش انگارد و بدون امر او سبحانه طاقت جلب ادنی منفعتی و دفع کمتر مضرتی در خود نه پندارد جمله عبادات خاصه اسلام ازوی بحکم عبادات ارادی عام گردد یعنی عبادات در حق وی حکم عادات میگیرد و چون حرکات طبعیه و افعال عادیه چار و ناچار

بی اختیار برمی‌آید و تکلف و تکلیف از همه ان برخیزد و معاملتی که عوام را درعادات پیش آید اینکس را همان معاملت در عبادات رو نماید رمز طاعات الابرار سیئات المقربین را ازینجا می باید دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت او سبحانه بود بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای شکر و ادای حقوق بندگی او سبحانه از بنده کافی و وافی باشد جوابش انست که معرفت او سبحانه بکمال قدرت و جلالت و بزرگی از همه هر عاقل را از مقتضیات عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حبی و ایمانی و هرگز از تعظیمات لایقه و عبادات مخصوصه باو سبحانه نبود چه عقل را معرفت هر چیز کماهو بقدر طاقت خود ضرور ست و قصور دران اقتضای جهل و عدم شعور پس چون کار عقل همین ست که هرچیزی را باندازه وی شناسد لهذا همین نسبت معرفت عقلی باسائر موجودات و مخلوقات باشد و مخصوص با حضرت خالق کائنات نبود و نتیجه این معرفت از مرتبه جهل برآمدن بود نه بمرتبه ایمان و اخلاص و عبودیت متصف شدن. چه این معرفت ناگزیر عقل و حالت ناچاریست نه صفت اختیاری زیرا که عقل چون ائینهٔ ایست دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر که

پدیدش آید صورتش چنانکه هست منعکس کرده پس آئینه اگر خوب رورا خوب رو وزشت رورا زشت رو انماید این کار از وی از سر محبت وتعظیم با از هرگز از عداوت وتوهین نه آید همچنین معرفت محبت عقل مر اوسبحانه را بکمال قدرت وجلالت و پاکی و بزرگی مستلزم تعظیم و اخلاص و محبت واختصاص نبود بلکه این معرفت با عدم تعظیم واخلاص واختصاص نیز جمع گردد مثلا ترا با پادشاهی عداوتی بود وان پادشاه صاحب بس عظمت وشوکت و دولت وحشمت و موصوف بصفات عقل وتدبیر و بذل و عطای کثیر و جاهت صورت و حسن سیرت باشد پس باهمه عداوتی که تو با وی داری این جمله صفات و خصوصیات و برا نیز نیکو می پنداری وبا این دانستن عدو وی هم باشی وچنانکه دانستن قدر و منزلت وی عداوت ویرا از دلت نه برد و برسر اخلاص و محبت وتعظیم وی نه آرد همچنان عداوت وی ترا از دانستن قدر و منزلت ظاهری بدیهی وی معذور ندارد زیراکه چنانکه تو در عداوت وی مجبوری همچنان در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات بدیهیه وی نیز معذوری یا مثلا شخصی با انکه پسر خود را کمال دوست دارد اما پسر دشمن خود را با انکه هم دشمن ویست بسبب فضایل وکمالات و محاسن صورت و سیرت وی افضل واکمل از پسر خود میشمارد پس معرفت صفات کمالیه

مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم و اختصاص ذات متصف
بان صفات نبود چه این معرفت باشد تعظیم واخلاص نیز
جمع آید غایة ما فی الباب آنکه عداوت با ذات متصف
بان صفات باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدیگر
اعتباری باشد بلکه اینهم ضروری نبوده است چه دربعض
مواقع همین معرفت صفات کمالات علت حدوث معادات
میگردد چنانچه در حالت حسد پس آنقدر معرفت بزرگی
و پاکی و جلالت وقدرت اوسبحانه که ناگزیرعام و از بدیهیات
و متفقات جمله افوامست نه مکتفی باداي شکر و تعظیم
و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه او سبحانه باشد بلکه فراخور
جناب اقدس ربی شکري و تعظیمي خاص باید که ابتنای
ان بر اطاعت ومحبت و اخلاص اید و اگر مطلق معرفت
جلالت و بزرگي اداي شکر و حق تعظیم بودي ابلیس
لعین ازاکمل افراد اهل دین وارباب یقین شمرده شدی زیراکه
نفس معرفت و اذعان کمال قدرت وجلالت اوسبحانه چنانکه
بابلیس خسیس حاصلست بکم کسی حاصل خواهد بود تاانکه
بعضی مدعیان تحقیق ابلیس پرتلبیس را سلطان العاشقین
خوانند و قدم وی درمحبت و معرفت سابق برهمه دانند
لیکن این مدعیان چشم تحقیق را ازعناد ان بد نهاد پوشیده اند
و مراتب محبت و عداوت را از هم ممیز نکرده اندکه کسی

اینجا نگویدکه بمقتضاي وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیراچه مراد
از معرفت نه مطلق معرفت است بلکه معرفت خاص
مقرون بمحبت و اخلاص هست که مدح و اعتبار را شاید و با
معاندات جمع نه اید و اگر مراد مطلق معرفت بودي بدون
ترتب اخلاص وثمرات اختصاص پس از هریکي از معاندین که
بمقتضاي کریمه وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم یقین ومعرفت
دارد در مخلصین و مومنین داخل شدي بعضی گویند که
خداوند سبحانه صمد ست محتاج بعبادت ما نیست پس عبادت
ما جز فعل لغو بی ما حصل نبود واو سبحانه طالب ان نباشد
گویم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت
ما و عدم قصد و طلب فرمودن عبادت از ما نبود زیراچه ان
نیست که قصد و طلب بدون ضرورت صورت نگیرد و هر قصد
و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد مثلا پادشاهی
یک شخص بی حقیقت و ادنی را که بنوعی محتاج
الیه پادشاه نبود امید وار سرفرازی فرمود وامر کرد که هر روز
بفلان مقام حاضر بوده اداي مراتب تسلیم و ادب و تعظیم
نموده باشی این امر پادشاه نه ازراه احتیاج بانکس هست
بلکه مقصود ازان جز فائده ذاتی انکس نبود و چنانکه از
حضوري و زمین بوسی اینکس نفعی بپادشاه نرسد همچنان

اگر اینکس حسب امر پادشاه حاضر نگردد یا وقت حضوری مراتب تعظیم خدمت بجا نه آرد عدم حضوری وتعظیم وی هیچ ضرری بپادشاه ندارد اما با وصف عدم احتیاج پادشاه بحضوری و تعظیم وی ممکن ست که پادشاه عدم حضوری ویرا یا درصورت حضوری عدم تعظیم ویرا نا فرمانی و بی باکی و شوخ چشمی دانسته خشم وعتاب فرماید و ان خشم و عتاب موجب خرابی حال وی گردد یا مثلاً شخصی طفل غیری را تعلیم و تادیب میکند پس قصد تعلیم و تادیب نه ازان بود که اینکس محتاج بتعلیم و تادیب ان طفل است بلکه مقصود ازان جز درستی وشایستگی طفل نبود اگر ان طفل بروقت سبق حاضر نه آید یا در یاد گرفتن خطای نماید واین معلم اورا تعذیب بمراد تادیب فرماید می سزد علاوه برین مراد از عدم احتیاج اوسبحانه اگر انست که او سبحانه درصفات و کمالات خود هیچ منقصتی ندارد و در مرتبه کمالیت صفات هرگز محتاج بچیزی نبوده ست نه قبل خلق عالم منقصتی درو سبحانه بوده و نه بعد خلق کردن کمالی باو سبحانه حاصل شده یا صفتی افزوده اینمعنی مسلم است و مستلزم عدم امر عبادت بمکلفین نیست واگر معنی انست که صفات او سبحانه دراظهار خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد اینمعنی خود خلاف عقل ونقل ستست چه صفات اوسبحانه باوصف کمال وعدم

نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
چنانچه اظهار صفت ترزیق وابستهٔ وجود مرزوق است و اظهار
صفت تخلیق موقوف بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت
احتیاج به نفس صفات لازم اید نه باحتیاج در اظهار زیراکه
معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن اظهار انصفاتست
بر وجود متعلقات ان صفات و چون وجود ان متعلقات
خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد ست احتیاج فعل
اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد
البته توقف یک فعل اوسبحانه بر فعل دیگر اوسبحانه لازم
امد و این موجب منقصت نبود پس اگر گوئی که اوسبحانه
بسبب عدم احتیاج از خالق عالم چیزی نخواسته ست
وخلق عالم را مقصودی و مرادی وحاصلی وفائدی نبود
فعل حضرت علیم حکیم را مبتنی برلغویت کرده باشی چه
عمل بفعل بی ماحصل ازحکمت بعید ومتضمن منقصت
و لغویت شدید باشد و ازین سبب است که فرموده ست
او سبحانه جلت حکمته وتعالی شانه افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لاترجعون و اگر گوی که از خلق عالم او
سبحانه اظهار کمال قدرت و حکمت خواسته ست گویم چنانکه
مقصود او سبحانه از خلق اظهار حکمت و قدرت ست همچنان
مقصود او سبحانه از امر بعبادت اظهار عظمت و معبودیت

ست تصدق و لاتکن من الممترین *

الباب التاسع

و این باب مشتملیست بر بیان صورت و حقیقت کعبه ربانی و دقایق و اسرار متعلقه ان

الفصل فیما یتعلق بخلق الکعبه

و تغیر ابنیتها قال الفاکهی فی تاریخه حدثنی عبد الله بن ابی سلمه قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفی عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه خلق الله البیت قبل الارض والسموات باربعین سنة فکان غشاء علی الماء وایضا روی الفاکهی بسنده عن ابی هریره رضی الله عنه الکعبه خلقت قبل الارض بالفی عام قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل و النهار الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحدها من تحت الکعبه و جعل الکعبة وسط الارض و روی عن الحسن البصری رضی الله عنه خلق الله الارض فی موضع البیت کهیأة الفهر علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان و خلق منه السموات و امسک الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فلذلک قوله تعالی کانتا رتقا چون حقتعالی

ادم را پیداکردن خواست عزرائیل علیه السلام قبضه طینت
ادم را که از هر قسم زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین
گرفته بود بحکم ایزدی بهمین جا جمع کرد و ملائکه دیگران
طین را عجین نمودند سی و نه روز بران باران هم و غم
و یکروز باران سرور و حبور بارید سپس ان گلابه راماننده سفال
کوزه گران خشک نمودند بوزیدن بادها صدائی ازان برمي امد
قال تعالی صلصال کالفخار من بعد ان سفال را میان مکه
و طائف دروادي نعمان برده برای تصویر هیکل ادم انداختند
پس بنابر روایات صحیحه محل تخمیر طینت ادم علیه
السلام همین مقام ست و بعد هبوط ادم علیه السلام
از بهشت تعین بناي این بیت مقدس بدین وجه
قرار یافت که ادم علیه السلام بجناب اقدس ایزدي عرض
کردند که بار خدایا ملائکه تو در اسمان طواف بیت المعمور
میکنند و تسبیح و تکبیر و تهلیل مینمایند و من نه درزمین
طواف گاهی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم
فرمان رسید که تو هم بمکانی که نشان دهیم قبلهٔ و طواف
گاهي برای خود بناکن و حضرت جبرئیل بحکم رب جلیل
ادم را درجاي کعبه اورده پر خود درانجا بزدند که تا طبقه
هفتم زمین شگافته شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان
برهمان بنیاد سنگهای کلان که هریکی ازان زاید از طاقت

حمل می‌کرد بود انداخته تا سطح زمین بر انباشتند واین
همه سنگها ازکوه لبنان و طورسینا و جودی و حرا و طور زیتا بود
بعد ازان بحکم ایزدی تعالی شانه بیت المعمور از اسمان
فرود امده درانجا نهاده شد و محل طواف و قبله نماز ادم
علیه السلام و اولاد ایشان قرار یافت و ازان باز همیشه این
خانه معبد انبیا و اولیا و صلحا و محل استجابت دعاماند
در وقت طوفان نوح علیه السلام بیت المعمور ازینجا برداشته
شد و باز بمقام اصلیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین
مقام تلی بلند ممتاز ازسائر روی زمین برامد تازمان ابراهیم
علیه السلام همان تل معبد و مقصد اهل افاق بود و هر
کسی قصد ان مینمود چون عهد حضرت ابراهیم شد ایشان
به بنای بیت مامور گشتند سکینهٔ بشکل ابر امده در محل
کعبه سایه درافگند و جبریل علیه السلام بردور قدر ظل
خطی کشیدند و بهمان خط ابراهیم علیه السلام زمین کعبه
را کندیدند تا بنداد ادم بکندیدن ایشان عیان شد برهمان
بنیاد تعمیر بیت بعمل اوردند و بشکل مستطیل وارتفاع نه
گز بنا کردند کار بنا بابراهیم علیه السلام تعلق داشت و
اسمعیل علیه السلام بکلابه کردن و سنگها از کوه حراو ورقان
و ابوقبیس اوردن مشغول بود چون عمارت از قد ادم بالاتر
شد از اسمعیل علیه السلام سنگی طلب کرد تا بران سنگ

استاده تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطلب سنگ
برجبل ابوقبیس بر شد جبریل علیه السلام بحکم حضرت
ملک علام در رسید حجراسود ومقام ابراهیم را که همراه آدم
علیه السلام از بهشت آمده بود بنمود و این هردو سنگ
بخوف طوفان دفن کرده ادریس علیه السلام درینجا بود
یکی را برای استادن ابراهیم ودیگر را برای نهادن درکنج
کعبه از جانب راست مقرر فرمودند ابراهیم علیه السلام بران
یک سنگ استاده کار عمارت میکرد وان سنگ خود بخود بقدر
عمارت بلند میگردید تا انکه کار تعمیر تمام گشت و نقش
هر دوقدم ابراهیم علیه السلام دران سنگ بنشست و از
سنگ دوم که درگوشه خانه نهادند نوری بس عظیم منتشر
شده بچار سوی کعبه رسید تاانکه تحدید حرم محترم
بغایات وصول ان نور گردید ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بنا
حدود حرم را هم معلم فرمودند و روی عن عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما
ولولا ذلك لاضاء اما بین المشرق و المغرب و نیز درحدیث
صحیح وارد شده که حجرا سود در اول بغایت سفید ونورانی
بود بلمس ایادی گناهگاران باین درجه سیاه گردیده ست
قتاده گفته که درعهد جاهلیت لمس و مسح حجر مقام معمول

به نبوده رواج این عمل درین امت گردید و انانکه پیش
از اسلام حجر مقام را دیده بودند ناقل اند که اثر پاشنه‌های
حضرت خلیل دروی بخوبی مرئی میشد اکنون بکثرت
لمس ان اثر کماینبغی مرئی نیست و از حضرت عبد الله
بن زبیر منع عمل لمس منقول ست بیهقی درسنن خود
گفته که این سنگ در عهد صدیق رض پر متصل بیت بود
اما درعهد عمرفاروق رضی الله عنه بسبب آمدن سیلی عظیم
که مشتهر بسیل ام نهشل ست چون از محل خود جنبیده
دورگردیده بود حضرت فاروق بنفس نفیس خود جای را
که حالا درانست برای این سنگ تجویز فرموده میان سنگ
بصنش مستحکم بنهاد تا دیگر از جای خود نجنبد چنانچه
ازان روز سنگ مذکور درهمان جاست پس بنابرانچه منقول
گردیده ابتدای بنای بیت از ابوالبشر ست نه از خلیل
جلیل فاما انچه مشهور ست که اولا بادي این خانه ابراهیم
بوده مرادش انست که ابتدای بنای صورت بیتی ازابراهیم
ست نه از ابوالبشر زیراکه در عهد ابوالبشر جز بنیاد چیزی
نبود و بالاي بنیاد بیت المعمور آورده نصب کرده بودند
و ان بصورت خیمه از یاقوت بودنه ازطین و حجر قال الشیخ
عماد الدین بن کثیر فی تفسیره لم یرد عن معصوم ان البیت
کان مبنیا قبل الخلیل فاما بعد زمان ابراهیم پس انچه نزد

اهل تاریخ ثابت است که اول عمالقه و جرهم طرح
تجدید بنایش انداختند بعد ازان قصی ابن کلاب تعمیرش
کرد چنانچه پوشش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب
خرما تختہ ها بران انداخت این بنا تا اول عهد انسرور
علیه الصلوة والسلام موجود بود لیکن چون بسبب طغیانی
سیلی عظیم جدارهای بیت شق شده بود و نیز از دست
زنیکه بدود خوشبو تجمیر کسوت بیت میکرد اتش بکسوت
درزد واکثر چوبهای سقف را هم سوخت قریش جمع شده
باز تجدید بنایش خواستند و ولید بن مغیره را میر تعمیر
مقرر نمودند و همه جدارهای بیت منهدم کرده از سر نو بنا
نهادند و چنان قرار دادند که جز مال حلال درین کار صرف
نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال حلال بقدر کفایت
در تعمیر تبدیل و تغییر بغایت راه یافت یعنی از عرض
بیت چند درعه زمین گذاشته بحطیم در آوردند و دروازه
را از زمین بلند کردند تا هر کس بلا قید اندرون دخل نیابد
هرکرا خواهند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت سه سه
ستون چوبی دو طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در
عهد حضرت خلیل نه درعه بود انرا مضاعف کردند و
اندرون بیت قریب رکن شامی زینه پایه برای رفتن ببام
کعبه نواهداث نمودند ان حضرت علیه السلام درین وقت

بست پنج سال عمر داشت چون نوبت بنهادن حجر اسود
رسید هر یکی از فرقه هاي قریش حجر اسود را بدست خود
نهادن میخواست چنانچه براي دفع نزاع چنان قرار دادند
که فردا اول کسیکه بحرم داخل شود حکم ویرا باشد اتفاقا
اول کسیکه از درنبی شیبه داخل مسجد حرم شد انسرور
بود علیه الصلوة والسلام براي فصل کار همگنان رجوع بسید
ابرار اوردند ان حضرت چادري گسترده حجر را درمیانش
بنهاد و جمله سرداران قریش را فرمود تا از جمله اطراف
گوشه هاي چادر را گرفته بردارند چون حجر اسود بدان
تدبیر متصل محل خود رسید ان حضرت حجر را از دست
خود برداشته بمحل نهادنش جاداد ودرديگر سنگها وصلش
فرمود جمله سرداران راضی شدند و بركمال عقل ان حضرت
افرینها کفتند باید دانست که درکتب صحاح مرویست که
انحضرت عایشه صدیقه را رضی الله عنها نزدیک بدت برده
فرمود که قریش دربنای کعبه تغیر و تقصیر در قواعد
ابراهیم علیه السلام بکار برده اند و گر نمي بود خوف انکه
چون مردم تازه باسلام درآمده اند من اگر کعبه را منهدم
ساخته برقواعد ابراهیم بنائهم طعن خواهند کرد و گمان
خواهند نمود که دیگر زمینی را از طرف خود ملحق بکعبه
کرده ام هر آینه کعبه را بر قواعد اول بنا سینهادم و از سرنو

تعمیر میدادم و دو در دران بجانب شرق و غرب میگذاشتم انتهی پس بعد بنای قریش چون عبدالله بن زبیر بهنای کعبه پرداخت بموجب انچه ان حضرت بعایشه صدیقه فرموده بود تعمیر ساخت یعنی حطیم را و نیز شاذروانرا که دکانچه وار بلند از زمین از رکن حجر تا رکن عراقی ملصق دیوار کعبه ست داخل کعبه نمود و نیز کعبه را دو دره گردانید و درش را بزمین چسپانید و ورس یعنی کل خوشبوی یمنی را باگچ خلط نمود بمشک و عنبر تهکل ساخت و بدیباج ملبس کرد و بود این تعمیر در سال شصت و چهار و بود فراغ ازان بست و هفتم رجب بوده بعد ازان حجاج بن یوسف بتجدید تعمیراین خانه پرداخت یعنی طرف شامی را منهدم ساخته باز برقواعد قریش بنانهاد و دروازه غربی را مسدود کرد و شرقی را بر بلندی آورد و دیگر هیچ جانب را تغایری نداد و وقوع این بنادر سال هفتاد وچهار بود بعد ازان درسنه یکهزار وچهل سلطان مراد باز بتجدید بنا پرداخت سوای رکن اسود تمام بیت راهدم نموده عمارت از سر نو بروضع حجاج ساخت چنانچه همان عمارت الی یومناهذا موجود ست و در کتب سیر مذکور ست که هارون رشید از امام مالک اجازت تجدید بنای کعبه بروضع عبد الله بن زبیر خواسته بود امام مالک

اجازتش نداد و فرمود که اگرچه وضع ابن الزبیر موافق مرضي انسرور ست اما باربار هدم و بناي کعبه مصلحت نیست و گرنه کعبه ملعبه سلاطین خواهد گردید وهریکی از سلاطین بعهد خود بهدم و بناي ان بطور خود خواهد پرداخت این بود بیان اجمالی خلقت و تغیرات عمارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی *

الفصل الثاني فيما يتعلق

بصورة الكعبة بدانکه انچه درباب اول مبین و مبرهن شده همین قدرست که مقصود از وجود کعبه تعین جهتي ست براي بعضي عبادات مثل رکوع وسجود وغیرهما پس میرسد بگویندهٔ که بگوید که چون رکوع و سجود و غیره عباداتی که وابستهٔ جهت باشد نمیخواهد مگر جهة مارا نجهتي معین را لهذا تعین جهتي خاص براي این عبادت ضروري نبود لانه یمکن الاتیان بهذه العبادات متوجها الى اي جهة كانت من الجهات خاصة وقتیکه مقصود و معبود ذات منزه ازجهات باشد وخود کریمه اینما تولوا فثم وجه الله برعدم تعین گواه بود ضرورت تعین جهة من الجهات هرگز باثبات نمی تواند رسید و بالفرض اگر ضرورت تعین جهتی ثابت هم کردهاید ثبوت ضرورت تحدید بنوعی

قرین عقل نمی نماید و اگر ازین هم گزشتیم و ثبوت تحدید را بوجهی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت تعمیر بنا چگونه ثابت تواند گردید این ست اعتراضات متعلقه تعیین و تحدید و تعمیر والان نشرع في اجوبتها بفضل الله القدير *

جواب

چون ضرورت مطلق جهت برای رکوع و سجود و غیر هما من العبادات باثبات رسید و مطلق را جز در ضمن مقید نتوان یافت چه مطلق من حیث هو مطلق را وجودی درخارج نباشد لهذا تعالی جهتی خاص برای محمدیان مقرر فرمود تا بتخصیص این جهة خاص از دگر ارباب ملل و نحل ممتاز باشند و نیز تعیین و اتحاد جهت دلیل بود برانکه مسجود جمله مومنان و معبود اهل حق در تمام جهان یکذات ست یا انکه چون عبادت نماز بفحوای امر جلیل القدر وارکعوا مع الراکعین بوجهی مقرر شده که هزاران هزار افراد عباد صف بصف استاده درگزاردنش با همه گر شریک و انباز و موافق و همساز باشند لهذا تعیین و اتحاد جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در ادای صلوة توافق و یکرنگی میان ایشان واقعست همچنان در جهت عبادت هم موافق و یکسان باشند انما المومنون کنفس

واحدة بالجملة موافقت در افعال و احوال جهات و خصوصيات موجب ازدياد مناسبت و محبت و باعث ترقي و شوكت و قوة مر مزيد تاكيد در تسويه صفوف جماعت از ينجا معلوم توان كرد قال عليه الصلوة والسلام لتسون صفوفكم اوليخالفن الله في وجوهكم و صاحب فتح العزيز در بيان تعئين مقام ايلاچنين داد كلام داده ست كه ادمي را چنانكه قوت عقليه داده اند كه بان قوت ادراك مجردات مي نمايد قوت خياليه نيز داده اند كه بسبب ان در عالم اجسام در امد مي كند و قوت عقليه را چون قوت خياليه مدد ميكند كار او قوي تر ميگردد و مستحكم تر ميباشد چنانچه مهندس در وقت ادراك احكام مقادير تا وقتيكه صور و اشكال را مصور و متشكل نميكند و حس و خيال را مددگار قوت عقليه خود نمي سازد بخوبي دريافت ان احكام نمي نمايد و همچنين هر كه تقرب بثنا و مدح بر پادشاهي يا اميري ميخواهد اول استقبال روي ان پادشاه و امير كرده استاده مي شود و باز به ثنا و مدح مشغول [illegible] [illegible] عبادت [illegible] [illegible] بدون سكون و ترك التفات بجانب راست متصور الحصول نيست و سكون و ترك التفات حاصل نميتواند شد مگر وقتيكه عابد در وقت عبادت [illegible] را التزام كند و از ان بر نگردد بالجملة ظاهر را با باطن علاقه ايست كه توجه عزيمت

در توجه ظاهري موجب توحد عزيمت در توجه باطنی میگردد و ازین جهت استقبال قبله در نماز ضروری امده اما انقبله را باید که یک چیز معین باشد براي جميع خلايق تا اتفاق ظاهري ايشان موجب اتفاق باطنی ایشان باشد و چون باطن ایشان در استفاضهٔ انوار و برکات عبادت متفق گردد اثر عظیم ازان عبادت در تذویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان واحد بسمت واحد که موجب تذویر عظیم میباشد و براي همین نکته جمعه و جماعات مشروع شده‌اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محله موجب ازدیاد نور عبادت مي شود و در جمعه اتفاق اهل یکشهر و در حج اتفاق تمام جهانیان و چون اتفاق اهل جهان دریک مکان درهر وقت متعذر ست لاجرم جهت انمکان را قایمقام انمکان ساخته امر باستقبال ان در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرضیت یا ندب عین مصلحت شد انتهی اما وجهٔ تحدید و تعمیر کعبه مکرمه انست که چون تعین جهت کعبه براي عبادت مقرر شده ومقصود ازعبادت تعظیم معبود باشد لهذا تعظیم از بندگان در خور افهام و عقول عادیه ایشان خواستند وتعظیم عادي ایشان ان باشد که بدرگاه ملوک حاضر شوند و زمین خدمت ببوسند و مراتب ادب و تکریم بجا ارند پس هرگاه

طرح تجدید و تعمیر کعبه انداختند بنایش بصورت بیت بهمان مشابهت و مناسبت درگاه ملوک و سلاطین مقرر ساختند *

جواب دوم

اگر مراد سایل از تعین جهة انست که از مشرق و مغرب و یمین و شمال و غیره جهتي براي سجدهٔ مومنان مقرر شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جهتی معین بدینمعنی براي عبادت نبوده ست بمقتضاي هدایت انتماي اینما تولوا فثم وجه الله حضرت شارع گزاردن سجده بهر طرفي از اطراف جائز نموده لهذا مي بینی که سجده اهل مشرق بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق افتد و همچنین سجده اهل جنوب بطرف شمال . و سجده اهل شمال بطرف جنوب واقع گردد قال الزندویسي ان المغرب قبلة لاهل المشرق و بالعکس و الجنوب لاهل الشمال و بالعکس کذا فی جامع الرموز پس در حقیقت از جهات عالم جهتي خاص براي عبادت کردن معین نشده و بهر جهتی سجدهٔ براي ذات غیر مقید بجهات جایز امده و اگر مقصود از تعین جهت جهت مکان مخصوص است پس وجه اشتراط نصب العین داشتن کعبه انست که کعبه مظهر تجلیات و فیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش درما سبق مذکور و مسطور شد و در محل آتی

نیز بیاید ان شاء الله تعالی و دیگرسریکه در انست انست
که چون جهات عالم را نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد
و عابد بدان رسد لهذا حکم سجده بطرفي يا باطراف غیر
معلوم النهایة موهم تحیز و تمکن و جون معبود باشد دران
جهت اما در تعیین جهتي خاص پس ظاهرست اما در
عدم تعیین پس وا همه تحیز و تمکن ري بطریق احاطه
بود نه ان احاطه که لایق ذات منزه از جهاتست بل احاطه
که در خور فهم قاصر اهل ظاهرست بالجمله اگر قبله جهتی
غیر معلوم النهایه می بود قوة متخیله ساجد و عابد و اهمه
تحیز مسجود وقیام معبود دران جهت لا محاله پیدا میفمود
یعني انچنان گمانش می شد که شاید معبود و مسجود من
دران جهت ست علی الخصوص عقول عادیه وارای بادیه
عوام بدین ایهام زیاده تر خوف اتسام داشت لهذا امر
بتحدید جهات سجده فاوف گردیده و حد هرجهتی تا ارض
کعبه رسیده پس چنانکه محدد جهات عالم محدب
فلک الافلاک است همچنان محدد جهات عبادت ارض
کعبه مکرمه باشد جمله جهات بدان محدود گردیده و سیرو
تلاش علم و نظر سجاد و عباد بان رسیده و معلوم شده که نهایت
جهات عبادت تا اینجا باشد وبس پس چون غایت جهت
مسجود الیه را براء العین بینند از خطرهٔ تحیز مسجود و وسوسه

تمکن معبود فارغ البال نشینند و بدانند که تعین جهت مسجود الیه صرف باتباع امر من له السجود ست نه بسبب تمکن و تحیز معبود *

جواب سیوم

و یکی از وجوه تعیین و تحدید کعبه مکرمه برای قبله ساختن بجهت ادم و اولاد ادم انست که چون کالبد ادم علیه السلام مخمر بهمین مقام شده و بعد تخمر و مصور کردنش جمله فرشتگان را حکم بسجده طرف وی علیه السلام فرمودند ابلیس لعین از سجده ابا نمود و حسد و عداوت ادم و اولاد وی در افزود لهذا خداوند علیم حکیم همان محل تخمیر طینت ادم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر ساخت تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجده نکردن بطرف ادم ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و اطاعت ادم و اولاد وی بسجده کردن طرف موضع تخمیر کالبد ادم در همگنان ظاهر و عیان گردد و معلوم شود که ادم را با انکه خلاق حقیقی مستجمع هرگونه جمال و کمال ظاهری و باطنی خلق ساخته و بشرف نفخ روح و عطای نطق و ادراک بنواخته ابلیس لعین از سجده طرف وی انکار کرد و ادم و اولاد ویرا هرگاه حکم سجده طرف موضعی شد که کالبد ادم را در انجا درست ساخته اند و نسبت با دم

بجميع وجوه درمرتبه پستي افتاده ست اصلا ابا نكردند
و سمعا وطاعة گفته سجده بجا اوردند و اين بدان ماند كه
پادشاهي يكي از غلامان را حكم بكاري حقير فرمايد ان
غلام بد نصيب از سر نخوت در بجا آوري ان كار انكار ورزد
پادشاه في الفور ان نخوت سرشت را از مرتبه به اندازد ومطرود
و مردود سازد سپس بديگري از غلامان بمقابله ان حكم كاري
ذليل تر از انچه باول فرموده بود فرمايد و بملاحظه سمع و
طاعت وي رتبه اش را از جمله مقربان بلند كند و بافزايد
اين ست بيان تحديد اما تعمير پس بدانكه چون ضرورت
تحديد ثابت شد وان ممكن نگردد مگر بشقي از شقوق ثلثه
يعني يا ان حصه زمين مقدس را براي امتياز بلند و مرتفع
ميساختند يا بصورت بيري و حوضي حفر دران مي
انداختند يا بمجرد تدقيش و ترسيم در انقدر جا اكتفا مي
كردند اما تدقيش پس محو و انعدام رسوم و خطوط بادني
سببي ممكن الحصول و صور خطيه و الوانيه بحك و زوال
سريع القبول بود لهذا بدين وجه تحديد حدود قابل
اعتبار نبود اما حفر پس مشتمل بود بر دو قباحت اول
انكه غور و تسفل منافي ان مقام عالي بوده دوم انكه تربت
ان ارض مقدسه را كه مقبول و بر گزيده حضرت حق ست
و مخصص است بمهمان محل اقدس ازانجا كنديدن و بجاي

دگر انداختن نیز خلاف ادب بوده فلهذا شق ثالث یعنی مرتفع ساختن انقدر حصه زمین بجهت امتیاز متعین و مختار افتاد و چون بلند ساختنش بوجهی که دکه وار ساخته میگزاشتند خود لایق نبود بایکه درخور مرتبه ان محل افضل ان بوده که اشرف و اکمل وجهی از وجوه ابنیه برای ان باشد و ان بنای صورت بیت ست که ملوک و سلاطین را بود لهذا صورت بیت را درانجا بنا فرمودند و جهت اظهار شرف و مرتبتش ان بیت مقدس را او سبحانه منسوب و مضاف نمودند واما بلند کردنش بوجهی که صورت ستاره یا ادم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجری درانجا می ساختند موهم اشتراک بود و افتقاد و مظنه استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بیتی که نوعی اشتراک و استقلال را نمی خواهد چه بیت از متعلقات و منسوبات صاحب خود میباشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب خود وجودی مستقل مقصود بالذات ندارد *

سوال

در تحدید و تعمیر کعبه وا همه مسجود له بودنش پیدا گردیده یعنی عوام و اهل ظواهر چون همین بنا را غایت جهت سجود خود بینند و تفرقه در مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند همین بنارا مسجودله دانند و این واهمه

که در تحدید و تعمیر افزوده در عدم تحدید و تعمیر نبوده *

جواب

خطور واهمه تمیز معبود نهایت بدوا شنع بود نسبت بواهمه مسجود له دانستن کعبه چه اگر کعبه را بعضی عوام و نابخردان مسجود له دانند وفرق از مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند لیکن اقرار خدای برونمایند و مسجود له بودنش بامر خدا دانند چندان قباحت و وقاحت نباشد زیراکه ظاهراست که ادم علیه السلام بامر خدا مسجود ملائکه شده بود و بعضی علما مسجود له ان سجده نفس ذات آدم را فرمودۀ اند و بجواز سجده تحیت برای غیر خدا گو در دگر ادیان باشد قائل بوده لیکن واهمه تمیز معبود پس شرک محض بود لهذا رفع واز الهش اوجب واهم نمود دیگر وجه تعین و تحدید قبله انچه صاحب نفحه العزیز فرمودۀ انست که بموجب روایات ثابت شده که از همین مکان ذره محمدیه اجابت ندای پروردگار خود فرمودست چون حکم شد اسمان و زمین راکه ائتیا طوعا و کرها وانچه محاذی این بقعه بود از اسمان بمتابعت او در جواب شریک شده عرض کردند که اتینا طائعین پس هرگاه این بقعه و محاذات این بقعه از مخلوقات شهادتی در توجه به پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند دیگر از انها در وقت عبادت روگردان شدن خلاف قدردانی و

حق‌شناسی ست انتهی باقی ماند اینکه صخرهٔ بیت المقدس
را برای امت موسی علیه السلام و امتهای دیگر انبیا تا زمان
عیسی علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات چرا قبله مقرر
ساخته و کعبه را از مرتبه قبله بودن بچه سبب بر انداخته
بودند با انکه کعبه قبله ادم از اول مقرر شده و بمزید شرف
برجمله امکنه مخصوص آمده است و نیز با انکه قبله را باید
که بمحاذات سجده واقع گردد و صخره بدین صفت واقع
نیست زیراکه معلق ست در هوا و هم فضائل و خصوصیاتیکه
برای کعبه معظمه ثابت شده در صخره یافته نمی‌شود و نیز کعبه
معظمه خانه مکمل ست مبنی بنام خدای یگانه و صخره بیت
المقدس بحکم یک سقفی از خانه است که معلق از اثار قدرت
انخداوند یگانه است سقف را از تمام خانه نسبت جزئی ست
باکل گو آن سقف طویل و عریض باشد اما با تمام خانه غیر از
نسبت جزئیت نتوان داشت وجه اول انچه اکثر محققان
فرموده اند انست که چون صخره معلقه بحکم آسمانست
و آسمان قبلهٔ دعای بندگانست پس بسبب قصور
استعداد اهل کتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار انظار
ایشان بر خوف و رجا و انحصار اکثر عبادت شان بدعا
صخره را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بودند
بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان
بیالیه توانه

ازدعا ممتاز گردیده یعنی مدار عبادت ایشان برکمال ذاتی معبود ست نه برخوف و طمع وجه دوم انکه چون عبادت محمدیان اشمل اقسام عبادات جمله امتیانست بلکه شامل ست بر عبادت حیوانات و جمادات وسایر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات نشستن است وعبادت جانوران چرنده رکوع و سجود و عبادت جانوران پرنده ذکر و تلاوت اسمای الهیه و عبادت حشرات سجود ست و عبادت اشجار و نباتات قیام وعبادت هرفرقه از ملایک همین اقسام ست و عبادت کروبیان استغراق در مشاهده و نماز برهمه این عبادات مشتمل است از جهت انکه بهیئت جامعه عبادات بدنی ونفسی واقع ست پس چون عبادت اهلکتاب جزئی بود از عبادات محمدیان لهذا قبله اهلکتاب نیز بحکم جزئی از قبله ایشان واقع گردید وجه سیوم انکه حضرت حق سبحانه تعالی شانه چنانکه دیگر خصوصیات و امتیازات بانحضرت علیه الصلوات والتسلیمات بخشیده ست همچنان قبله انحضرت را نیز از قبله دیگر انبیا مختص و ممتاز گردانیده یعنی دو قبله درزمین مقرر فرموده یکی برای سائر انبیا و یکی برای حضرت خیرالورا و حضرت ادم و ابراهیم علی نبینا وعلیهما التسلیم که بسجود و طواف این قبله مامور شدند و بدین تخصیص از سائر انبیا عز امتیاز

یافتند این شرف بایشان بطفیل سرور دو جهان حاصل
شد زیراکه چون ایشان حامل نوران حضرت بودند و نوران
حضرت در عبادت با ایشان شریک میبود فلهذا قبله ان
حضرت قبله ایشان مقرر گردیده و باز در عهد انبیای بنی
اسرائیل احکام عبادت انقباله روباختفا کشیده و جه چهارم
ازانجاکه بیت معظم مانند حضرت ادم خلیفه الله ست لهذا
مصلحت الهی برای چندي مقتضي هتك حرمت کعبه
مکرمه گشت چنانکه نسبت ادم علیه السلام مقتضي هتک
حرمت گردیده زیرا علیه السلام از جنت خارج گردانیده
بود لحوق این مذلت از مقتضیات خلافت باشد چنانچه
اهل تحقیق درلحوق مذلت بداود علیه السلام همین توجیه
وجیه بمعرض بیان در آورده اند و سر درلزوم مذلت براي
خلافت انست که خلیفه جامع صفات کوني والهی میباشد
لهذا اثر جمله صفات درخلیفه مرور وظهور میکند و نیز
خلیفه نائب مناب اصلست و اصل جامع صفات جلال وجمال
پس ظهور هر دو صفت در خلیفه ضروریست و از مقتضاي
ظهور جلال ذلت و انکسار مظهر ست و سبب دیگر براي
لحوق مذلت بحضرت ادم وکعبه معظم انست که ادم وکعبه
را او تعالی مرتبه بخشیده که مسجود خلایق شدند لهذا
حکمت او سبحانه هتک حرمت انهردو را اقتضا فرمود تا

رسیدن مذلت برانها دلیل بر کمال قدرت وجلالت او سبحانه
و تعالی باشد وظاهر گردد که مسجودیت ادم و کعبه صرف
بامرا و سبحانه بود نه بسبب کمالی ذاتی در ایشان و
او سبحانه قادرست برانکه هرکرا خواهد عزت بخشد و هرکرا
خواهد بذلت مبتلا گرداند اما انچه صاحب فتح العزیز
علیه الرحمته دربیان تخصیص قبلتین افاده فرموده این ست
آری درحق امت موسوي تازمان عیسی علیه السلام
و درحق انبیا ئیکه فیما بینهما بودند صخره بیت المقدس
را برای نکته قبله ساخته بودند و ان نکته ان بود که ان
بصورت هولنا کی که داشت وفیمابین الارض و السما معلق
بود براي ترسانیدن منحرفان از راه عبادت و اطاعت
مانند تازیانه جلاد ست که بی اختیار گناهگاران زیران
سرخم میکنند و امت موسوي از راه محبت و شوق بالخبر
بودند بدون ترسانیدن حق عبادت را ادا کردن نمی توانستند
لاجرم انبیا را نیز براي انکه مقتداي امت می باشند
باستقبال همان صخره معلقه حکم میشد و نیز انمکان را در
اخرت خصوصیتی ست که تجلی عرش الهی برهمان مکان
خواهد شد و موقف اهل قیامت نیز در حوالي ان پس
استقبال انمکان مذکر حالات رستخیز و خوف باز پرس
اعمال و حساب و وزن ست و لهذا السر سلیمان علیه السلام

چون براہ صخرہ قبہ بنا فرمودہ اند و مسجدی بر پوش کشیدہ و بیرون مسجد تصویر بہشت و دوزخ را نیز برای تذکیر و یاد دہانیدن ہول قیامت درست ساختہ اند و انحضرت چون از ابتدای بعثت بکمال ادمی و ابراہیمی متکمل شدند و در جوار کعبہ معظمہ نشو و نما یافتند و بتعظیم انخانہ از صغرسن مالوف گشتند اول باستقبال ہمان خانہ کہ افضل و اکمل قبلہ ہا بود مامور شدند تا انکہ ایشانرا شب معراج بہ بیت المقدس بردند و بارواح انبیای انحوار ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت انہا نیز ملحق بانوار و برکات نبوت ادمی و ابراہیمی گشت و صعود باسمان از ہمان مقام حاصل شد ناچار جذبی ایشان را ضرور بود کہ برای تتمیم و تکمیل اثار و برکات نبوت ان انبیا و ہم برای شکرانہ معراج و ابقای اثر ان استقبال ان قبلہ نمایند و توجہ الی اللہ را باین صورت مشہود سازند ازان باز ان حضرت بنوعی دربہ از استادہ میشد کہ استقبال کعبہ و بیت المقدس ہردو از دست نرود چنانچہ بیہقی در سنن خود و ابوداود در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبہ بروایت ابن عباس رضی اللہ عنہ آوردہ اند کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم یصلی و ہو بمکۃ نحو بیت المقدس و الکعبۃ بین یدیہ و بعد ما تحول الی المدینۃ ستۃ

عشر شهر اثم صرف الی الکعبة پس استقبال صخره بیت
المقدس درین وقت برای تکمیل بکمالات انبیای بنی
اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالاً ملحق
بانوار محمدیه گشته بود و نیز بنابر انکه بسبب وقوع معراج
در انمقام انمقام را شرفی و مزیتی درحق ایشان بهمرسیده بود
و استقبال ان باعث صدق لقب ذوالقبلتین شد که در
خصائص انجناب ازانبیای پیشین منقولست میشد واشاره
باستجماع کمالات جمیع انبیا می نمود گویا انحضرت علیه
السلام در ابتدای بعثت خود خلیفه حضرت آدم وحضرت
ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای
بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند
استقبال هردو قبله ممکن نبود که هردو جهت مقابل ازانجا
واقع اند لاجرم انحضرت صلی الله علیه وسلم دریتجا اجتهادی
باریک فرمودند و دانستند که چون من بهجرت از مکه
بمدینه مامور شدم لاجرم پشت بمکه و رو به بیت المقدس
خواهم رفت بهتر انست که در وقت عبادت هم تابع همین
امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح
داده از روز خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا منتصف
رجب سال دوم که مدت شانزده ماه وکسری زاید میشود واین
مدت را بطریق تتمیم کسری بعضی روات هفده ماه .

هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگزارند و هرگاه
عروج کمال محمدی باوج خود رسید و جامع کمالات آدمی
و ابراهیمي و موسوی و عیسوي بلکه کمالات جمیع انبیای
بني اسرائیل گردید و غزوه بدرکه ابتدای ظهور خلافت
کبري بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم النهایة الرجوع
الی البدایة باز بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل
اشاره شد بنهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر بدن
باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجذاب حق است
پس درانجا مسافتي نیست و یاد کرد معراج مشعر بوجود
مسافت وطي مراحل وقطع منازل ست و آن از بعد و
دوري نشان میدهد در عین قرب یاد بعد ودوري نباید کرد
پس انحضرت را باین ترتیب استقبال بهردو قبله اتفاق
افتاد اولا بسبب کمال نشاء ایشان اکمل قبلهها بایشان
داده شده و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات
انبیاي دیگر بصخرة بیت المقدس توجه ضرور افتاد تا
هیئت جامعه کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع
واقع شد و لهذا این راه نزدیکترین راه هاي عبادت شد که
جامع هرنوع کمال وحاوي برکات هردو استقبال گردید
انتهی و نیز صاحب فتح العزیز در جای دیگر فرموده ست
که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین

از متمردین ممتاز شوند خصوصا دران وقت که بیشتر
متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نژاد بودند واز ابا واجداد
خود تعظیم کعبه را خوکرده گشته و همان بقعه معظمه را قبله
حضرت ابراهیم علیه السلام میدانستند و به مجاورت ان مقام
کریم فخر می نمودند و سائر عرب غیر از قریشیان نیز
معتقد ان مکان و خوگر بتعظیم او گشته انها را بترک
استقبال ان مکان فرمودند و استقبال بیت المقدس را که
عربان خصوصا قریشیان هرگز بان اشنا نبودند و بحکم حمد
جبلی انرا قبله بنی اسرائیل دانسته وخود را از بنی اسمعیل
شمرده نهایت نفرت ورم ازان می نمودند قرار دادن خیلی
مقام امتحان بود تم کلامه و لله دره اکنون می باید شنید سبب
اینکه تخمیر طینت ادم علیه السلام بزمین کعبه مکرمه چرا
واقع شد مخفی نماند که چون حضرت ادم و کعبه معظم
هردو خلیفه حق و مظهر او مجلی همان یک ذات با اسما و
صفات اند و از یک مشرب آب می خورند لهذا بسبب
کمال مناسبت در هردو زمین کعبه از سائر زمین ها
برای تعجین طینت آدم مخصص گردید وجه دوم انکه
تا بتلاقی و انعکاس انوار یکدگر برکت و نورانیت هردو
زیادة تر گردد و کمالات هر دو در یکدگر سرایت نمایند و
مزید ترقی بهمرسانند یا انکه چون حقیقت ادم اصل و مربی

جملہ حقایق است وجملہ موجودات ازوي اکتساب فیض
مي نمایند وحظ خود مى ربایند تا انکہ کعبہ نیرمقتبس
نیض از کمالات انساني بودہ ست لہذا طینت آدم را در
ارض کعبہ مخمر نمودند تا باستفاضہ از کمالات آدم کعبہ را
ترقی مدارج و عروج بمرتبہ کمال خود حاصل شود وجہ
سیوم انکہ چون کعبہ را قبلہ عبادت مقرر فرمودن خواستہ
بودند لہذا ہمان زمین مقدس را مبدء ترابي انسان
نیز مقرر فرمودند زیرا کہ چون کمال انسان رجوع بمبدء
خود ست لہذا هنگام متوجہ شدن بطرف این قبلہ رجوع
بمبدء ترابي و اصل خاکي خودش حاصل آید و بسبب
تطابق نسختین غیب و شہادت رجوع بمبدء ظاہري بر
رجوع بمبدء حقیقي دلالت نماید وجہ چہارم انکہ تا پیش
نظر بودن محل تخمیر طینت در وقت عبادت مذکر حالت
اولی انسان کہ مشت خاکي و جمادي پیش نبود گردد و
کمال انعام و احسان او سبحانہ را کہ از مشت خاک گوہر
پاک گردانیدہ و از جمادیت بمرتبہ انسانیت رسانیدہ یاد
دہد اما سرایںکہ وقت تصویر ہیئت و تنقیش صورت خمیر
مایہ آدم را چرا از زمین کعبہ بیرون کشیدند پس بشنو کہ
چون کعبہ بیت حضرت واحد لاشریک ست وقبلہ عبادت
اوست سبحانہ لہذا در وقت تصویرصورت خمیر مایہ آدمرا

از کعبه بیرون آوردند زیراکه قبل از تصویر هیئت خمیر مایه آدم غیر از قابلیت محضه فعلیت هیچ کمالی نداشته و چون مشکل گردید و کمالات سمع و بصر و قدرت وحیات و اراده بفعلیت یا قریب بفعلیت رسید حامل گردیدنش مرین صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تمکن درین بیت دور از پاس عبدیت وي بود و بوي از شرک میداد * دوم آنکه چون بعد تدقیق صورت و دمیدن روح مسجود کنانیدن آدم منظور بود پس اگر آن مسجودیت در همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب بود چه محل کعبه مخصوص براي سجده عبادت حضرت حق ست سجده دیگري دران محل گو از سر تحیت باشد نه عبادت جایز نبود و نیز اگر سجده بطرف آدم بهمین موضع واقع میگردید ظهور فرق و تمایز درمیان آن سجده و سجده که بطرف کعبه در عبادات کرده می شود و تفاوت درمیان مرتبه آدم و کعبه مشکل مي بود لهذا مسجودیت آدم بمحل علاحده از کعبه معظمه واقع شد اما سر در استطالت ارض کعبه مکرمه آنست که کعبه مکرمه محراب طاعت و قبله عبادت است و محراب طاعت و قبله عبادت را با اجسام مستقبلین که بهیئت استطالت فطري واقع ست موافق و منطبق بودن باید لهذا ارض کعبه را که محراب

طاعت وقبله عبادت ست نیز بدین مناسبت بشکل مستطیل مقرر ساختند * وجه دوم آنکه چون خمیر مایه آدم علیه السلام در محل کعبه تخمیر کرده بر آورده شده است بسبب آنکه پیدا کردن هیکل عنصري آدم بشکل مستطیل منظور بود مادهٔ پیکر آدم را بوضع مستطیل ساخته درین محل انداخته بودند پس هر قدر حصهٔ زمین که محل تخمیر و تعجین بود کعبه قرار یافت لهذا شکل زمین کعبه بصورت مستطیل واقع گردید * وجه سیوم آنچه ذکر کرده مت محمد بن عبد الله بن احمد ازرقي رحمة الله علیه در تاریخ خود قال حدثني جدي عن سعید ابن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرني محمد ابن اسحاق بن احمد ابن اسحاق ابن نافع الخزاعی قال لما امر ابراهیم خلیل الله تعالی ان یبنی البیت الحرام اقبل من ارمینیه علی البراق معه السکینه لها وجه یتکلم وهي بعد ریح هفافه و معه ملک یدله علی موضع البیت حتی انتهی الی مکة و بها اسماعیل و هو یومئذ ابن عشرین سنة وقد توفیت امه قبل ذلک و دفنت في موضع الحجر فقال یا اسماعیل ان الله تعالی قد امرني ان ابنی له بیتا فقال له اسماعیل و این موضعه قال فاشار له الملک الی موضع البیت قال فقاما یحفران عن القواعد لیس معهما غیرهما فبلغ ابراهیم الاساس اساس آدم الاول فحفرعن ربض

في البيت فوجد حجارة عظاما مايطيق الحجر منها ثلاثون رجلا ثم بني على اساس آدم الاول و تطوقت السكينة كانها حية على الاساس الاول وقالت يا ابراهيم ابن علي فبنا عليها فلذلك لايطوف بالبيت اعرابي نافر ولا جبار الارايت عليه السكينة فبنا البيت و جعل طوله في السماء تسعة اذرع و عرضه في الارض اثنين و ثلاثين ذراعا من الركن الاسود الى الركن الشامي الذي عند الحجر من وجهه و جعل عرض مابين الركن الشامي الى الركن الغربي الذي فيه الحجر اثنين و عشرين ذراعا و جعل طول ظهرها من الركن الغربي الى الركن اليماني احد و ثلثين ذراعا و جعل عرض شقها اليماني من الركن الاسود الى الركن اليماني عشرين ذراعا فلذالك سميت الكعبة لانها على خلقة الكعب قال و كذلك بنيان اساس ادم عليه السلام الى اخر ما ذكر فذلكه مرام اينكه چون ادم و كعبه در اصل خلقت كمال مناسبت و ارتباط دارند و هردو خلفاي حضرت حق اند تشكل كعبه بنوعيكه ذكر يافت باتباع تشكل ادم عليه السلام صورت ظهور گرفته است اما دريافتن سر نزول حجر اسود و حجر مقام با ادم عليه السلام و تخصيص ادخال حجر بنفس بناي كعبه و وضع مقام خارج كعبه پس موقوف است بر تمهيد بعضي مقدمات مقدمه اول بدانكه حجر مقام مظهر منصب امامت است كه تعلق

بخلیل دارد علیه السلام یعنی امامت از توابع خلت ست
و تخصیص امامت بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت
نظام رب جلیل ثابت و متحقق کما قال الله تعالی انی
جاعلک للناس اماما مقدمه دوم چنانکه حجر مقام اضافت
و مناسبت دارد با ذات خلیل همچنان حجر اسود
مناسبتی داشته ست باذات حبیب رب جلیل یعنی
مظهر اثار محبوبیت ست چنانچه حکم تقبیل برینمعنی
نیکو دلیل تواند بود چه هوید است که از تقبیل اظهار محبت
و قضاي حق شوق محبوب مطلوب مي باشد و چون مرتبه
محبوبیت از مخصوصات انحضرت علیه الصلوات و التسلیمات
ست و حجر اسود رایاعلاوه ان هرکرا حصه از صفت محبوبیت
رسیده بطفیل انحضرت علیه الصلوة و التسلیمات روزی گردیده
است پس کمال مناسبت حجر اسود باذات ذات البرکات
انحضرت علیه الصلوات و التسلیمات ثابت و ازینجاست
که چنانکه حجر اسود اخر اجزای بنای بیت و متمم ویست
و اشرف ست از جملهٔ اجزاي وي واتمام بناي کعبه برهمین
حجر گردیده ست همچنان ذات انسرور اخر افراد انبیا
و خاتم انهاست و اشرفست از جمله افراد انبیا و تکمیل
ایوان عالیشان رسالت وتتمیم قصر بلند بنیان نبوت نگردیده
ست مگر از ذات ذات البرکاتش پس نسبتی که حجر را

با بنای کعبۂ مکرمہ ست همان نسبت ذات انحضرت را
بانقصر رسالت و ایوان نبوت ست لهذا فرموده انا اللبنة
الاخرة وچنانکه حجرمقام با اثار وبرکات اقدام ابراهیم علیه
السلام خصوصیتی تمام دارد وسبب خصوصیت مقام با اقدام
انست که حجر مقام مظهرست مرمنصب امامت را که
استادن بتقدیم و تقدم عبادت حضرت رب العالمین و دکر
خدمات متعلقه دین متین تعلق باقدام دارد و چون قیام
از صفات اقدام ست لهذا حجر مقام مختص گردید بظهور
برکات و اثار اقدام و مسمی گشت باسم مقام همچنین حجر
اسود باثار و برکات دست مبارک انسرور مختص امد و ازین
ست که بدست مبارک انسرور وضع و نصب این حجر
واقع شده و سبب خصوصیت این حجر با ایادی انست که
این حجر از مظاهر محبت و محبوبیت ست و اظهار محبت
و محبوبیت را با ایادی اختصاصی داده‌اند و بنای رابطه
تحابب برایادی نهاده و ازین ست که فرموده انه الحب
یعرف بالید مرسفت کردیدن رسم مصافحه نیز ازینجا توان
دریافت مقدمه سیوم اگرچه کعبه معظمه خلیفة الله است
و مظهرست جمله اسما و صفات را اما جزء اعظم و مقصد
اتم درکعبه ظهور صفت محبوبیت ست زیراکه مدار عبادت
بر معرفت بود و بدون ان هرگز صورت نگیرد و ازین جاست

که سجده ارواح بعد خطاب الست بربکم واقع شد و معرفت
متفرع باشد بر محبت احببت ان اعرف فخلقت الخلق
وما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون نیکو دلالت
دارد برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت محبت
و محبوبیت است که از خصایص ذاتیه حبیب ست علیه
الصلوة و السلام لهذا صفت محبوبیت که بکعبه رسیده یا
انکه بحجر اسود که جزو اعظم کعبه مکرمه ست حاصل گردیده
بطفیل آنحضرت باشد علیه الصلوة و السلام و هرگاه صفت
محبوبیت جزو اعظم و مکمل اتم کعبه ست و حقیقت کعبه
بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده ست مگر بحصول این
صفت پس همانا که تکمیل و تتمیم و کمال تبجیل و تفخیم
کعبه بطفیل ذات البرکات حضرت حبیب علیه الصلوة
و التسلیمات جلوه ظهور گرفته ست وضع حجر بدست مبارک
آنسرور و ختم بنای کعبه بدان حجر که اشرف اجزای ویست
و مظهر صفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه
ست اشارتی ست لطیف برین معنی که گفته شده مقدمه
چهارم منصب امامت از لوازم کعبه مکرمه ست و خادم
ست مر کعبه را چه تزئین محراب طاعت و معمور
داشتن آن بعبادت و تقدم باقدام خیر و سعادت کار امام
باشد ازین ست که حجر و مقام در خدمت تعمیر کعبه شریک

ابراهیم علیه السلام بود وچون این همه دریافتی پس بشنو
که روزیکه هبوط آدم علیه السلام از بهشت بربرین بطرف زمین واقع
شد جمله خلفای ارض را همراه ادم نازل فرمودند یعنی انوار
سائر انبیا و خلفا با ادم فرود امدند وکعبه را که از اعاظم
خلفاست و با ادم علیه السلام هم بسبب اشتراک منصب
خلافت و هم بسبب اینکه کعبه محل تخمیر آدم ست و ادم
باعث تخلیق کعبه نیز همان روز همراه ادم بفرستادند یعني
حجر اسود را که اشرف اجزای بنای کعبه و مظهر صفت
محبوبیت ست و بمنزله قلب و روح کعبه است همراه آدم
نازل فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود
ان بوده که چون حقیقت کعبه مظهر جمله اسما و صفات آمده
اعظم واتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت واقع شد لهذا خواستند
که انچنان جزئي در صورت بنائی کعبه داخل کنند که اختصاصي
بمظهریت ان صفت اعظم و جزء اتم داشته باشد تا دلالت
کند بر مقصود اتم و جزء اعظم بودن صفت محبوبیت
و قصاد و زوار محبت معنوي را بتقبیل ان جزء ظاهری
هویدا سازند و بقضای حق شوق پردازند و نیز حجر مقام
را که مظهر منصب امامت واز لوازم کعبه ست همراه حجر
اسود نازل فرمودند پس انجا که نور حبیب وخلیل همراه
ادم نزول فرمود حجر و مقام که تعلق و مناسبت بان هردو

حضرات داشته است وازمظاهر واثارخلت ومحبوبیت است
نیزهمراه بود تاتار و بود وجود کعبه بان هر دو صورت گرفته
خلعت ظهور و کسوت بروز بکعبه مکرمه بخشیده آید حجر
مقام بمنزله علت فاعلی کعبه مکرمه است اما حجرا سود
پس اگرچه بظاهر از علل مادیه ست لیکن بحکم علت
صوري وعلت غائیش هم توان گفت زیراکه حجراسود چون
مظهر محبوبیت ست وصفت محبوبیت مدار اعتام ومقصد
اتم وجود کعبه ست بایں معنی بحکم علت غائیش نیز توان
دید وچون اتمام صورت کامله بیتي کعبه و عروض آن صورت
نشده ست مگر بحجر اسود که اخر اجزاي بناي بیت ست
برینمعنی بحکم علت صوري بودنش هم توان تصور یه پس گویا
نزول حجر ومقام همراه ادم علیه السلام بحکم نزول علل اربعه کعبه
بوده پس ادخال حجر در بنا و عدم ادخال مقام بنابر انست
که حجر مقام از علل فاعلیة وبمنزله خدام است بخلاف حجر
اسود که داخل بحکم علت مادي وصوري هر دوست وبحکم
علت غائي نیز واقع ست آری درخلوت کده محبوبان و
شاهان دیگری را جانه‌هند اما انرا که خادم خاص ست
برای کار و خدمت بیرون در حاضر بودن لازم باشد
شاه اندرقصر ومن بیرون در ٭ بسته ام هردم پی خدمت کمر
ونیز ظاهر ست که محل امامت را خارج از کعبه بر

متصل ومقابل ان واقع شدن میباید وازین جهت که فرموده اند
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی من برای ابتدای غایت
اید وچون ابتدای غایت مستقبلان کعبه از محل امام بود
که تقدم بالرتبه داشته است لهذا حجر مقام که مظهر
منصب امامت است ابتدای غایت قرار یافت *

فائده

سابق مذکور شده که حضرت فاروق رضی الله عنه حجر
مقام رابسبب از جارفتنش از سیل ام نهشل بجای دیگر از
محل اول پستر نصب کنانیده اند پس در تجویز فرمودن
محل دیگر بعید از کعبه مکرمه دو سبب بود اول انکه تا
جای مطاف که پر متصل کعبه واقع ست برای طائفین
وسیع تر گردد زیراکه بعد انحضرت علیه الصلوة و السلام
بسبب زیادت ترقی اسلام کثرت و ازدحام در انمقام یوما
فیوما رو بازدیاد داشت تا انکه بهمین ضرورت مسجد حرم
محترم ومسجد نبوی را صلی الله علیه وسلم نیز پهناتر کرده اند
دوم انکه چون تا عهد ان حضرت منصب امامت متعلق
بانبیای کرام علیهم السلام بود ویکی بعد دیگری تعهدان میفرمود
و بعد انقراض زمان نبوت این منصب به نیابت انبیا مفوض
اولیای امت هدی گشت ازانجاکه اولیا اتباع انبیا اند ورتبه
انها پستر از رتبه انبیا است لهذا منصب امامت را پستر نهاده اند *

الفصل الثالث

فی حقیقة الکعبة و اسرار ها بدانکه کعبه را صورتی ست
وحقیقتی وچنانکه صورت کعبه مسجود الیه صور و اجسام ست
همچنان حقیقتش مسجود الیه ست مر حقایق وجانها را
لهذا کعبه حقیقی وکعبه جان گویندش و محققان فرموده اند
که کعبه اعجوبه ایست درین عالم که بظاهر صورت ازین
عالم ست و حقیقتش از عالم دیگر ست ونیز فرموده اند که
حقیقت کعبه ربانی عبارت از ظهور سراد قات عظمت و
کبریای ذات اوست سبحانه و سالک که بدینجا رسد عظمت
و کبریائی او سبحانه مشهود وے میگردد وهیبتی برباطن
غلبه میکند صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان معنی
الم نشرح به نشیمن دوازدهم فرموده است قوله درنشیمن
دو از دهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبه مثالی که
تجلی جمال الهی بدن اورا اشیانه خود ساخته وطورتمثالی
که انوار حسن ازلی بران تافته شان محبوبیت الهی درو
جلوه گر شده صید دلها بجانب خود محبت میکند وهزاران عاشق
حسن ازلی دیوانه وار بی توقع منفعتی و استفاده کمالی
از دوردست بجانب کعبه اودویده می ایند و برآستانه او سجده
میکنند ومشتاق لمعه از جمال او یند انتهی بالجمله حقیقت کعبه
عبارتست از شان جامعه الهیه که ظاهر شده است درین بیت

صورت ظاهر این بیت مظهران حقیقت ست و ان حقیقت
را با این صورت تعلقی ست خاص مثل تعلق جان بجسم
و صفت بموصوف و اگر عقل تو بفهم این معنی کوتاهی
ورزد و بگوید که چیزیرا که ماهیتش جز سقف وجدار ولبن
و احجار بنظر نگزرد چنین حقیقتی بود چسان مسلم توان
کرد ما بمثالی بدین خاطر نشین تو سازیم وان تمثیل قلب ست
که ظاهرش جز مضغه نبود و حقیقتش انچه بذرند جمله عقلا
و حکما ثابت و متحقق ست بیرون ست ازانکه بشرح و بیان
دراید و عقول و افهام درک انرا احاطه نماید و قد ذکروا في
الکتب اعلم ان القلب معنیان احدهما اللحم الصنوبري
المودع في الجانب الایسر من الصدر و هذا القلب یکون
للبهائم ایضا بل للمیت ایضا و ثانیهما لطیفة ربانیة روحانیة
لها تعلق بالقلب الجسماني کتعلق الاعراض بالاجسام و
الاوصاف بالموصوفات و هي حقیقة الانسان و هذا هو المراد
من القلب حیث وقع في القرآن والسنة وقد یذکرون القلب
و یریدون به النفس و یذکرون و یریدون به الروح معنی اول
بیان صورت قلب ست و معني ثاني بیان حقیقت وی
امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم در بیان
علاقه لطیفه رباني باللحم صنوبري فرموده است و لها علاقة
مع القلب الجسمانی و قد تحیرت عقول اکثر الخلق في

ادراک وجه علاقه فان تعلقه به يضاهى تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات اوتعلق المستعمل للالة بالالة اوتعلق المتمكن بالمكان وشرح ذلک مماالاتو واه لمعنيين احد هما انه متعلق بعلوم المكاشفة ليس غرضنا من هذا الكتاب الاعلوم المعاملة و الثاني ان تحقيقه يستدعى افشاء سرالروح و ذلك مما لم يتكلم فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فليس لغيره ان يتكلم فيه انتهى مولانا جامی قدس سره السامی دربيان حقيقت قلب بشرح فصوص ميفرمايد القلب حقيقة جامعة بين الحقايق الجسمانية و القوى المزاجية و بين الحقايق الروحانية و الخصائص النفسانية انتهى و فى مخزن الاسرار لمولانا نظامی رحمة الله عليه*

شعر

* چون ملک العرش جهان افريد *

* مملکت صورت و جان افريد *

* داد بترکيب کرم ريزشى *

* صورت و جان را بهم اميزشى *

* زين دوهم اغوش دل امد پديد *

* اين خلفى كو بخلافت رسيد *

* دل كه برو خطبه سلطانيست *

* اكدش روحانى و جسمانى ست *

* نورادیمت ز سهیل دل ست *

* صورت وجان هردو طفیل دل ست *

و لبعض البلغاء في تشبيه نسبة اللحم الصنوبري الى القلب الحقيقي * شعر

* نیست این پیکر مخروطی دل *

* بلکه هست این قفص طوطی دل *

خلاصه اینکه جان از عالم امرست و جسم از عالم خلق قال الله تعالى الا له الخلق والامر اما دل پس برزخی ست میان ان هردو این مظهرنیرنگی واسطة العقد رنگ وبیرنگی واقع شده لهذا حقیقت کعبه را با حقیقت قلب تشابهی ست تمام و تماثلی ست مالاکلام بنابران قلب را بکعبه نسبت دهند وخانه خدای یگانه گویند معنی لایسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدي المومن و قلب المومن عرش الله تعالى را ازینجا میباید فهمید حضرت امام ربانی مجدد الف ثاني روح الله تعالى روحه جائی دربیان حقیقت قلب چنین فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعه انسانی دارند که از عالم امرست وبلسان نبوت على صاحبها الصلوة و السلام قلب عبارت ازمضغه ست که بصلاح ان صلاح جسد مربوط ست و بفساد ان فساد جسد منوط کماورد في الحديث ان في جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله الا وهي القلب ونیز حضرت

ایشان قدس سره دربیان کمالات مضغه میفرمایند امی و اندر این مضغه را پرچه گوشت لایعبأ به خیال نکنی که ان جوهر نفیسی است که خزائن و اسرار عالم خلق دروی مخزون گشته است ودفاین وخفایای عالم امر دروی مدفون شده بازیادتی معاملات خاصه که بهیئت وحدانی او منوطست اولا اجزای عشره را بتصفیه و تزکیه به جذبه و سلوک وبفنا و بقا مزکی ومطهر ساخته اند و ازنفس تعلقات ماسوا ازان گریزانیده اند مثلا قلب را از تقلب گذرانیده بتمکین رسانیده اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند و جزء ناریرا ازسرکشی ونافرمانی باز داشته اند وخاک را از پستی و پست فطرتی ارتفاع داده علی هذا القیاس جمیع اجزای اورا ازافراط و تفریط بحد اعتدال وتوسیط اورده اند بعد ازان بمحض فضل وکرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب انشخص را که خلاصهٔ اوست ومرکز وجود اوبمضغه تعبیرفرموده اند اینست حقیقت مضغه که باندازه عبارت درگفت امده است و الامر الی الله سبحانه انتهی عبارة رضی الله عنه راقم گوید حقیقت مضغه قلب انسانی که ان را مقیس علیه کعبه ربانی گفتیم چنین ست که ان گوهر نورانی و قندیل عرش رحمانی در خزانه و نهانخانهٔ و جودت موجود و توان را بیش ازگوشت پارهٔ

نشناسی پس اگر صورت کعبهٔ ربانی رابیش از آب وگل وجدار و
احجار نشناخته باشی عجبی نبود چه هرگاه آنچه بوجود تست
و تو انرا ندانی بحقیقت چیزیکه خارج از وجود تست
رسیدن کی می توانی راست گفته اند * بیت
* تو براوج فلک چه دانی چیست *
* که ندانی که در سرای تو کیست *
الحق انانکه بحقیقت مضغهٔ قلب رسیده اند از حقیقت کعبه
نیز نیکو اگاه گردیده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذوالفضل العظیم حافظ شیراز فرماید * بیت
* هرکه شد محرم دل درحرم یار بماند *
* وانکه این کار ندانست در انکار بماند *
پس هرکه حقیقت اعجوبهٔ قلب دید از اعجوبهٔ حقیقت کعبه
منکر نخواهد گردید وقائل خواهد گردید بوجود چیزیکه صورتش
جز خاک وخون یا اب وگل نبود وحقیقتش بمرتبهٔ رسیده باشد
که انمرتبه فوق جمیع مراتبست آری صورت اکسیر خاکست
اما حقیقتش خود از زر هزار درجه بهترست پس وجود کعبه
مکرمه گو بظاهر همه خاکست اما حقیقت آن خاک اکسیریست
که مس وجود ساجدان و عابدان بادنی تاثیران خاک زر
پاک می براید و اوساخ والواث شرک وکفر وغش معاصی
را از زر دل ارباب نفاق وریا خوش می رباید *

فائده

بدانکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات و صفات حضرت خالق کائنات صانع ممکناتست کما ورد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لهذا هر جزوی از اجزای عالم را مظهر صفتی و شانی و مخبر سراغی و نشانی ازان بیچون وچگون و بی شبه ونمون ساخته وهر فردی را از افراد کائنات مرآت صفتی از صفات خلق فرموده اند واز عالم شهادت بطرف غیب و غیب الغیب بدیندرجه راهی نموده پس این عالم رنگا رنگ باغیست رنگ وبوی جداگانه هرگلی ازان برای معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی هوایچه ادر دست بیننده را * نشان میدهد افریننده را

ففی کل شیٔ له اية * تدل علی انه واحد

و چون ارایش این باغ باتمام رسید از انهمه گلهای رنگارنگ گلدستهٔ ساختند که انچه درتمام گلهای ان گلستان بلیعد و پایان از شمایم والوان نهاده اند باین گلدسته که مجموعهٔ جامعه است نیز انموذجی ازان داده اند و ان گلدسته حقیقت انسانست که مظهر اتم و ائینه جمال و جلالست وجامعیت جمله اسما وصفات حضرت ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته وانی جاعل في الارض خليفه و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه ازینجا باید دریافت

پس انسان مظهر و مرات و مربوب امده بعت اسم الله را
که مفسر میگردد بالذات الواجب المستجمع لجمیع صفات
الکمالات واین اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است
و ازین است که شرف معرفت ومشاهده حضرت حق بوجه
کامل یعنی باجمیع اسما وصفات و نیز تسبیح حضرت حق
بجمیع اسما وصفات مختص بانسان آمد ودیگر مخلوقات ازان
ناقص حظ افتادند معرفت ومشاهده وتسبیح هر مخلوقي از
مخلوقات دگر نباشد مگر در اسمی که رب اوست وصفتي که
ظاهر باشد دروي و نیز ملائکه بصفات و اسماي تنزیه مختص
شده اند و حیوانات بصفات و اسماي تشبیه و انسان جامع
ست مرانجمله را لهذا بتشریف خلافت کبري مشرف
وممتاز گردید و بمرتبه الانسان سري و انا سره رسید پس
انچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطلال و کواکب
و افلاک و سمک و سماک و نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر
نهاده اند حصه ونظیري ازان تنها بانسان داده اند چنانچه
روح پادشاه وعقل وزیر وقهر و رحم بدان وندیگان ملک وسپاه
پادشاه و همچنین حلم و حیا و حسد و بغض و دگر صفات
حسنه و سیئه ملائکه واجنه و شیاطین و دماغ اسمان وچشم
و گوش و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوه و موي

نبات و رکها انهار و علی هذا القیاس دگر صفات و اثار انچه
در تمام عالم پید است نمونه ازان تنها در ذات انسان هویدا
هست لهذا انسان را عالم صغیر وانسان صغیر و دیگر جمله کائنات
را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله تبارک و تعالی
سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق صاحب جواهر الحقایق گوید هرگاه انفس را بحرف
فی بر افاق عطف کردند گنجایش توزیع نماند بلکه دال ست
برانکه هرچه در افاق ست در انفس نیز هست چنانکه گوی
این مسائل در هدایه ست و در کنز است یعنی این همه
مسائل در هر دو ست بخلاف انکه گوی در هدایه و کنز ست
یعنی بعضی در هدایه و بعضی در کنز ست قال القیصری
فی شرح الفصوص ویویدما ذکرنا ای ان العالم هو صورة الحقیقة
الانسانیة قول امیر المومنین ولی الله فی الارضین قطب
الموحدین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فی خطبة کان
یخطبها للناس انا نقطة باء بسم الله انا جنب الله الذی
فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا
الکرسی و انا السموات السبع و الارضون الی ان صحا فی اثناء
الخطبة و ارتفع عنه حکم تجلی الوحدة و رجع الی عالم البشریة
و تجلی له الحق بحکم الکثرة فشرع معتذرا و اقر بعبودیته
وضعفه وانقهاره تحت احکام الاسماء الالهیة ولذلک قیل الانسان

الکامل لابد ان یسري فی جمیع الموجودات کسریان الحق فیها انتهی صاحب تفسیر عزیزي فرماید پرورش ارتعالی هرچند عام است بجمیع مخلوقات لیکن ترتیبی که مردمان را واقع ست درهیچ مخلوق صورت نبسته زیراکه وجود انسان نمونه عالم است پس گویا مختصریست جامع درحضرت الهیه و خلاصه عالم تفصیلش انکه وجود وحیات و علم و اراده و قدرت و شنوایي و بینایي و گویایي همه پرتو صفات حضرت الوهیت ست وحرارت و برودت و رطوبت و یبوست همه بدل از عناصر اربعه اند و وجود او بسبب ترکیب مشابهت بمعادن دارد وبسبب غذا وتوالد مشابه نبات ست و بسبب حس وتخیل وتوهم وتلذذ وتعلم مثل حیوان ست و ازاقسام حیوان بهریکي مشابهت پیدا کرده پس در وقت حرارت وغضب چون سبع درنده است ودر وقت شهوت وحرص چون بهیمهٔ چرنده و در مکر وحیل و اغواو برهم زدن نظام صالحان مثل شیطانست و در معرفت وطاعت وعصمت فرشته ایست مقرب و بسبب اجتماع حکمتها دروي مانند لوح محفوظ ست و بسبب انکه بتاثیر اوصوراشیا در قلوب تلامذه و مسترشدین ثبوت و استقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی ست بالجمله نقصانی که آدمی درحالت طفلیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة و السلام نصیب او شده

ست هردو را قیاس باید کرد وربو بدست او تعالی را تماشا
باید نمود انتهی قال المحقق الدوانی في حاشیة الرسالة
الزورا ان النشأة الانسانیة مظهر جمیع الاسماء والصفات اذقد
اجتمع فیها جمیع الحقایق من المجردات و المادیات و
اللطائف و الکثائف الي غیر ذلک من التفاصیل التی
یفرض انها مثبتة وایات الافاق و الانفس فهو انموذج جمیع العالم
ولذلک سمی بالعالم الصغیر وچون دریافتی که عالم صورت
حقیقت انسانیه ست و انسان مجمل ست و عالم مفصل،
پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است
در انسان کبیر و کعبه در انسان کبیر بر مثال قلب ست
در انسان صغیر زیراکه بهریکی ازین دو انسان قبلی نهاده اند
و بهریکی ازین دو عالم قبله داده یعني بهریکی از هردو قبله
بیست و آن قلب و بیست کعبه قلب انسان کبیر ست و قلب
کعبه عالم صغیر و ازینجاست که حضرات محققین فرموده اند
که چنانکه انسان مظهر ذات با اسما و صفات ست همچنان
کعبه نیز مظهر ذات با اسما و صفات ست یعني حقیقت انسان
که عبارت از قلب و بیست با حقیقت کعبه مکرمه جنسیت و
اتحاد دارد و از یکعالم ست و موید همین معنی ست آنچه
صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه و
بیت المعمور بادم و ابراهیم و انسرور علیهم الصلوة و السلام

می فرماید محققان گفته اند که مقام حضرت
ادم مقام قلب بود و احکام لطیفهٔ قلب برایشان غالب و
بیت المعمور بمثال قلب ست در شخص اکبر لهذا موافق
بعضی روایات در اسمان چهارم جادارد که وسط عالم کبیر
ست پس فرمودن حضرت آدم را بطواف ان بیت وساختن
بنیاد برای او صورت دوران ایشان برتکمیل لطیفهٔ قلب بود
که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه
عقل برروی کار امد و احکام او غالب گشت ودرعهد حضرت
نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف بیت المعمور و
مناسک این خانه رو باختفا آورد چون حضرت ابراهیم باز
متوجه اصلاح این لطیفه شدند واحکام او را غالب ساختند
درعهد ایشان احکام حج و اقامت مناسک که همه ازجوش
محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهد بشیوع
تمام جلوه فرمود انتهی مناسب همین مقام حکایتی
از مثنوی مولانا روم علیه رحمة الحی القیوم بیان امد
بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد * شعر

* سوی مکه شیخ امت با یزید *
* از برای حج و عمرة می دوید *
* او بهرشهری که رفتی از نخست *
* مر عزیزی را بکردی باز جست *

* گرو میگشتی که اندر شهر کیست *
* گو بر ارکان بصیرت متکیست *
* گفت حق کاندر سفر هر جا روي *
* باید اول طالب مردي شوی *
* قصد گنجي کن که این سود و زیان *
* در تبع اید تو انرا فرع دان *
* قصد کعبه کن چو وقت حج بود *
* چونکه رفتي مکه هم دیده شود *
* قصد در معراج دید دوست بود *
* در تبع عرش و ملایک هم نمود *
* بایزید اندر سفر جستی بسی *
* تا بیابد خضر وقت خود کسي *
* دید پیری با قدی همچون هلال *
* دید دروي فر و گفتار رجال *
* با یزید اورا چو از اقطاب یافت *
* مسکنت بنمود و در خدمت شتافت *
* پیش او بنشست و می پرسید حال *
* یافتش درویش وهم صاحب عیال *
* گفته عزم تو کجا ای با یزید *
* رخت غربت را کجا خواهي کشید *

* گفت قصد کعبه دارم از وله *

* گفت هین با خود چه داري زاد ره *

* گفت دارم از درم نقره دویست *

* نک ببسته سخت بر گوشه ردیست *

* گفت طوفی کن بگردم هفت بار *

* وین نکوتر از طواف حج شمار *

* وان درمها پیش من نه ای جواد *

* دانکه حج کردی و حاصل شد مراد *

* عمره کردي عمر باقی یافتی *

* صاف گشتی بر صفا بشتافتی *

* حق آن حقی که جان بخشیده ست *

* کو مرا بر بیت خود بگزیده است *

* کعبه هرچندي که خانه بر اوست *

* خلقت من نیز خانه سر اوست *

* چون مرا دیدی خدا را دیدهٔ *

* گرد کعبه صدق بر گردیدهٔ *

* خدمت من طاعت و حمد خداست *

* تا نپنداري که حق از من جداست *

* چشم نیکو باز کن در من نگر *

* تا ببینی نور حق اندر بشر *

* با یزیدا کعبه را دریافتی *
* صد بها و عز و صد فریافتی *
* بایزید ان نکته ها را هوش کرد *
* همچو [illegible] حلقه اش درگوش کرد *
* آمد از [illegible] بایزید اندر مزید *
* منتهی [illegible] آخر رسید *

بالجمله چون در هر [illegible] غیر کبیر قبله ایست و ان قلب ویست لهذا [illegible] قلبین و قبلتین بیک [illegible] افریده شده یعنی قلب و قبله هر دو مظهر ذات باسما و صفات واقع ست و مرایای ظهور جامعیت اسما و شیون و صفات حضرت ذات دارد و بحیثیت این جامعیت برزخ واقع ست میان امر و خلق و ظاهر و باطن و غیب و شهادت ورنگ و بیرنگی و دنیا و اخرت حاصل انکه قبله عبارت از جزئی ست از عالم ناسوت که اشرف و افضل سائر اجزای وی باشد بسبب قابلیت و اتصاف و مناسبتش بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات ان هر دو

فائده

دربیان انکه بارصف ظهور جمله اسما و صفات او سبحانه درعالم کبیر عالم صغیر راچرا خلق ساختند و از سائر مخلوقات بتخصیص او را بچه سبب بر تبه خلافت بنوی [illegible]

هرگاه مبین شده که انچه در عالم کبیرست در عالم صغیر ست لهذا عالم کبیر مسمی بانسان کبیر گشت پس معلوم گردید که پیش از تحقق و تعین صورت ادم هیچ خللي و نقصانی درعالم نبود و انسان کبیر مرتبه مظهریت جمله اسما و شیون و صفات حاصل داشت پس ادم چرا مختص بشرف خلافت عظمی گردید و خلق ادم را که بمقتضاي اني جاعل في الارض خليفه براي منصوب گرديدن بعهده خلافت اتم گفته اند حاجت تخليق ادم براي عطاي خلافت اتم چه بود زيرا كه هرگاه خود انسان كبير متكفل اين عهده گرديده و بمرتبه مظهريت جمله اسما و شيون و صفات رسيده بود خود اين منصب عظمي بدون وجود ادم هم خالي نبوده *

جواب

هرچند خلل و نقصاني در عالم كبير پيش از تعين صورت عالم صغير حسا نبود اما معني و حكما خلل و نقصان پيدا و هويدا بوده زيرا كه چون بحكم احببت ان اعرف مقصود از ايجاد عالم كمال پيدايي بود و كمال پيدايي بر ظهور حقيقت ذات اجمالا و تفصيلا موقوف بود و مظهران حقيقت جمعيت كماهي جزاين صورت عنصري انساني نافتاده آري انچه در نشاه عالم است در نشاه انسان ست و در نشاه انسان دو چيز ست كه در عالم

نیست بکی بنه هرلک از شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل برنگ همه و احکام همه منصبغ گشته مضاهیا للشان الکلي الذی هو التعین دیگر انکه شیون و صفات در مرتبه جمعیت الهیه مجمل ست و بالقوة و در مظاهر متفرقه عالم مفصل و بالفعل و نشاء انسان جامع بین الاجمال و التفصیل و القوة و الفعل ست زیراکه همه درو یک دفعة مجمل است و بالقوة و علی سبیل التدریج مفصل ست و بالفعل کذا فی جواهر الحقایق لهذا مولانا عزیز الدین عبدالسلام مقدسی علیه الرحمه میفرماید اعلم ان الکون نسخة منك لانك نسخة من الکون لان فیك ما في الکون و تزید علی ما في الکون بما خصصك به من معارفه و حکمه و سرائره و انواره و تجلیاته و منازلته کما ان الفیل و ان کبر نسخة في البعوضة و ان صغرت لان فیها ما في الفیل من جمیع اجزاء جوارحه و تزید علیه باجنحتها انتهی قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه * شعر

دواءك فیك و ما تشعر * و داءك منك و ما تبصر

و تزعم انك جرم صغیر * و فیك انطوی العالم الاکبر

وانت الکتاب المبین الذي * باحرفه یظهر المضمر

صاحب جواهر الحقایق گفته مقصود کلی از افرینش عالم دانش و بینش بنی آدم است و عالم را چون بسبب حکمت بمه نیست

عظيم كلي ايجاد عالم برتعين اين صورت عنصري تقديم كردند قبله ان توجه ايجادي اين صورت انساني بود از جهت آنكه مقصود مقصود او بود فان الانسان الكامل هو الاول بالقصد لما جعله الله سبحانه العين المقصودة و العلة الغائية لايجاد العالم و من شان العلة الغائية التقدم في العلم والارادة كما من شانه التاخر في الوجود فان اول ما يوجد بالوجود العيني هو القلم الاعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم العناصر ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهى تلك الآثار و صحنمعها نشاندن درخت تا نخست ملاحظه ميوه نكند درخت ننشاند و تا ساق درخت بلند نشود و شاخهانپهاند و برگها بيرون نيارد شگوفه نكند پس ميوه در رتبهٔ علم برينها مقدم ست و در مرتبهٔ وجود ازينها متاخر برهمين قياس ست نسبت بني آدم با سائر اجزاي عالم انتهى و قال صاحب النقد النصوص و من شان الحكم الالهي انه ما سوي جسدا الا عدل مزاجا الا و كمله بنفخ الروح فيه فانبعث انبعاثا اراديا الي تكميل جسد العالم و جعل روحه اي روح العالم و سره المطلوب منه ادم و حيث لم يكن هذا الحكم مختصا بادم ابي البشر عليه السلام بل يشاركه فيه اولاده الكاملون عمم الحكم و قال اعني آدم وجود العالم الانساني اي الحقيقة النوعية الانسانية الكمالية الموجودة في ضمن

اى فرد كان من افرادها انتهى پس انسان بمرتبه روح ست و عالم بمرتبه جسم و شرافت انسان بر زنبه از عالم شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادى و خليفه بر مستخلف عليه ست و ديگر وجه شرف آدم بر عالم انسست كه حقيقت ادم بحسب مرتبه خلافت تربيت ميكند همه عالم را و مدد ميدهد مظاهر جميع اسما و صفات را حتى كه شيطان كه مظهر اسم مضل ست هم تربيت از حقيقت ادم مى يابد ازينجا واردست در قرآن عظيم فلاتلوموني ولوموا انفسكم و محققان فرموده اند كه حق تعالى درآئنه دل انسان كامل كه خليفه اوست تجلى ميكند و عكس انوار تجليات از آئينه دل او بر عالم فايض ميگردد و بوصول ان فيض عالم باقي ميماند و تا اين كامل در عالم باقيست استمداد ميكند از حق تجليات ذاتيه و رحميه و رحمانيه و رحيميه رابواسطه اسما و صفاتي كه اين موجودات مظاهر و محل استواي اوست پس عالم بدين استمداد و فيضان و تجليات محفوظ مي ماند مادام كه اين انسان كامل درويست پس هيچ معنى از معانى از باطن بظاهر بيرون نه آيد مگر بحكم او و هيچ چيز از ظاهر بباطن در نيايد مگر بامر او اگرچه اين كامل درحال غلبه بشريت ندانسته والبرزخ بين البحرين والحاجز بين العالمين و اليه الاشارة بقوله ...

البحرین التقیان بینهما برزخ لا یبغیان کذا فی جواهر الحقایق و صاحب فتح العزیز نور الله مضجعه در بیان سر تخصیص خلافت عالم باآدم چنان داد تحقیق و تدقیق داده ست قوله باوجود آنکه آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند و جمیع ما فی الارض را برای او آفریدند و هفت آسمان را برای کار بار او درست ساختند از آنست که او جامع هردو اسرار است اسرار خدای و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالی است بر جمیع عالمیان زیراکه حق تعالی مخلوقات گوناگون را پیدا کرده است از سفلیات و علویات و با وجود خالقیت و مالکیتی که دارد بجهت کمال بی احتیاجی بهیچ چیز از اشیای عالم منتفع نیست زیراکه انتفاع را بهر چیزکه فرض کنیم احتیاج بان چیز لازم ست واو تعالی بوجهی از وجوه ها و بچیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت اوست پس لابد شد از مخلوقی که تخلق باخلاق الهی و اتصاف باوصاف او تعالی و تنفیذ اوامر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور انها و حفظ نظام انها و مشغول کردن انها بطاعت الهی از و سرانجام تواند شد والا این همه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند و حکمت منافی انست پس باین تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد

چنانچه گوینده گفته ست *

* سرمه که عندلیب ست پروای زرندارد *

* یارش گل ست وگل رایکمشت زرضرورست *

و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پیداشود تا استیفاي منافع جمیع مخلوقات از وی متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و اسباب خانگی که در کتخدائیت ضرور میباشد قبل از وجود او مهیا گشته بلسان استعداد خود تقاضاي وجود این خلیفه نمایند و زبان حال انها باین مقال مترنم گردد متی ترکب الناقه المسرجه و ان مخلوق نیست مگر انسان زیراکه قبل از وجود اوازذرات الشعور و الارادة بیش از دو قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه شایان ان نیستاند که استیفاي منافع مخلوقات علوي و سفلی توانند نمود زیراکه از اثر وجود احتیاج مبرا و معرا مخلوق شده اند وزن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را درکار نیست که شهوت و غضب ندارند وجن هرچند شهوت و غضب دارند لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب ست بحدي که هرچه راتخیل میکنند انرا حقیقت می پندارند مانند طفل نی سوار که خود را حقیقت اسپ سوار میداند و بسبب سواری خود رالوازم فرسیت ثابت میکنند پس اگر جمیع [illegible]

را در منافع انها مصروف ساخته اید غیر از تخییل ان منافع
از ایشان سرانجام نخواهد شد و منظور ظهور دقایق ان منافع
ست بی کم و کاست و نیز از جنیان تصرف ثابت
مستقر دائمی که مصدر اثار ثابته دائمه تواند بود بجهت
غلبه خیال و تلون احوال و افعال انها ممکن نیست چنانچه
گفته اند فما تدوم علی حال تکون بها کما تلون في اثوابها
الغول بلکه اگر نظر امعانی کرده اید واضح گردد که رتبة
جنیان نسبت برتبه ادمیان مانند مرتبهٔ نقالان و بهروپیه هاست
نسبت بان فرقه که قولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت انها
میکنند و ظاهر است که ع لیس التکحل فی العینین کالکحل نیز
جنیان بسبب لطافت بنیه و قدرت نفوذ در مضایق و مشام
دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمیع اخلاق
الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند ان ممکن
نیست و نه باکثر مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت
و اسلحه و مانند ان انتفاع و احتیاج ست پس این فرقه
نیز مانند ملائکه استیفای منافع جمیع مخلوقات نمی تواند
کرد چنانچه اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع
اخلاق الهیه از ایشان نمی تواند میسر شد پس از جمیع
مخلوقات ادمی ست که متعین برای سزاواری این منصب
گردیده انتهی *

فائده

چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود
آدم ست و هر آنچه در عالم آفریده اند برای وی آفریده اند
پس بدانکه کعبه مکرمه که قلب انسان کبیر ست و برای
اکتساب فیوض الهی و جهت رجوع و عبادت و معرفت او
سبحانه بودن ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه
نیز انتفاع انسان صغیر ست که آدم باشد پس قبله عالم
صغیر که قلب ست و قبله عالم کبیر که کعبه ست هر دو
برای انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع
عبادت و معرفت او سبحانه واقع شده اند لهذا حضور قلب
و قبله هر دو شرط عبادت آمد اگر عبادت بوجهی گزارده شود که
قلب بجای بود و قالب بجای ثمر فایده نگردد و اگر بانحراف
از قبله بجا آرد نیز سودی ندارد بلکه می باید که اول قلب
را پیش خود حاضر کند و متوجه گرداند بطرف قلب و قالب
را تابع قلب ساخته توجه بطرف قبله نماید پس [illegible]
الهی که بقبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه [illegible]
بقبله عالم صغیر یعنی قلب [illegible] در آید و [illegible]
بطرف جمله لطایف [illegible]
روحانی و سرایت نماید یعنی [illegible]
در گردد چون [illegible]

کہنا قلب بتقابل قبله منعکس میگردد از تجلیات انواریکه
بکعبه رسیده و کعبه بان متجلی گردیده ست مانند آئینه
که در پیش آئینه گزارند وصورتی که دران بود درین منعکس
گردد واگر قلب حاضر نباشد وروی توجهش بطرفی دیگر
بود نه بجهت کعبه که متجلی ظهور رب کعبه است به آئینه باشد
که پشت آئینه را مقابل چیزی بدارند و هیچ صورتی و اثری
دران ظاهر نگردد و ازین ست که توجه بقلب شرطی اعظم
و ضرورتی اهم امده است در نماز قال علیه السلام لاصلوة
الا بحضور القلب پس کعبه مکرمه که درحقیقت برای انتفاع
انسان صغیر مخلوق شده ست در جوف انسان کبیرش ازان
نهاده اند که چنانکه انسان صغیر بصورت حق مخلوق شده
کما ورد فی الخبر خلق الله ادم علی صورته همچنان خلق
انسان کبیر بصورت انسان صغیر واقع ست انسان صغیر
بمرتبه اجمالست وانسان کبیر بمرتبه تفصیل پس کعبه در
عالم کبیر بمقابله قلب است درعالم صغیر وچنانکه قلب واسطه
فیض ست برای انسان صغیر همچنان کعبه مکرمه اگرچه
درعالم کبیر واقع است نیز واسطه فیض ست برای انسان
صغیر و اگر پرسی که باوجود موجود بودن یک واسطه
احتیاج واسطه دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر
را برای عالم صغیر چرا افزوده اند گویم احتیاج انسان بواسطه

گردیدن کعبه باوجود واسطه قلب که بانسان حاصل بلکه در
نفس حقیقتش داخل ست بچند سبب است سبب اول
چنانکه سیر انسان درمراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان
درمراتب عالم کبیر نیز واقع گردد سیر اول را سیر انفسی
گفته اند و سیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر انسان
در هردو مرتبه متحقق هست و مرتبه تکمیل بانسان حاصل
نمیگردد مگر بطی کردن این هردو مرتبه لهذا واسطه
فیض هم در هردو مرتبه علاحده علاحده نهاده اند و انسان
را بتوسل و استفاده ازان هردو واسطه حکم داده سبب
دوم کعبه مجمع القلوبست یعنی جماعه [illegible] وقت
عبادت متوجه کعبه گردیده مرتبه اتفاق و اتحاد بهم میرسانند
و از کمالات یکدیگر منصبغ و متلبس میگردند [illegible]
افراد انسانی بمصاحبت و مجالست یکدیگر و نورانیتی
عظیم در انوار عبادت و برکات سعادت ایشان پیدا می آید
مانند اجتماع چراغان که بانعکاس یکدیگر نورانیتی عظیم
بهم می رسانند چون [illegible] حصول کمالات انسانی بر کسب
و اکتساب از یکدیگر نهاده اند و کسب و اکتساب از یکدیگر
موقوف بر اتفاق یک جائی مفید و مستفید باشد چنانچه
اکتساب تلمیذ از استاد و اکتساب مرید از مرشد بدون اتفاق
و یک جائی یکدیگر [illegible]

صحبت را باشد در هیچ چیز حتی که در نسبت نسبی هم حاصل نگردد نه بینی زید هرچند که بعلوم ظاهری و باطنی علامه عصر خود باشد اما پسر زید باوصفیکه بحکم جزئی از زید بود اگر اکتساب از صحبت زید ننماید از کمالات زید هرگز نصیبی به پسر زید حاصل نه اید ازینجا ست که مرتبه صحابیت راافضل مراتب بعد نبوت گفته‌اند سر خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ازینجا معلوم توان کرد پس هرگاه مدار کسب و اکتساب بر صحبت واجتماع ست تحصیل وتکمیل این استفاده مقتضی آن بوده که جمله افراد صلحای جهان رابهر روز حکم اجتماع بیک جانمایند بلکه بلازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل بمرار فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل اینمعنی خارج از طاقت بشری بوده لهذا ممکنان رابرای جمع کرد انیدن قلوب در یکجا امر فرموده‌اند تا این اجتماع قلبی نائب مناب اجتماع جسمانی ایشان باشد گویا این اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق ستکه از مسافات بعیده بمواجه قلوب نمایند وبدین وسیله جمیله حظوظ و منافع صحبت ربایند و همین سر ست در تعین اوقات مخصوصه برای نمازهای پنجگانه تا جمله افراد صلحایا اکثر انها در یک وقت خاص متوجه این کارگردند پس

توجه بقبله که جامع قلوب است بحکم سازکردن در وجود
یکدیگر باشد برای تزئید کمالات و تکمیل حالات چنانکه طالبان
حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیر نمایند و
بدین مشق قوت و نورانیت یکدیگر افزایند یا آنکه طایفه عالم
ظاهر باهم در مباحثه و قیل و قال درآیند و قوت علمیه را
بدین گفت و شنید و مناظره و مباحثه افزایند سبب سوم
آنکه چون مرتبه حضور قلب که اصل عبادت و روح اوست
هرکس را میسر نبود زیرا که عوام بهره از ادراک حقیقت
قلبیه نداشته اند و از مراتب قلب غیر از مضغه صنوبریه که
برای حیوان نیز باشد دیگر نصیب ایشان نشده [illegible] است
اولئک کالانعام بل هم اضل بلکه اکثر عوام از مرتبه [illegible] هم
گذشته بمرتبه حجریت واصل گشته اند قال تعالی ثم قست
قلوبکم من بعد ذالک فهی کالحجارة او اشد قسوة پس برای
عوام که بهره از حضور قلب [illegible] مقرر
شد [illegible] در عالم
[illegible]
[illegible] از وجه
[illegible]
[illegible] و
[illegible]

حضور قلب ست و ازینجا ست که بتحری قلب استقبال
کعبه حاصل گردد پس چنانکه عبادت سنن در حق ناقصان
موجب دفع سیئات و جبر نقصان و در حق کاملان باعث
رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک مدان باشد
همچنان استقبال قبله برای ناقصان قایم مقام حضوری قلب
و جابر نقصان آن بوده است و برای کاملان موجب مزید
ترقی و تقرب شان و نیز از عمده ترین فوائدیکه بناقصان از
استقبال قبله حاصل گردد انست که چون کعبه مجمع
القلوبست کما مر پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان و
ناقصان وصالحان وطالحان در وقتی خاص متوجه کعبه گردد
بهمه هاضرایه انتماک و اتفاق کاملان وصالحان باناقصان
و طالحان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم فهم قوم
لا یشقی جلیسهم و من تشبه بقوم فهو منهم برکات پیروی و
یکرنگی اهل قبول ایشان را محروم از سعادت ندارد سبب
چهارم ازانجاکه کعبه مکرمه منشاء اصلی و بحکم حیزطبعی
قلوبست و بموجب تحقیق بعض محققین جمله قلوب از
کعبه پیدا شده اند لهذا میل و رجوع خواطرکه از قلوب خیزد
نیز بطرف این بیت مکرم که بحکم حیزطبعی قلوبست
مکشوف گردیده چنانچه حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکیه
دربیان بیت المعمور میفرماید و لهذا البیت بابان یدخل

فيه كل يوم سبعون الف ملك ثم يخرجون على الباب الذي
يقابله ولا يعودون اليه ابدا يدخلون فيه من الباب الشرقي لانه
باب ظهور الانوار و يخرجون من الباب الغربي لانه باب ستر
الانوار فيحصلون في الغيب فلا يدري احد حيث يستقرون
وهؤلاء الملائكة يخلقهم الله في كل يوم من نهر الحياة من القطرات
التي تقطر من انتفاض جبريل لان الله قد جعل له في اليوم
غمسة في نهر الحياة و بعدد هولاء الملائكة في كل يوم يكون
خواطر بني آدم وما من شخص مومن ولا غيره الا ويخطر له سبعون
الف خاطر في كل يوم لا يشعر بها الا اهل الله [illegible]
يدخلون البيت المعمور يجتمعون عند خروجهم [illegible]
الذين خلقهم الله من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا [illegible]
الاستغفار الى يوم القيامة فمن [illegible]
كانت الملائكة المخلوقين من [illegible]
خلقت من خواطر [illegible]
فيما ينبغي او في ما لا ينبغي [illegible]
خلقت و لا يزال [illegible]
يكون على صورة ما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عبارت از تذلل و تعظیم ست و در شرع اطلاق می یابد بر
اعمال و اعمال مخصوصه که شارع انرا برای تعظیم حضرت
حق برچیده ست و جهت اظهار تذلل مخلوق پیش خالق
مختص گردانیده پس اگرچه عابدیت و معبودیت بمعنی
مطلق تعظیم و تذلل عام ست هر موجود عابد و معبود بان
معنی میباشد چه هر موجودی تعظیم موجود دیگر میکند
وهر موجودی پیش موجود دیگر ذلیل ست اما در حقیقت
معبود بکلا المعنیین جز ذات حضرت حق نیست عابدان
یاند ندانند عبادت هرکه میکند ان عبادت بحقیقت عبادت
حق ست زیراکه حضرت حق ظاهر در مجالی معبودات ست
و هر امری که باعث تعظیم معبود بنظر عابد و موجب
تذلل عابد بهپیش معبود ست نه ذاتی ان معبود ست
بلکه عاریتی ست مثل وجود صور در مرات پس عبادت
معبودات و نیز مدح ممدوحات در حقیقت مدح و عبادت
حضرت خالق کائنات ست که اله الالهه ست و جمله عبادتهای
که اهل شرک پیش اصنام و آلهه باطله میکنند معبود
انهمه در حقیقت حضرت حق ست گو ایشان بجهل مرکب
خود ندانند و فرقی از الهه حق و الهه باطله کردن نتوانند و
ازینجاست که گفته اند * بیت

* همه را با تو نسبتی ست درست *

* بر در هر که رفت بر در تست *

مولانا جامی فرماید * بیت

* توی مقصود اگر مشغول غیرم *

* توی معبود اگر نزدیک دیرم *

لیکن باید دانست که هر که عابد معبودات یعنی مجالیست
باآنکه معبود او در حقیقت حق است ظالم و عاصی است
بسبب اینکه در ظن خود عابد متعین بمانده متعین است
وهمچنین است حال استعانت چه باآنکه استعانت از اسباب
استعانت ازین متعینات نیست که این متعینات بیش از مجالی
و مرات نیند وطاقت رسانیدن نفع وضرر ندارند پس نیست
این استعانت مگر از حق ظاهر درایشان و نمیکند مگر حق
ظاهر نه مظهر فاما طلب عون از مظاهر که اسباب اند بما
انها متعینات از معبودات است که منهی است وجه تقدیم مفعول
در ایاک نعبد و ایاک نستعین که مفید حصر است چنانچه
شیخ عبدالقاهر تصریح کرده است که تقدیم ما حقه التاخیر
مفید حصر واختصاص میباشد و ابن عباس رضی الله عنه
فرمود در معنی این آیه [illegible] لا نعبد غیرک و
نخصک بالاستعانة [illegible] کسیکه عبادت
ظاهر در مظاهر کند [illegible] در حق وی
نیست مگر [illegible] مشرک نبود

بشرک حقیقی اما باوجود عدم شرک این عبادت ظاهر
در مظاهر اگرچه مشهود حق ظاهر باشد مجاز نیست شرعا
مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاهر در مظهر اگرچه
مشهود حق ظاهر باشد خارج از اداب شرعیه ست مگر بقدریکه
از شرع مجاز باشد از طلب بعض مسببات از بعض اسباب
پس میباید که معبود اله مطلق سازد بلاتقیید بمظهری از
مظاهر لیکن ان مظهر را که اوسبحانه در حق وے قبله عبادت
گردانیده سوي او متوجه شده عبادت اله مطلق از مظاهر
کند همچنین عون نخواهد مگر از اله مطلق بلاتقیید به مظهري
از مظاهر اگرچه دران حق ظاهر مشهود شده باشد مگر اینکه
مسبب را از سبب طلب نماید بروجه شرعي تا حکمت
وضع اسباب نوت نشود لیکن اعتماد براله مطلق از مظاهر
می باید هکذا في شرح المثنوي مولانا بحر العلوم علیه رحمة
الحی القیوم و چون حصر و اختصاص عبادت باوسبحانه
دریافتی پس دریافتنی ست که حقیقت عبادت عبارت
از تعظیم معبود ست و مناط تعظیم بر باطن بود نه بر افعال
ظاهرة اما افعال ظاهرة بجهت اشعار بر تعظیم باطني محسوب
درعبادت شده و شرطش افتاده و بهمین سر صورت عبادت را
بمیزان قبول نسنجیدند تا حکم باطن که عبارت از حضور
قلب ست بدان منضم نشد و عبادات منافقین و مستهزئین

بدتر از حرکات مجانین و نائمین گردیده و حرکات ایشان کو
همه شب و روز مرور و برخالف مانند بجوی نیرزیده و اگر
فقط ان افعال ظاهره حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان
و مرائیان درعباد حقیقی داخل میشدند و قول حضرت
رسالت را که لاصلوة الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنیات
هیچ معنی و تعین مراد نمی بود پس تعظیم باطنی
که عبارت از غلبهٔ عظمت معبود بر باطن عابد ست
جزین میسر نیست که مدرکه عابد از تذکر معبود
پر باشد و از غیر معبود خالی بود خواه غیر افاقی باشد
یا انفسی لهذا هر عابدی را حصه از عبادت همانقدرست
که دلش بانقدر از غیر معبود فراغ یافته و من لافراغ لقلبه
لاعبادة له ذلک هو الخسران المبین و هر چیزیکه غیر معبود
در دل میگزرد جز التفات مدرک بان و تعظیمش ممکن
نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت ست پس
کسانیکه در باطن شان غیر حق را انفس [illegible] یا افاق
گنجایش ست از اشراک فی العبادة نجات نیابند [illegible]
المرام اینکه اگر معظم همه ان حضرت حق [illegible]
و غیر مغلوب [illegible]
مایوس از رحمت نباشد [illegible]
و نقصی [illegible] الا تعبدوا الا الله [illegible]

غیر بود و نیز باحتمال داخل شدن در حکم ان الله لایغفر
ان یشرك به و یغفر مادون ذلک لمن یشاء خائف و ترسان
باید بود و اگر معظم همت انان غیر حق ست فویل لهم
مما یکسبون قال الله تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم في الحیواة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا و چون باینهمه وا رسیدي پس بدانکه
شرك في العبادة دو نوع ست یکي اشراك در عبادت بمعني
شرعي ست یعنی اشراك درعبادت مخصوصه شرعیه و ان
مطلقا حرام و داخل نهی عام ست و از اکبر کبائر ست
ومنذر بوعید شدید و تهدید تمام قال الله تعالی ان الذین
یستکبرون عن عبادتي سید خلون جهنم داخرین و ایضا
قال ان الله لایغفر ان یشرك به ویغفر مادون ذلک وعلت
تحریم و نهی مطلق اشراك درین قسم عبادت انست که
این عبادت مبتني بر کمال مرتبه و منتهای درجه تعظیم
باشد و نهایة التعظیم لاتلیق الا فی شانه تعالی اذ نهایة
التعظیم لاتلیق الالمن یصدر عنه نهایة الانعام ونهایة الانعام لا
یتصور الامن الله تعالی دوم اشراك درعبادت بمعنی مطلق
تعظیم و تذلل ست و ان مباح ست بر ارباب ظواهر که
ارباب رخصت اند و حرام ست بر اصحاب قلب و باطن که
اصحاب عزیمت باشند لهذا اهل باطن تعظیم هیچ چیزي

ننمایند مگر آنکه مقصود ازان تعظیم حضرت خالق کون و مکان
بود و چون حکم هر دو قسم عبادت و اشراک مبین گشت
پس معلوم باید کرد که قبلهٔ عالم کبیر قبلهٔ خاصه ست برای
عبادات مخصوصهٔ شرعیه و قبلهٔ عالم صغیر قبلهٔ عام ست
یعنی قبلهٔ مطلق عبادت ست شرعیه [illegible] از غیرها و
تخصیص اوقات و حالات هم ندارد بلکه اخلاص باطن به
تطبیق ظاهر از خواص هر لحظه مطلوب ست اگر نفسی
بغفلت گزارند مورد عذاب شوند گویا تفاوت مابین این هر دو
قبله تفاوت نظر و منظره ست چه اگرچه برای درک بعضی
مرئیات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعیده منظره لازم بود
اما رویت اکثری از مرئیات موقوف بران نباشد پس
چنانکه بدون نظر هیچ چیز را نتوان دید و بودنش برای
احساس هر محسوسی ضروری است و پوشش سراسر
کوری و مجبوریست بخلاف منظره که جز برای دیدن
محسوسات دقیقه و مرئیات بعیده نباشد و برای حس
مرئیات قریبه غیر دقیقه کار به [illegible] قلب
بطرف معبود در همهٔ اوقات و سائر حالات [illegible] لازم
افتاده ست اما در وقت نماز که عبادت خاص [illegible]
معارج قرب و اختصاص ست [illegible]
اقرب ما یکون العبد الی [illegible]

وقت لا یسع فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل چون بسبب
غایت قرب و خرق حجابات درک تجلیات حضرت ذات
از کمال بیرنگی بچشم دل خیلی مشکل منظرۂ برای چشم
دل باید تا حدت بصرش افزاید و ان منظرہ کعبۂ مکرمہ
استکہ قلب عالم کبیر و واسطۂ فیوض و تجلیات خاصہ
خداوند قدیر ستست سر قرۃ عینی فی الصلوۃ را ازینجا توان
دریافت پس قلب واسطہ ست میان عابد و قبلہ و قبلہ
واسطہ ست میان قلب و حضرت معبود کہ اصل مقصود
است و علت نهادن این دو واسطہ انست کہ چون عابد
بسبب گرفتاری این عالم از لیاقت حضوری دور واز قابلیت
قرب مهجور افتادہ ست لهذا اول قلب را میان او و قبلہ
واسطہ ساختند بعد ازان قبلہ را میان قلب و معبود او
ذریعہ اوردند چہ اول مناسبت قلب باصاحب قلب ست
سپس مناسبت قبلہ با قلب بعد ازان قبلہ را بطرف کمال
خصوصیت و قرب راہست چنانچہ خطاب بیتی بران
کمال قرب و خصوصیت گواہ ست پس ترقی و عروج این
مشت خاک طرف ان عالم پاک باین نهج تدریجی
واقع شدہ گویا در راہ مومن زینہ نهادہ اند و از راہ ان زینہ
اورا بسوی عالم قدس شرف عروج دادہ و ازینجاست کہ
فرمودہاند الصلوۃ معراج المؤمن *

سوال

کعبه را که قلب انسان کبیر گفتند اینمعنی نه متفق علیه جمله محققانست زیراکه در اقوال محققان بتعیین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافته می شود بعضی ازیشان بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک رابع را قلب انسان کبیر نام نهاده قال صاحب الفتوحات قدس سره فی الباب الثامن والتسعین ومایة توجه هذا الاسم ای الاسم النور علی ایجاد السماء الرابعة وهی قلب العالم و السموات فاظهر الله عینها یوم الاحد و اسکن فیها قطب الارواح الانسانیة و هو ادریس علیه السلام و سمی الله هذه السماء مکانا علیا لکونه قلبا فالذی فوقها اعلی منها الی اخر ماقال ونیز قول بعضی دلالت برین دارد که قلب انسان کبیر عرش ست کما قال صاحب الانسان الکامل فی الباب الستین اعلم ان الانسان الکامل مقابل لجمیع الحقایق الوجودیة بنفسه فیقابل الحقایق العلویة بلطافته و یقابل الحقایق السفلیة بکثافته واول ما یبتدی فی مقابلة الحقایق یقابل العرش بقلبه قال علیه الصلوة والسلام قلب المؤمن عرش الله و یقابل الکرسی بانیته و یقابل سدرة المنتهی بمقامه و یقابل القلم الاعلی بعقله و یقابل اللوح المحفوظ بنفسه و یقابل العناصر بطبعه و یقابل الهیولی بقابلیته و یقابل الهباء بحیوانیته و یقابل [illegible]

الاطلس بوراثه و يقابل الفلك المكوكب بمذكرته و يقابل السماء السابع بهمته و يقابل السماء السادس بوهمه و يقابل السماء الخامس بهمه و يقابل السماء الرابع بفهمه و يقابل السماء الثالث بخياله و يقابل السماء الثاني بفكره و يقابل سماء الدنيا بحافظته ثم يقابل زحل بالقوى اللامسة و يقابل المشتري بالقوي الدافعة و يقابل المريخ بالقوي المحركة ويقابل الشمس بالقوي الناظرة ويقابل الزهرة بالقوي الملذذة ويقابل عطارد بالقوى الشامة و يقابل القمر بالقوي السامعة الي اخر ما جر الكلام و بين المناسبات على وجه التمام و قيصري درين مقام بمسلكي ديگر رفته نفس كل را قلب انسان كبير گفته ست كما قال نسبة العقل الاول الى حقايقها نسبة الروح الانساني الى البدن و قواه و ان النفس الكلية قلب العالم الكبير كما ان النفس الناطقة قلب الانسان لذلك يسمي العالم بالانسان الكبير انتهى پس وجه توفيق و اصل تحقيق درين همه اقوال متنافيه چه باشد وقلب بودن كعبه بااين همه اختلافات محققان چسان مسلم نموده آيد

جواب

محققانيكه بيت المعمور را قلب انسان كبير گفته اند اين حكم شان بعينه حكم بر قلب بودن كعبۀ مكرمه است زيراكه كعبه مكرمه و بيت المعمور متحد الحقيقت اند

چنانچه از دلالات صریحه و روایات صحیحه واضح ولایح شده ست که از تخوم ارض سابعه تا سقف بیت المعمور بلکه تا سطح عرش اعظم هرقدر که بمحاذات کعبه ست از کعبه ست و از بعضی روایات بودن بیتی برهر فلکی بمحاذات بیت مکرم ثابت میگردد وانچه برفلک رابع ست مسمی به بیت المعمور ست پس گویا بیت المعمور درجهٔ از مدارج کعبه ست و داخل ست دروی و همین کعبه باعتبار انکه برروی زمین ست اقسب ان کعبة الله و بیت الله و برفلک رابع بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمور ست درین عالم زیراکه اول بنائی که درموضع کعبه ظاهر شده بیت المعمور بود که از اسمان فرود آورده نهاده بودند باز در وقت طوفان باسمانش بردند اما قلب گفتن مر عرش را پس ازانست که عرش برزخ است میان عالم خلق وامر چه منتهای عالم خلق ست و رو بعالم امر دارد و نیز اصل ست مر لطیفه قلب انسان صغیر را زیرا که اصل این لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطایف دیگر واقع شده و همچنین اصل ست مر لطیفه قلب از سان کبیر یعنی کعبه را زیراکه کعبه بمشابهت عرش بنا کرده شده ست و طواف این کعبه بمشابهت طوافی است که ملائکه هفت روز کامل گرد عرش معظم کرده بودند کما ذکر الله في

فصل الطواف ناقلا عن نزهة المجالس اما قلب بودن فلک
رابع پس بدانکه فلک رابع بدو معنی بحکم قلب عالم واقع
ست یکی انکه قلب افلاک ست یعنی وسط افلاک سبعه ست
دوم انکه بیت المعمور که قلب عالم ست بنابر اکثر روایات بر
همین فلک ست پس این از قبیل تسمیه کل باسم جز باشد
چنانکه مکه معظمه را ناف عالم گویند ازانکه کعبه مکرمه
در ویست و حضرت شیخ اکبر رحمة الله علیه که قائل قلب
بودن فلک رابع اند محل بیت المعمور بتحقیق ایشان فلک
سابع ست نه رابع کما ذکر فی الباب الثامن و التسعین و
مائة من الفتوحات وتوجهه ای توجه الاسم الرب علی ایجاد
السماء الاولی و البیت المعمور و السدرة المنتهی و الخلیل
و ایضا ذکر فی الباب المذکور اوجد الله فی هذه السماء
البیت المعمور المسمی بالضراح وهو علی سمت الکعبة کما ورد
فی الخبر لوسقطت منه حصاة لوقعت علی الکعبة لان الله
جعل هذه السموات ثابتة مستقرة و هی لنا کالسقف للبیت
ولهذا سماها بالسقف المرفوع انتهی درینصورت اگرچه اصل
قول قلب بودن فلک رابع موافق مانحن فیه است اما بنابر
تحقیق حضرت شیخ قلب بودنش بوجه ان بود که با قیام
ارواح خصوصیتی خاص داشته است کما اشار بقوله و اسکن
علیها قطب الارواح الانسانیة وهو ادریس اما اطلاق قلب بر

نفس کل کما قال القیصری پس چون در تحقیق معانی
قلب معلوم کردی که چنانکه اطلاق قلب بر مضغه می شده
همچنان بر نفس و روح انسانی نیز میشود فافهم یذکرون
القلب ویریدون به الروح و یذکرون و یریدون به النفس لهذا
اطلاق قلب بر نفس کل در انسان کبیر بمعنی یکی از
اطلاقات ثلثه ست یعنی چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب
کنند و مراد ازان فقط نفس ناطقه انسانی دارند همچنان در
انسان کبیر گاهی مراد از قلب فقط نفس کل داشته اند
و چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب بر مضغه اید همچنان
در انسان کبیر بر کعبه اید پس اگر کسی پرسد که
خصوصیت نسبتی که نفس ناطقه را با مضغه در انسان
صغیر میباشد و همان خصوصیت نسبت مصحح [illegible]
قلب تارة بر مضغه و تارة بر نفس ناطقه میگردد [illegible]
خصوصیت نسبت نفس مجرده را با کعبه در انسان کبیر هم
یافته میشود یانه جوابش بدو وجه توان داد اول انکه انسان
کبیر عالم تفصیل و تفریق است حاصل [illegible]
که بهیئت مجموعیه انسان صغیر [illegible]
ضرور نیست پس [illegible]
مجرده و کعبه [illegible]
نسبت خاصه مابین نفس [illegible]

بو ان نسبت خاصه را به تشبیهی واضح سازیم و آن
تشبیه نسبت خاصه عقل کل ست با پیکر عنصریه و هیئت
بشریه سرور عالم صلی الله علیه و سلم پس نسبتی که عقل
کل راست بافات سرور معظم همان نسبت نفس کل راست
با کعبهٔ مکرم قال القیصری فی مقدمه شرح القصیدة
الفارضیة و هذا العقل الاول المشار الیه هو الروح المحمدي
صلی الله علیه و سلم کما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله
نوری وفی روایة روحی و ذلک باعتبار اتصاف روحه
بالکلیة و ارتفاع التقئید الموجب للجزئیة الحاکم بینهما
بالاثنینیة و اما باعتبار التعلق بالصورة البشریة و الهیئة
الناسوتیة فالتغائر بینهما کالتغایر بین الکلی و جزئیه لاکا
التغائر بین الحقیقتین المختلفتین کما ظن المحجوبون ممن
لایعلم الحکمة المتعالیة فانهم ظنوا ان کلا من العقول المسماة
عند الطایفة بالارواح المجردة حقیقة نوعیة مبائنة لما سواها
و یانحصر نوعها فی شخصها و هذا الکلام و ان کان له وجه وهو
ان الکلی الحقیقی اذا تضمن صفة کلیة یصیر نوعا من
الانواع لکن ذلک لا یجعل الحقیقة الکلیة مبائنة بالکلیة
غیرها الذی هو فردها فان الروح الکلي الذي یصیر بظهوره
فی صفة کلیة اخری نوعا وفي صفة جزئیة شخصا فنسبة الروح
الکلی المسمی بالعقل الاول بالنسبة الی باقی الارواح

الفلكية و الحيوانية و الانسانية عند من انكشف الغطاء عن بصره و ارتفع الحجاب عن بصيرته كنسبة الجنس الى الانواعه واشخاصها فلا مباينة بينهما بالكلية فان قلت النفوس الناطقه المتعلقه بالابدان هي المسماة بالارواح الانسانية المدبرات لابدانها و هي مباينة بالحقيقه للعقول المجردة و غاية ماذكرتم ان العقول المجرده ليست مباينة بالكلية لكون العقل الاول كالجنس لها قلنا النفس الكلية التي هذه النفوس الناطقة جزئياتها ليست مباينة بالحقيقة للعقل الكلي المسمى بالروح الكلي بل المباينة بينهما باعتبار التعلق و اللا تعلق و الصفتان الخارجتان عن حقيقة الشي لا توجبان المغايرة و المباينة بالحقيقة كما ان الذكورة و الانوثة في الانسان و باقى الحيوانات لاتوجبان يكون لكل من موصوفهما حقيقة مغايرة للاخرى في الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيقى و النفس الكلية هى حواء الحقيقيه و العقول و النفوس الناطقة منهما اولادهما لا غير وآدم ابوالبشر و حوا صورة ما في العالم العقلى و النفوس المجردة المسمى بعالم الجبروت فى عالم الملك و الشهادة كما ان الكل ما فى العالمين صورة في العالم ... و من ههنا يعلم ان الروح و القلب و النفس ... الانسانى شي واحد تختلف اسماؤه ... كونهم آدم ابو البشر و حواء ... و حواى

صوری در نوع عالم صغیر اند اما در عالم کبیر پس آدم
صوری و حواء صوری صورت ناسوتیه سرور عالم و کعبه مکرم
ست زیرا که خلق همه عالم از نور آنحضرت ثابت شده ست
لهذا چنانکه آدم ابوالبشر ست همچنان ابوالعالم ذات آنسرور
ست و کعبه مکرمه مبدء وجود آدم است پس گو یا تمام افراد
انسانی از کعبه برآمده اند بلکه اصل مبدء خلقت ارض و افلاک
نیز بنابر بعضی روایات کعبه مکرمه معلوم میشود پس کعبه
بحکم حوا باشد و نیز چنانکه خلقت حوا از آدم ست همچنان
خلقت کعبه از ذات سرور عالم است چون ذرهٔ محمدیه از همینجا
جواب پروردگار خود داده بود لهذا کعبه مکرم همینجا قرار
یافت این بود بیان تطبیق و توفیق میان اقوالی که در تعین
قلب عالم کبیر متخالف واقع شده اند اما تقریر جوابش
بوجهی دیگر انست که انچه گفته اند که عالم انسان کبیر ست
و انسان عالم صغیر مرادش همین ست که هر انچه از ظهور
صفات و شیون در عالم یافته میشود در انسان هم یافته میشود
نه انکه انسان و عالم در جمله حالات و تشخصات و لوازم و
خصوصیات نظیر یکدگر واقع شده اند و هرگز تفاوتی در صورت
با همدگر ندارند پس ضرور نیست که چنانکه در جوف انسان
صغیر جزیک قلب یافته نمیشود همچنان در جوف انسان
کبیر نیز جزیک قلب یافته نشود بلکه در انسان کبیر بسبب

وسعتی وکبری که دارد چند چیز بر صفت قلبی واقع شده
اند و هر انچه برصفت قلبی ست بقلب موسوم امده یعنی
چون عالم کبیر مشتمل برعوالم کثیر ست در هر عالمی قلبی
باشد چنانچه قلب افلاک فلک رابع ست وقلب کواکب
شمس است و قلب عالم عقول و نفوس که عالم جبروت و
ملکوت ست نفس کل و در عالم اجسام که عالم ناسوت ست قلب
عالم علوی عرش اعظم ست و قلب عالم سفلی کعبه مکرم و
بیت المعمور بمنزله واسطه ست میان ان هردو پس گویا بیت
المعمور قلب عالم اوسط ست لهذا بحکم قلب عالم گویندش غرض که
کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم ست تا انکه بعضی از حکما
در هر فلک کلی بوجود قلبی قایل شده اند وگفته اند که کوکبی
از کواکب سیاره در هر فلکی کلی بمنزله قلب حیوانست و
استحقاق عقل ونفس علی الحقیقت مر اوراست وبعید نباشد
که گفته شود که چنانکه اشتمال وجود انسان صغیر بر لطایف
خمسه عالم امر یعنی قلب وروح وسر وخفی واخفی ثابت ست
همچنان در انسان کبیر نیز همین پنج لطایف [illegible]
بحکم قلب ست و فلک رابع بحکم [illegible]
سر و عرش اعظم بحکم خفی [illegible]
که لطیفه قلب اشتمال [illegible]
عالم کبیر حکم [illegible]

هرچند کعبه مکرمه قلب عالم سفلی و نشا عنصریست اما مورد
فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه ست
و شامل ست فیوض و برکات مرهمه را و مانند انسان هرقدر
که بر نهایت نقطه بعد واقع ست همانقدر در غایت منزل
قرب اقرب مواقع ست گویا مصداق منه المبدء والیه المعاد ش
توان گفت پس کعبه قلب القلوب ست در عالم کبیر و از ینجا است
که در عنوان این فصل فقط کعبه مکرمه را قلب عالم کبیر
گفته ایم اکنون اندکی از حقیقت عقل کل و نفس کل نیز شنیدن
می باید بدانکه عقل کل و نفس کل از جمله ملائکه اند قال
القیصری فی شرح فص الادمیة انواع الروحانیة متکثرة منهم
اهل الجبروت کالعقل الاول والملائکة المهیمة و العقول السماویة
والعنصریة البسیطة و المرکبة التی هی المولدات علی اختلاف
طبقاتها و صفوفها و درجاتها و منهم اهل الملکوت کالنفس
الکلیة و النفوس المجردة السماویة و العنصریة البسیطة و
المرکبة علی ان ما فی الوجود شیء الا وله من الجبروت و الملکوت
عقل و نفس و منهم النفوس المنطبعة فی الاجرام العلویة
و السفلیة و منهم الجسمانیة هی سدنة النفوس المنطبعة
و منهم الجن والشیاطین ولا یطلق القوی الاعلی القوابع من
الروحانیة و النفوس المنطبعة و توابعها کما یقال قوی الروح
و قوی القلب ولا یجعل الروح و القلب قوة من القوی لانهما

سید اجمیع المظاهر انتهی مهیمه ان ملائکه اند که با اجسام
هرگز علاقه ندارند نه علاقه تاثیری نه تدبیری و خبری
از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را نشناسند بسبب
انکه در شهود حق شیفته و هایم میباشند ملاء اعلی مراد
از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم نشده بودند زیراکه
تکلیف فرع شعور ست ولا شعور ثمه لهذا حق جل مجده
استثنای ایشان درکلام قدیم خود بیان میفرماید استکبرت
ام کنت من العالین و فرشتگانی که باجسام تعلق دارند
یا عقول مجردة اند که تعلق ایشان بتاثیر بود نه بتدبیر ملائکه
جبروتیه و ملائکه مسخره نامیده شده اند و حجاب بارگاه الوهیت
و واسطه فیض ربوبیت ایشان باشند یا انکه نفوس مجرده اند
که تعلق شان باجسام نه بتدبیر بود ایشان را ملائکه ملکوتیه
و ملائک مدبره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه گویند تدبیر
اجسام نورانیه و ظلمانیه طبیعیه و عنصریه بسیطه و مرکبه
بتوسط همین ملائک بوقوع می آید و گاهی تاثیر در اجسام
دیگر هم میکنند بدون اله جسمانیه مانند [illegible] و [illegible]
و [illegible] و چشم زخم قسم سیوم [illegible] منطبعه اند که تدبیر
اجسام فقط بتوسط انها بوقوع آید و انتقاش صور جزئیه [illegible]
متغیره در انها بود و انها قوای نفس مجرده [illegible]
در لسان شرع کتب [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]

نفوس منطبعه خوانند چه در تحت طبیعت واقع اند چنانچه
حکما افلاک را دو نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبعه
ناطقهٔ مجرد و محرک و مدبر جمیع امور فلک بمنزلهٔ
نفس ناطقه انسانی باشد و منطبعه مادي و بمنزلهٔ قواي
بدني انسانست که فایض میشوند از ناطقه برو و ساري
میشوند در جمیع اعضا اول محرك بعید و ثاني محرک
قریب گفته میشود کذا نقل صاحب جواهر الحقایق عن
شرح الحقیقة المحمدیه پس بدانکه عقول در افاضه خلیفة الله
اند و نفوس ناطقه خلیفهٔ عقول و نفوس منطبعه خلیفهٔ
نفوس ناطقه و پس ازین همه ارواح مدنه اند که انرا خدام
و قوای نفوس گویند وانکه در صف اول عقول رئیس ارواح
اقلام و سلطان عالم تدوین و تسطیرست انرا باعتبار انکه
حی بالذات و محیی غیرست روح اعظم و باعتبار تعقل
مخترع خود وذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولیت
عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار انکه ظاهر
خود و مظهر غیرست نور و باعتبار انکه محیط اشیا ست
اجمالا ام الکتاب وباعتبار انکه برلوح محفوظ وصفحات نفوس
نقاش علوم ست قلم اعلی گویند عقل کل و عقول جزئیهٔ
فلکیهٔ و عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و
صفوفها و درجاتها در همین مقام جبروت قیام دارند و اسرافیل

و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور عظام مانند نفخ صور و تقدیر ارزاق و اجال و هبوب ریاح و نشو سحاب و انزال باران و انبات برگ و انزال افات و قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست دادن و غیره بتوسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگیرد و انکه در صف اول نفوس رئیس ارواح الواح و سلطان ملائکهٔ تدبیر است او را باعتبار کلیت نفس کل و باعتبار ظهور اشیا دروی مفصلا کتاب مبین و باعتبار عدم تغییر و تبدیل لوح محفوظ خوانند و درین ارواح ملکوتیه ارواحی را که در علویات متصرف اند ملکوت اعلی گویند نفس کل و نفوس جزئیهٔ فلکیه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام ملکوت اعلی قیام دارند حاملان عرش و خازنان کرسی و داروغههای بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة المنتهی و [illegible] بیت المعمور و کشندگان کواکب و [illegible] سموات [illegible] انها که تعلق باجسام علوی دارند از [illegible] را که در سفلیات یعنی عناصر [illegible] و ادنی گویند نفوس جزئیهٔ [illegible] اختلاف طبقاتها و صفوفها و [illegible] اسفل قیام دارند ملائکه [illegible] و اوراق و اشجار [illegible]

نالیان اسماء الهی و عزیمت خوانان ازین قسم اند و انکه
در صف اول نفوس ست نفس جسم کل ست نفس جسم کل
و نفوس جزئیهٔ ملکیه و عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی اختلاف
طبقاتها و صفوفها و درجاتها درهمین مقام قدم دارند چون
مادهٔ یکبار بفیض الهی مهذب شد قبول نفسی کند و
چون بفیض دیگر مهذب شد قبول نفسی دیگر کند که الطف
و اصفی و اعقل از اول باشد نفوس فلکیه اول دورهٔ نفوس
ست و نفوس کاملهٔ انسانی اخر دورهٔ نفوس و مابین اینها
نفوس عنصریه و معدنیه و نباتیه و حیوانیه و ملکیه و جنیه
و ناقصهٔ انسانیه اند چنانچه متلفظ هر لفظ را اخراج
از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص
کند و دال بران معنی بود همچنان مصور مطلق هر صورت
را اظهار از مظاهر نماید که پس از کمال تعدیل وی قبول
روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ فی
الفتوحات اللوح المحفوظ هو النفس الکلیة وهو الروح المنفوخ
منه فی الصور المسواة بعد کمال تعدیلها فیهبها الله بذالک
النفخ ای صورة ماشاء من قوله فی ای صورة ماشاء رکبک
انتهی بالجمله چه نفوس مجردهٔ سماویه و چه قوای وی
که نفوس منطبعهٔ ارضیه اند هر جسمی را بود و هریکی
ازین نفوس سماویه و ارضیه حبابیست از دریای نفس کلیه

یا تمثالی ست از شمع نفس کلیه یا فردیست از کلی یا
حصه ایست از حقیقتی هریکی ازین امثله بوجه من
الوجوه منطبق میتوان شد اکنون مجملی از کیفیت خلق
عقل کل و نفس کل آنچه در کتب محققان مذکور ست
مسطور میگردد قال صاحب الفتوحات ان اول صورة قبل
نفس الرحمان صورة العماالذي كان فيه ربنا قبل ان يخلق
الخلق فهو بخار رحمانى فيه الرحمة بل هو عين الرحمة
فكان ذلک اول ظرف قبله وجود الحق فكان الحق له كالقلب
للانسان كما انه تعالى لقلب الانسان العارف المومن كالقلب
للانسان فهو قلب القلب ثم اوجد العالم وفتح صورته فى جوهر
ذلك العماء وذلك الجوهر قبل صور الارواح المهيمة فلم تعرف
غير الجوهر الذي ظهرت فيه وهو اصلها فهامت فى انفسها
ثم ايد واحد من هذه الصور الروحيه بتجلى خاص علمى
انتقش فيه علم ما يكون الى يوم القيامة مما لا تعلمه الارواح
المهيمة فوجد فى ذاته قوة امتاز بها عن سائرالارواح مشاهدهم
وهم لا يشهدونه ولا يشهد بعضهم بعضا فرأى نفسه مركبا
منه ومن القوة التي وجدها علم انها صدرت عن غيره وهو
العقل الاول الذي اصطفاه الله ... وولاه على ... ديوان
العالم كله وقلده النظر فى مصالحه ... فلما ...
التي تنزيه من الله ... الا ... ... بسطها

حتی لایغفل ولاینام ولاینسی فهو احفظ الموجودات المحدثة
واضبطها لما علمه الله من ضروب العلوم وقدکتبها کلهامسطرة
فی اللوح المحفوظ عن التبدیل و التحریف و مماکتب فیه
فاثبته علم التبدیل ای علم مایبدل و ما یحرف فی عالم
التغییر والاستحالة فهوعلی صورة علم لایقبل التبدیل فلما ولاه لله
ماولاه اعطاه من اسمه المدبر والمفصل من غیرفکر و رویة انتهی
قال صاحب الانسان الکامل فی الباب الثالث والخمسین ان العقل
الاول هو محل تشکل العلم الالهی فی الوجود لانه القلم الاعلی
ثم ینزل منه العلم الی اللوح المحفوظ فهواجمال اللوح المحفوظ
و اللوح تفصیله بل هو تفصیل علم الاجمالی الالهی و اللوح
محل تعینه و تنزله ثم ان فی العقل الاول من الاسرار
الالهیة ما لایسعه اللوح المحفوظ کماان فی العلم الالهی مالایکون
العقل الاول محلا له فالعلم الالهی هو ام الکتاب و العقل
الاول هو الامام المبین و اللوح هو الکتاب المبین فاللوح ماموم
بالقلم تابع له و القلم الذی هو العقل الاول حاکم علی اللوح
مفصل القضایا المجملة فی نون العلم الالهی المعبر عنها
بالنون انتهی صاحب جواهر الحقایق کیفیت خلقت نفس
کل را چنین بیان نموده ست اعلم ان الحق تعالی تجلی
للعقل الاول مرأی لذاته ظلا فکان ذلک الظل امتد عن ذات
العقل من نور ذلک التجلی و کثافته المحدث بالنظر الی

اللطیف الخبیر نفسا و هو اللوح المحفوظ و هذا الملک اول
موجود وجد عن سبب و هو العقل الاول فالعقل الاول وجد
عن الامر الالهی بلا سبب و النفس الکلیة هی الموجود عن الامر
الالهی و السبب کذا فی الفتوحات پس ابداع عقل اول بامر
الهی است بی توسط چیزی و النفس الکلیة قد انبعثت
بتوسط العقل انبعاث الصورة فی المرآة و العالم الجسمانی
قد ظهرت بتوسط النفس الکلیة کذا فی اصل الاصول
بالجمله نفس کل مدبر و متصرف در جسم کل است
همچونکه تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و از اینجاست
که انرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفته اند و نیز باعث
عقل است بر ایجاد اشیا و خلق جمل مجمله پس از تصویر
صور اشیا و کمال تعدیل انها نفخ صورت خاص از وی می اید
باید دانست که جمله عقل و نفوس از بهم آمدن عقل [illegible]
نفس کل پیدا شده اند و طبیعت کل و جوهر هباء یعنی
هیولای نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و شکل کل
و جسم کل از بهم آمدن طبیعت کل و جوهر هباء پیدا شده اند
قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیة ام [illegible] [illegible]
کونی فکل ما دونها فهو من عالم [illegible] [illegible] [illegible]
و ظهور نفس کل از عقل کل [illegible] ظهور حوا [illegible] [illegible]
علیهما السلام عقل کل [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

معنوی گویند و ظهور عقول ونفوس مجردهٔ جزئیه بلکه ظهور
طبیعت کل و جوهر هباء و شکل کل و عالم اجسام ازین هردو
مثل ظهور ذکور و اناث عالم ست از آدم و حوای صوري و
نکاح و ازدواج درمیان عقل کل و نفس کل عبارت از رابطهٔ
معنویست که میان زوجین یعني موثر و متأثر معقول بود
معني النکاح الساری فی جمیع الذراري ازینجا توان دریافت
الحاصل نفس کل را بدان سبب قلب عالم کبیر گویند که
مبدء ظهور جمله عالم نفوس و اجسام ست مانند قلب که
مبدء حیات جسد میباشد و نیز مدبر و متصرف در جسم
کلست مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان
و نیز باید دانست که عالم دواندعالم جمع و عالم تفریق عالم
جمع عالم صغیرست که مسمی ست بانسان صغیر و عالم
تفصیل و تفریق عالم کبیر و انسان کبیررا گویند پس در
حقیقت قلب انسان کبیر و عالم کبیر همین عالم صغیر و
انسان صغیر ست زیرا که اول مخلوقات وباعث و مبدء و
مربی جمله ممکنات اوستاو باعثاو مربي بودنش مرجمله
مخلوقات را درماسبق بیان نموده ایم امابیان اول مخلوقات
بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در انکه اول
مخلوقات کیست و اصل موجودات چیست نزد فریقی
اول مخلوقات نور انسرور ست و گروهی باوایت عقل رفته

و جمعی قلم را اول مخلوقات گفته و منشأ اختلاف ورود
احادیث مختلفه است درین باب حدیث جاء فی الاخبار اول
ما خلق الله نوری او روحی و اول ما خلق الله العقل فقال له
اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر و اول ما خلق الله القلم وجه
جمع ما بین این احادیث بعضی چنان گفته اند که اول
حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه و سلم و اولیت
عقل و قلم اضافیست یعنی اول مخلوق از مجردات عقل و
از اجسام قلم است و بعضی گویند که اول انوار نور آنحضرت است
علیه الصلوة والسلام و اول عقول عقل اوست و اول اقلام قلم
اول اما اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک
چیزست که باعتبارات مختلفه و تعبیرات متعدده مذکور
گردیده است باعتبار آنکه کمالات محمدی از پرتو آن نورست
نور محمدی گویند علیه الصلوات والتسلیمات و باعتبار آنکه
ذات خود مبدء خود و سایر اشیارا تعقل کند عقل گویند و
باعتبار آنکه نقوش علوم در سائر مصنوعات را در لوح محفوظ
بتوسط اوست قلم خوانند کذافی روضة الاحباب قدوة المحققین
مولانا عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب [illegible] المعانی
آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد [illegible]
رسالت صلی الله علیه و سلم ازین عبارت یک [illegible]
بقادران که جوهر [illegible]

بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده
انرا نور گفته بخود اضافت فرمود و باعتبار انکه نقاش علوم ست
بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و ازین
جهت که مخترع خویش و ذات خویش و سائر اشیا را تعقل
نموده موسوم بعقل شد و بواسطهٔ انکه محل نقوش اعیان ثابته
ست لوحش گویند و ازین حیثیت که حی الذات و محی
غیر ست روحش خوانند و این معنی از اجلای بدیهیات
مینماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست انتهی
پس بدانکه اگرچه قلب عالم تفصیل همین عالم جمع است
که مسمی ست بانسان لیکن درصورت تفصیلیه عالم تفریق
نیز بعضی چیزها بر صفت قلب نهاده اند زیرا که مجموع
ما فی الاجمال را در هیئت تفریقی تفصیلی داده اند عرش
اعظم و فلک رابع و شمس و بیت المعمور و کعبه مکرم همه
بر صفت قلب واقع گردیده اند چون اول حامل مظهریت
اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم اجسام عرش ست
و واسطه افاضه ست دگر جمله اجسام علویه و سفلیه را لهذا
بحکم قلب و صفت قلبیه واقع شده ست و فلک رابع که
بمنزلهٔ قلب در وسط سماوات سبعه جا دارد بحکم قلب ار
انسست که تصرف و تاثیرش در تمام اینعالم جاری و ساریست
مانند تصرف و تاثیر قلب در جسد زیرا که کوکب این

وفلک شمس ست که حدوث اکثر موجودات عنصریه
وابستهٔ اوست شمس را نیز بهمین سبب قلب عالم گفته
اند قال صاحب الانسان الکامل الشمس اصل لسائر
المخلوقات العنصریة کما ان اسم الله تعالی اصل لسائر المراتب
العلیة نزل ادریس علیه السلام هذا المقام النفیس لعلمه
بالحقیقة القلبیة فتمیز عن غیره فی مرتبة الربوبیة جعل الله
هذه السماء مهبط الانوار و معدن الاسرار ثم ان الملک الجلیل
المسمی باسرافیل هو الحاکم علی ملائکة هذه السماء وهو روحانیة
الشمس ذات السناء لا یرفع فی الوجود خفض ولا یحدث فیه
بسط ولا قبض الا بتصریف هذا الملک الذی جعل الله محتده
هذا الفلک و هو اعظم الملائکة هیئة و اکثرهم وسعا و اقواهم
هیبة له من سدرة المنتهی الی ما تحت الثری یتصرف
فی جمیعها و یتمکن من شریفها و وضیعها منصته بمنزلة الکرسی
و محتده الفلک الشمسی و عالمه السموات و الارض و ما فیهما
من عقلی و حسی و اخا ذال اعلم ان الله تعالی جعل
الوجود باسره مرموزا فی قرص الشمس تبرز القوی الطبیعیة
فی الوجود شیئا فشیئا باسر الله تعالی والشمس نقطة
الاسرار و دائرة الانوار اکثر الانبیاء من اهل الکشف فی هذا
الفلک مکین مثل عیسی و سلیمان و ادریس و داود و
جرجیس وغیرهم مما یکثر عدده و یطول امده [illegible]

هذا المنزل الجلي قائمون في هذا المقام العلي انتهى بدانكه
نزد جمهور عرش عبارت از فلک اطلس است پس بنا بر قول
شان معنی قلب بودن این فلک ان باشد که این فلک متصرف
ومقلب هست در عالم اخرت ما نند تصرف وتقلیب فلک رابع در
عالم دنیا کما قال صاحب الفتوحات وهذا الفلک هو سقف
الجنة و عن حرکته یتکون في الجنة ما یتکون و هو لا ینخرم
نظامه و الجنة لا یفنی لذاتها ابدا و لا یتخلل نعیمها الم
ولا ینتقص طبایع اقسام هذه الفلک مختلفه فما اختلف
الا لکون الطبیعة فوقه فحکمت علیه بما تعطیه من حرارة
و برودة و رطوبة و یبوسة الا انه لما کان مرکبا ولم یکن بسیطا
لم یظهر فیه حکم الطبیعة الا بالترکیب فترکیب الناري من هذه
الاقسام من حرارة و یبوسة و ترکیب الترابي منها من برودة
و یبوسة و ترکیب الهوائي منها من حرارة و رطوبة و ترکیب
المائي منها من برودة و رطوبة فظهرت علی اربع مراتب
لان الطبیعة لا یقبل منها الا اربع ترکیبات لکونها متضادة و غیر
متضادة علی السواء فکذالک لم یقبل الا اربع ترکیبات کما هی عینها
علی اربع لاغیر و ایضا قال اعلم ان الله خلق في جوف هذا
الکرسي الذي ذکرناه جسما شفافا مستدیرا قسمه علی اثنی
عشر قسما سمی الاقسام بروجا اسکن کل برج منها ملکا هم
لاهل الجنة کالعناصر فهم بین مائي و ترابي و هوائي و

ناری و عن هولاء یتکون فی الجنات مایتکون و یستحیل
فیها مایستحیل و یفسد فیها مایفسد و معنی یفسد یتغیر
نظامه الی امر اخر ما هو الفساد المذموم المستخبث فی العرف
انتهی پس اطلاق عرش بردو فلک کرده می شود یکی بر
عرش عظیم که مستوی الرحمانست دوم بر فلک اطلس
قال الجامی قدس سره السامی فی شرح الفصوص اثبت
رضی الله عنه هذین الفلکین ای الکرسی الکریم و العرش
العظیم ایضا فی الباب الخامس و التسعین و مائتین من
الفتوحات و ذکر ان الاطلس هو عرش التکوین ای عنه
ظهر الکون و الفساد بواسطة الطبایع الاربع و مستوی الرحمان
هو العرش العظیم الذی مافوقه جسم و مستوی الرحیم هو
الکرسی الکریم انتهی اما بیت المعمور و کعبه ازان سبب
بحکم قلب اند که بیت المعمور و کعبه منشاء روحانیت و
جسمانیت انسان صغیر رابع شده اند و دل انسانی
که حقیقت او ست از همین دو محل مخلوق شده ست
روحانیتش از بیت المعمور ست و مضغیت و جسمانیتش
از کعبه کما قال الشیخ الاکبر رحمة الله علیه فالقلوب کلها
من هذا البیت فالقلوب [illegible]
که عبارت از جامعیت اسما و صفات ست قبل از ظهور [illegible]
ناسوتی انسان اول بکعبه و بیت المعمور [illegible]

واسطه بروز و صدور جسمانیت و روحانیت قلب انسانی و
حقیقت وحدانی او هستند رسیده و هریکی ازین هردو که
در حقیقت متحد اند متصف بصفت مذکور گردیده است یعنی
بعد از انقلابات بسیار در اواخر ادوار بفیض الهی انچنان
تهذیبی بماده حاصل شد و قبول نفسی کرد که اقرب
و اوفق ست بقلب انسانی و از مبادی و معدات قریبه
حقیقت وحدانی اوست و مسمی است بکعبه و بیت
المعمور کعبه بجهت انکه منشاء جسمانیت انسانست در عالم
سفلی ظلمانی واقع شده و بیت المعمور بسبب انکه منشاء
روحانیت انسانست بعالم علوی نورانی مخصوص امده و
مجموع انهردو مانند یک حقیقت قلبیه است برای شخص
کبیر چنانکه مجموع روحانیت و جسمانیت یک حقیقت
قلبیه بود در شخص صغیر چون نزدیک محققین هریکی را
از مخلوقات روحی جبروتی و نفسی ملکوتی ثابت ست
گویا بیت المعمور محمل روح جبروتی و کعبه مکرمه منزل
نفس ملکوتی این حقیقت واحده است و مانند قلب و
دماغ که مقرم حقیقت انسانی در عالم جسمانی هستند
کعبه و بیت المعمور بجای قلب و دماغ این حقیقت واحده
واقع شده اند پس قبله شخص واحد است مرکب ازان
هردو که بجای قلب در انسان کبیر واقع شده است چنانکه

انسان صغیر بجاي قلب واقع شده است لیکن انسان قلب
حقیقي عالمست چه نفس انسان کامل اصفی و اعقل و الطف
و اعدلست از نفس قبله خلاصه اینکه اقرب چیزهاي که در
انسان کبیر بصفت قلبیه واقع شده اند نسبت بانسان صغیر
کعبه مکرمه است لهذا واسطه افاضه قلوب انسانیه افتاده ست
بسبب مناسبت و جنسیت و استفاضه قلوب ازکعبه مانند
استفاضه قلب ست از قلب دیگر زیرا که بمقتضاي القلب
یهدي الی القلب چنانکه در میان دلهاي عالم صغیر راهی
نهاده اند همچنان دلهاي عالم صغیر را بطرف کعبه مکرمه
که بصفت قلب در عالم کبیرست راه استفاضه کشاده اند و
ازان راه بطرف اصل واصل الاصل عروجی داده و چون قائل
ثبوت روح ونفس براي کعبه مکرمه شدیم مدفوع گشت اعتراض
اینکه قابلیت ظهور جمله اسما و صفات در کعبه مکرمه که از جمادات
ست و اصلا شائبه از روحانیت و عقل وادراک ندارد چگونه
متصور باشد اري محققان براي همه موجودات روحانیت
و ادراک وشعور ثابت نموده اند [illegible]
وسمع وبصر وغیره صفات باثبات رسانیده اند [illegible]
الشرع معني [illegible]
لاتفقهون تسبیحهم [illegible]
قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه فی [illegible]

ان المسمي بالجماد و النبات عند نالهم ارواح بطنت غير
ادراک اهل الکشف ایاها فی العادة فلا حس بها مثل ما يحس
بها من الحيوان فالكل عند اهل الكشف حيوان ناطق بل
حي ناطق غيران هذا المزاج الخاص يسمي انسانا لاغير وايضا
قال حيث وجد الاصل وجد جميع لوازمه فحيث كان الوجود كان
العلم والعقل لكن المظهر اذا لم يبلغ التسوية الانسانية اعني الاعتدال
الموجب لظهور العقل و الادراک بقي الحيوة و الادراک في
الباطن و لم يظهر على المحل فلا حس له ولا شعور كالمسكوت و
المغمي عليه فالجماد و النبات ذو حيوة و ادراك في الباطن
لا في الظاهر اي في جسده انتهى صدرای شیرازی در رساله
قضا و قدر گوید اعلم ان اثبات الشعور و الادراک لجميع
الموجودات حتى الجمادات و النباتات على مايلزم من القرآن
و الاحاديث مما دلت عليه المباحث البرهانيه و تنبيهات
العلوم الذوقية و ابداء المقامات الكشفيه و هو مذهب كثير
من المحققين كصاحب الاشراق و المحقق الطوسي و العلامة
الرازي وصاحب المحاكمات و ابن كمونه و ابو البركات البغدادي
وذوق جم غفير من المكاشفين منهم الشيخ العارف و المحقق
المكاشف محيي الدين بن العربي و متابعوه الحاصل هر
متاوقی را از جواهر و اعراض روحی ست جبروتی که انرا
عقل گویند و نفسی ست ملکوتی که انرا نفس مجرد خوانند

کعبه معظمه بهمین جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت
حجاج وزوار خواهد کرد کما ورد في الخبر و همچنین شفاعت
سور قرانی و دیگر اعمال صالحه در برزخ و روز قیامت و
گریستن حنانه و اواز دادن کوهي بر کوهی دیگر را هل مر بک
احد یذکر الله ونیز تکلم احجار وبکای زمین ومساجد بمرگ
مسلمانان بهمین جوهر روحانیه ثابت ست واما تفاوت علاقه
روحانی حیوانات و سائر مخلوقات انست که تعلق روح
حیواني دائمی ومشابه حلول سریانی باشد بخلاف تعلق
ثاني که غیر دائمی ومماثل حلول طریاني ست یعنی در
صورت اول روح بجمیع قواي حیوانیه و طبعیه و نباتیه
درایه وهمه را تحت حکم خود داخل نماید و بتدبیر وتصرف
در بدن وتغذیه و تنمیه و احساس حرکت دائما مشغول
باشد و در صورت ثانی نه تدبیر و تصرف و اراده او را بود
ونه اثرش بتوسط روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق
ان ارواح باجسام از نظر عوام مخفی ماند و [illegible]
برانها مترتب نگردد و احیانا اگر در رنگ [illegible] که
بابدان خودها بدون توسط روح حیواني تصرف [illegible]
نیز پرتو اثر خود [illegible]
احیا و ارواح [illegible]
واحجار والانها [illegible]

ارواح مذکوره محجوب و مستور شده و در قرب قیامت
این تعلق نیز قریب بدوام و سریان خواهد کشید چنانچه
در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار وارد ست
فاما در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمي
خواهد گردید لهذا متکلم خواهند بود و ادای شهادت خواهند
نمود و اغصان و اشجار جنت ندای بهشتیان را باجابت
خواهند پرداخت کذا في جواهر الحقایق وفتح العزیز وچون
روح جبروتي و نفس ملکوتی برای کعبه مکرمه ثابت
شد معني حدیثی که ناکهی از ابی هریره رضي الله
عنه دربیان خلقت کعبه مکرمه روایت نموده ست نیز
واضح ولایح کشت وهو ان الکعبة خلقت قبل الارض بالفی
عام قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض
فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل و النهار الفي
سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحها من تحت الکعبة
و جعل الکعبة وسط الارض یعني دو ملک که عبارت ست
از روح جبروتی و نفس ملکوتي کعبه دو هزار سال پیشتر
از خلقت جسد کعبه و خلقت زمین پیدا شده بودند زیراکه
خلق ارواح دوهزار سال قبل اجسام ثابت است قال القیصري
فی شرح القصیدة القارضیة الروح قبل البدن موجود ثابت
عند اهل الحق لقوله علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل

الاجسام بالفی عام و ذهب الیه الاشراقیون و ایضا من
الحکماء انتهی پس ان هر دو فرشته حقیقت قبله اند در
عالم ارواح چنانکه مجموع کعبه و بیت المعمور قبله ست
در عالم اجسام *

فائده

و اگر کسی از عوام گوید که ظهور اسما و صفات در کعبه
چنانکه در انسان برائی العین مشاهد ست هیچ در نمی
یابیم پس چگونه این معنی را مسلم توانیم کرد جوابش
انست که ظهور تجلیات الهیه در کعبه مکرمه مانند ظهور
تجلی او سبحانه برطور مخفی براهل شعور نیست بلکه
ظهور تجلی برطور رائی بود و این تجلی در اسد ست گو اهل
ظاهر که فاقد البصیرت اند از درک ان محروم باشند اما از
اهل باطن و ارباب علم صدها هزاران هزار بلکه زیاده ازین
بمشاهده و ادراک ماثر شده اند و میشوند و همگنان بران
اتفاق دارند و تخصیص خواص باین مشاهده ازان ست
که این مشاهده موقوف بر نظر کشفی ست و عوام ناتمام
ازان نظر عاری بصر دارند عدم مشاهده عوام ناتمام در برابر
مشاهده خواص [illegible] اگر سعدی
چند از خواص [illegible] مشاهده [illegible]
[illegible]

را درهردو طرف واقعیت وعدم واقعیت ان راه مجال میبود لیکن چون تعداد اهل این مشاهده ازلکوك هم گذشته است و باجماع جمله اهل بصیرت ثبوت ان گشته عوام بیچاره را از تسلیم چاره نبود و عجیب ست از عوام که حقیقت فرامیسنی را مسلم دارند و در تسلیم حقیقت کعبه ابا و انکار بمیان ارند با آنکه حقیقت فرامیسنی که هرانئه کشف ان بر داخل شدن دران زمرهٔ موقوف و منحصر ست نسبت عوام از حقیقت کعبه مکرمه مجهول تر است یعنی حقیقت کعبه هرقدر که برسم وعبارت گنجیده خود در اکثر کتب مبسوطه مبین گردیده ست بخلاف حقیقت فریمیسن که گویا مجهول محض است مگر جمله عوام قائل اند و هیچ محضش هرگز نداند از زمرهٔ عوام صدها ارباب فهم وفراست ان مجهول را متلقی بقبول دارند و بصرف زر خطیر خود را در زمرهٔ فرامیسنان در ارند بلکه هزاران هزار از خارجان ان زمره بعضی صفات برای فرامیسنان ثابت نمایند و ایشان را بدان ستایند و این عدم انکار ناواقفان از حقیقت فرامیسنی محض بنابر انست که صدها مردم داخل ان فرقه گردیده اند و اتفاق دارند بر واقعیت ان حال انکه اغلب مردم که داخل ان زمره شده‌اند بشمار عوام اند نه از خواص عالیمقام زیرا که

کمال علم و عقل و غیره هیچ از شرایط داخل شدن دران
زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر حقیقت
فرامیسن باانکه علم و اتفاق ان فرقه از مستحدثات جدیده
هست و مانند حقیقت کعبه که بر عظمت و جلالت ان
علاوه اهل اسلام جمله فرقه هاي اهل ادیان سماویه سابقه
اتفاق داشته اند از زمان قدیم مقدمت ومتفق علیه نگردیده
موجب تسلیم وتیقن تا واقفان گردد و هرگز ایشان را برسر
انکار ازان ندارد حقیقت کعبه که واجب التعظیم و مجمع
علیه ارباب حل و عقد و اصحاب تحقیق و تدقیق هست
و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب
کتب سماویه لازم التسلیم هست و علاوه انبیای کرام علیهم
السلام بسیاري از اولیاي عالیمقام که تعداد انجمله از مرتبه
الوک هم متجاوز گشته هست و اکثر مشاهده حقیقت
گردیده اند و اتفاق بران دارند عوام را از [illegible] که [illegible] قرار
و کدام صورت انکارست غایة [illegible] ظواهر
کسیکه بفهم و فراست [illegible] جنس خود بیشتری
داشته باشد البته [illegible] ان
اینقدر گمان خواهد کرد که [illegible] قریب
باشد که ارباب [illegible] و [illegible] ان [illegible]
[illegible] و عبادات

خواه طلسمات و نیر نجات بود ازین تطرق اینجمله مظنات
واحتمالات ان صاحب فراست درحقیقت مجهوله فرامیدسنی
قابل قبول ارباب کیاست ست فامانه در حقیقت کعبه
چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلا نیست که در جامعیت
علوم ظاهره و باطنه قصب السبق ربوده اند و در کمال عقل
و تحقیق و تدقیق فاقد المثل بوده و قطع نظر از کمالاتی که
در علوم دینیه و معارف حقه یقینیه حاصل دارند در علوم
ظاهره و حکم عقلیه ملکه و دستگاه شان اعلی مرتبه رسیده
ست که هیچ فرقه مرتبه تحقیق وتدقیق را بر ایشان غیر مسلم
نتواند داشت و کمال علوم و عقل ایشان را غیر معتبر نتواند
انگاشت پس در چیزیکه اینقسم ارباب حکمت و فراست
و علم و عقل جوق جوق اتفاق نموده یکدل و یکزبان بوده
باشند چه جای دخل و محال همچو مظنه و خیال ست
و این همه که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و
اگر ازبحث کشف حقیقتش درگزریم توانیم گفت که درک
جلالت و عظمت کعبه که بسبب تجلی الهی ان عظمت
و جلالت ظهوری دائمی در کعبه دارد نه موقوف بر نظر
کشف ست بلکه از خواص و عوام هرکه از زایران کعبه
مکرمه بتحدیق نظر دران می نگرد سکینتی ووقاری و
عظمتی مقرون تجلال درمی یابد و میفهمد که دریٔنجا

شانیست عظیم که در هیچ مکان ظهوران شان یافته نمی شود
پس درک عظمت و جلالت کعبه که اول واصول مرتبه از
مراتب ادراک حقیقت کعبه ست موقوف بر نظر کشفی
نیست بلکه از اجلای مظاهر ومشهود و مدرک بهمین عین
ظاهرست تا ما از اهل ظواهر بعضی انرا دریابند وبعضی
محروم ازان مانده اند واگرکسی از قبول اینمعنی انکار ورزد
وبگوید که تخصیص ادراک امری بدیهی ببعض دون بعض
خلاف عقل ست گویم از امور بدیهیه ظاهره بسا امورست
که ادراکش مختص ببعض دون بعض بود نمی بینی وزن
بیت که از امور بدیهیه ظاهره است ودرک ان بهمین حواس
تعلق دارد اما هرکسی ادراک نمی یابد یعنی بعضی جمله
اقسام اوزان را فهم کردن توانند وبعض هیچ وزنی را ندانند
وفهم بعضی بدریافت بعض اوزان مناسب بود وبدریافت
بعض غیر مناسب خلاصه اینکه چنانکه درک وزن [illegible]
با انکه از قبیل بدیهیات ست موقوف ست بر ذوقی خاص
که هرکسی را ان ذوق میسر نبود همچنان درک عظمت و
جلالت کعبه که نیز از بدیهیات ست موقوف ست بر ذوقی که
بمناسبت و مذاق خاص [illegible] پس اگر از [illegible]
[illegible] یک شخص [illegible]
بمناسبت و مذاق [illegible]

با همه علم و عقل ظاهر از شناخت ان عظمت و جلالت ظاهره بسبب محروم بودن از مناسبت و مذاق عاجز اید اینمعنی موجب انکار و استعجاب نتواند بود زیرا که بسیار کسان با انکه بانواع فنون و صنایعات دستگاهی دارند از تمییز اکثر اوزان یا بعض ان نابلد بحت باشند و لطف وزن را برابر یک کس عامی هم نشناسند اری شعر

* انکه از وزن عروضی جاهلست *
* و زشنایی بحر طبعش کاهل ست *
* حکم نظم و نثر پیش او یکی ست *
* او چه داند لطف موزون راکه چیست *
* جز بتقلیدی نگوید بیت را *
* کین رست موزون و عجیب ولطف زا *
* و انکه دارد بهرة از ذوق سلیم *
* لفظ موزون بخشدش فرح عظیم *
* از یکی صد میشود لطف کلام *
* در حقش از خوبی وزن ای همام *
* بیت موزون در اثر امد چو می *
* بهر ان طبعی که دارد ذوق وی *
* وجد و شوقی در دلش پیدا کند *
* مردلش را واله و شیدا کند *

* بیت یک بیت است حرف و فهمش دو سو *
* میر و رند اهل شعور ای نیکخو *
* بیت اصوات و حروف ای نیکنام *
* می نگردد مدرک هر خاص و عام *
* چون بود بیت هوائی اینچنین *
* چون بود بیت خدائی ای مهین *
* بیت شاعر را بود این گونه حال *
* پس بکن بیت مشاعر را خیال *
* بیت لفظست و نداند هر کسی *
* بیت معنی را چه داند هرخسی *

فائده

و علاوه عظمت و جلالت که بنظر حسی در کعبه مکرمه مرئی و مشاهدست دیگر بعضی آیات عظام است که ظهورش دران بقعه عالیه بمشاهده عینی هر خاص و عام رسیده و بالبداهه مرئی و محسوس گردیده ازانجمله باز ماندن درندگانست از شکار جانوران یعنی چون جانور داخل حد حرم شود درنده از تعاقبش باز گشته صید را و اصلا داخل حد حرم نمیشود و ازین جمله استیناس و اختلاطست میان آهوان و سباع درنده در حدود حرم محترم و از شیونه نگذشتن طائران بر سمت از بالای

سقف کعبه مکرمه یعنی در وقت پریدن چون مقابل
بیت رسند بچپ و راست منحرف شوند و از بالا گذشته
هرگز نروند و ازانجمله جوشیدن و تا لب چاه رسیدن
اب زمزم ست در لیلة البرات و ازان جمله سیر شدن
مردمست از اب زمزم مانند سیري ایشان از طعام وازانجمله
عدم لحوق مرض جذام است باحدي از متوطنان و مجاوران
ان مقام وازانجمله حصول خفت و صحت ست بارباب
این مرض بعد فایز شدن درین بلده مبارکه ثبوت اینهمه
ایات ازان بقعه مبارکه بحدیست که شک و شبه را دران
تدخلی نیست اگرچه از سنه شصت و یک احیانا گذشتن
بعضی کبوتران از بالاي کعبه بنظر بعضی از افراد مردم
رسیده و وقوعش بطور ندرت ازجمله اعاجیب منقول گردیده
ست صاحب فتح العزیز قدس سره که قبل سنه شصت و یک
بوده در بیان نگذشتن طیور از بالاي کعبه معظمه میفرماید
قوله و این ایت همیشه در نظر مردم جلوه گرست انتهی
فقیر را قم مجاله که از او اخر سنه هفتاد و چهار تا تمامي
سنه هفتاد و شش حاضر حرمین شریفین بود تا زمان
حضوري فقیر نیزاین ایت باحسن وجه نمودي وشهودي
داشت یعنی با انکه الوف کبوتران در فضاي حرم پرورش
میبایند و جوق جوق مي پرند اما این قسم گذشتن کبوتران

باوصف نگرانی و تفحص بسیار جز یک دو بار بمعاینه
فقیر نرسیده و از اعجب ایاتی که فقیر دران بقعه مبارکه
دیده انسست که روزی از روزها فقیر برجبل ابو قبیس
برآمد و بزیارت سقف کعبه مکرمه که ازانجا بخوبی تمام
مرئی میگردد مشرف شد باوجود کثرت کبوتران که ازحد عد
گذشته ست ذره از روث انها برسقف کعبه مکرمه پیدا نبود
سقف کعبه خیلی نظیف وصفا بنظر درامد معلوم میشد
که همین وقت جاروب کشیده اند حال انکه احدی بر
سقف کعبه برنمی آید الا بحال ضرورت درسالی یکبار قصه
کذیه یااولی الابصار الحاصل قبل از ده شصت ویک گذشتن
طیور بدین قسم هرگز بطور ندرت هم بوقوع نرسیده بود و
احدی انرا ندیده هزاران مردم انوقت بزمان حضوری
فقیر بحرمین مکرمین موجود بودند بلکه تا این زمان
هم موجود اند که برعدم وقوع تخلف درین ایه بینه کاهی
بطریق ندرت هم اتفاق ایشان علی سبیل الاجماع و
التواتر ثابت شده چنانکه نقل ست که شریف مرحوم
عبد المطلب بعد بست و پنجسال که بحبس در قسطنطنیه
گذرانیده بود چون در سنه شصت و هفت ازان بندرهای
یافته بحرم محترم رسید ازانجا که ارض طیبه مکه
معظمه زاد بوم و مسکن و موطن قدیم حضرت شریف

مرحوم بوده و بعمر خود گاهي گذشتن طيور را بر سقف
كعبه معاينه ننموده احيانا بديدن اين امر جديد كه درزمان
غيبتش نوحادث شده بود خيلي بوالعجب ماند و بخدمت
مولانا عبد الله مرغني رحمة الله عليه كه در انعهد مفتي مكه
معظمه و از اخيار ناس بود و بكمال ورع و تقوي اختصاص
داشت رفته از وجه حدوث اين امر جديد مستفسر گرديد
مولانا عبد الله مرغني فرمود كه اين همه از اثار قرب
قيامت است و هيچ گونه استعجاب را نمي خواهد دران
عهد كه شما كمال مراعات ادب و تعظيم نسبت اين خانه
از طيور معاينه ميكرديد در نوع ادميان بچه مرتبه تعظيم
و تكريمش مرعي ميشد يعني احدي را درانزمان مجال
ان نبود كه در مسجد حرم رفع صوت ميان كلام كردن بنمايد
يا سخن دنيا از زبان احدي برآيد و درين زمان چون خود
ادميان بحدي بي ادب گرديده اند كه بحرم محترم از
صياح و صخب و غيظ و غضب و مخاصمه و مشاتمه و قصص
و حكايات دنيا و كلمات هاو و بيجا باكي ندارند و ادب و
تعظيمش مطلقا بيجا نمي ارند از طيور چه گفته آيد
زيرا كه بي ادب گرديدن ادميان از بي ادب گرديدن طائران
عجب تر مي نمايد همان انقلاب زماني كه در نوع انساني
تغير كرده در نوع طيور نيز تاثير كرده باز هم بود كه اين شريف

چون او سبحانه تعالی را تخریب دنیا منظور افتاد واثار وعلامات
قرب ساعت را باین عالم فرستاد استبدای انهمه اثار تخریب
بیت مکرم خود فرمود وشروع از هتک حرمت این بیت معظم نمود
حدوث این عجب ازین سبب است تمام شد خلاصه جواب
مولانا عبد الله رحمه الله پس* اگر کسی پرسد که استبدای
تخریب از بیت بکدام علت ست و چه سبب ست که این
تخریب بسبیل تدریجی روداده دفعی نه افتاده جوابش
است که وجود بیت در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت
وابادی دنیا ست پس تا ولا بیت بخرابی نگراید تخریب
دنیا هرگز بوقوع نه آید واما این تخریب اگر دفعة واحدة
روادی عالم دنیا دفعة واحدة رو بکتم عدم نهادی پس
چون تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت و مصلحت بود
تخریب بیت مکرم هم بیک مرتبه رو نه نمود و این
استبدای تخریب از بیت بمثابه ایست که پادشاهی
در شهری طرح دارالسلطنت افکند یا بمیدانی خیمه زند
وان شهر ومیدان بسبب او رونق و ابادی گیرد باز اگر ویران
کردنش خواهد تا دارالسلطنت و خیمه را ازانجا نبرداره
رونق وابادی انمکان هرگز رو بانحطاط نه آرد پس اگر برداشتن
خیمه و موقوف کردن دارالسلطنت ازان مقام بیک مرتبه
موجب تخریب دفعی ان مقام و حدوث برهمی تمام و

خلاف مصالح انتظام باشد حکم کند تا تعلقات خاصهٔ دار السلطنت و مخیم دولت را بتدریج بردارند یعنی یکمرتبه بیرون اشتن دفاتر و مرتبه دوم بنقل و تحویل خزائن و ذخائر امر نماید و همچنین در مرتبه سیوم و چهارم توشک خانه ودیگر لوازم شاهانه را حکم جداکردن ازانجا فرماید تاانکه همچنین جمله لوازم و خصوصیات خاصه ازانجا شیئا فشیئا برآید و باخر انمکان بویرانی گراید تا اینجا که گفته شد تشریح جواب مولانا عبد الله مرغنی رحمة الله علیه بود اکنون بعضی وجوه دیگر ورای وجهی که مولانا عبد الله رحمه الله افاده فرموده بیان نموده میشود وجه اول بدانکه ظهور خوارق و تاثیرات کعبه و قران و دگر سائر ایات الهیه بحسب قوت اعتقاد و کمال ایمان عباد میباشد و ازینجا ست که ظهور هرگونه تاثیرات اسما و ایات که از انحضرت علیه السلام و صحابه و اولیای کرام بتواتر منقول گردیده ما بمرتبه مشاهده رسیده ست عشر عشیران از زبان دیگر مومنان نتوان یافت بلکه از زبان منکران وارباب فسق وفجورشائبه ازتاثیرات هیچ اسمی و ایتی ظهور نه‌نماید و اصلا فائده ازان بوقوع نه‌آید لهذا وارد شده است هذا قوم یقرء ون القران و لایجاوز حناجرهم اورده‌اند که ملک زاده رنجور شدپادشاه از عالمی سوال کرد که اگرحدیث سور المومنین شفاء صحیح ست باید

که پسر مرا از سور مسلمانان شفا حاصل آید عالم فرمود
که در صحت این حدیث شکی نیست فاما برای امتحان
اثر سور بهم رسیدن مومنی ضرورست مسلمانان در دور
مسلمانی در کتاب مثل مشهورست والحق ما جاب الحاصل
ظهور خوارق و تاثیرات کعبه منوط بر قوت اعتقاد و کمال ایمان
عباد بود و چون ایمان و اعتقاد مسلمانان این زمان بنهایت
درجه کاهیده و ضعیف گردیده ست و در اکثر افراد جز نامی
ازان باقی نمانده لهذا خوارق و تاثیرات کعبه مانند خوارق و
و تاثیرات قران مستتر گردیده و رو بحجاب اختفا کشیده فاما
بر بعضی افراد خاصه اولیا و مقربان خدا که درین زمان
مستور و نا معلوم و بحکم النادر کالمعدوم اند اندرین زمان هم
همان خوارق و تاثیرات جلوه گر و مردم پیش نظر ست
سعود بن عبد الوهاب در عهد سلطنت خود عمارات مرتفعه
مکه را از بام کعبه بلند تر دیده منهدم و پست کردن
خواست و اهل مکه بشنیدن این خبر خیلی پریشان و مضطر
شدند یکی از مجاذیب که دران وقت مجاور حرم محترم
بودی سعود را علاحده با خود برده فرمود که نظر کن بطرف
کعبه مکرمه چون نظر کرد بام کعبه را نهایت بلند با بام
فلک مماس گشته بلکه ازان هم بالاتر گذشته یافت خطره
بلندی بیوت از کعبه از دلش بیرون رفت و از قصدی

که داشت باز ماند وجه دوم چون کعبه قلب عالم هست و
از خلفاي الهی هست درین عالم پس بسبب غایت ترقي
و عروج لطیفه قلبیه و کمال استغراقش در مشاهده الهیه
روحانیت کعبه نهایت بی مناسبتي وکم توجهی ازین
عالم بهم رسانیده هست لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات
یا هرات کعبه درین عالم که منشاء ان توجه و مناسبتش
باین عالم بود شیئا فشیئا مختفی و منعدم گردیده وازین
قبیل هست انچه بعضی محققین قدس الله تعالی اسرارهم
درین زمان اخیر بي مناسبتی وکم توجهي روحانیت
انسرور را علیه الصلوات و التسلیمات ازین عالم بسبب کمال
استغراق درمشاهده الهیه بیان فرموده اند و حدوث اکثر
حوادث و فتن را درین اخرزمان نسبت بان نموده وجه
سیوم قوت و ضعف روحانیت وکمی و زیادتی ظلمت و
نورانیت کعبه وقلوب انسان صغیرکه ازیک جنس اند باهمدگر
وابسته هست و در یکدیگر اثر می نماید و بتاثیر یکدیگر کم
میشود ومی افزاید سیاه گردیدن حجر بظلمات قلوب بشر و
روشن شدن قلوب بزیارت کعبه و تقبیل حجر چنانکه اینده
مفصلا مذکور خواهد شد برین معنی دلالتی صریح دارد پس
درین زمان چنانکه برکات و تاثیرات قلوب بسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکات و تاثیرات کعبه نیز

کما قال القونوي في كتاب الفكوك و اكده بالتكرير يريد وفي الارض من يقول الله قولا حقيقيا اذ لو اراد من يقول كلمة الله لم يوكد بالتكرير ولاشك انه لايذكر الله ذكرا حقيقيا و خصوصا بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذي يعرف الحق بالمعرفة التامة و اتم الخلق معرفة بالله في كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه قال عليه السلام لاتقوم الساعة و في الارض انسان كامل و ايضا قال القونوي في كتاب الفكوك الانسان الكامل الحقيقي هو البرزخ بين الوجوب و الامكان و المرءاة الجامعة بين صفات القدم و احكامه و بين صفات الحدثان وهو الواسطة بين الحق و الخلق و به ومن مرتبته يصل فيض الحق والمدد الذي هو سبب بقاء ماسوى الحق اي العالم كله علوا و سفلا ولولاه من حيث برزخيته التي لايغائر الطرفين لم يقبل شيء من العالم المدد الالهي الوحداني لعدم المناسبة و الارتباط ولم يصل اليه فكان يفني انتهى پس چون کعبهٔ مکرمه هم از خلفاي الهی ست و واسطهٔ فیض ومدد او سبحانه درینعالم ست لهذا اوتعالی بقرب ساعت منعدم کردن خواسته ازین سبب آیات و تاثیرات کعبه شیئا فشیئا ازینعا لم برخاسته ٭ وجه هفتم قیامت عبارتست از موت قال صلي الله عليه و سلم من مات فقد قامت له القيامة پس موت انسان کبیر را قیامت کبری گویند

و موت انسان صغیر را قیامت صغری و موت انسان اوسط را
که عبارت از منعدم گردیدن قرنی و پیدا شدن قرنی دیگرست
قیامت وسطی خوانند چون قیامت کبری موت انسان کبیرست
لهذا در قرب قیامت کبری قلب انسان کبیر را که کعبه ست
ضعیف ساختند و از تاثیرات بر کاشتن پر داختند چنانکه
در انسان صغیر قریب موت قوت قلب و ایرا که سلطان
جسدست ضعیف سازد و آثار نحوست و ضعف بر جسد و
قلب بواسطهٔ یکدیگر اندازد از انجا که قلب رئیس جمله اعضا
و منبع حیات بود و حکم حي بر انسان تا آن زمانه باشد که
رمقی از حیات در قلب وی باقیست و تاقوت قلبیه باقی
ماند انسان را هیچ آفتی و مضرتی هلاک کردن نتواند
بالجمله انحطاط قوت قلب و دیگر مشاعر وی در هنگام هزال
ضرورست پس ازانجا که این زمانه اخیر هنگام هزال انسان
کبیرست هر چند [illegible] پیداست
لهذا انحطاط قوت قلبیهٔ [illegible] هویداست
در [illegible] تاثیرات و امور خوارق
عادات [illegible] میشد سبب
[illegible] چون اولیا
[illegible] صاحب عالی
[illegible] زمان سابق
[illegible]

بودند درین عهد نیز موجود اند و سلسلهٔ فیض ولایت برابر
جاری ست ۞ شعر

۞ هنوزان ابر نیسان درفشانست ۞

۞ می و میخانه با مهر و نشانست ۞

اما چون عالم را زمان پیری ست و هر چیزی و کمالی نسبت
بازمنهٔ سابقه انحطاطی و زوالی راه یافته است و آن انحطاط
یوما فیوما رو بزیادت دارد نمی بینید مردم این زمانه را
نه آن قد و قامت و قوت و جسامت ست که مردم زمانهٔ سابق
را بود قال تعالی و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد نه در
علوم و حکم مانند علما و حکمای آنروز کارانند و نه سنین و
و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدایش و ارزانی
هر چیز چنانکه در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتی
که در هر چیز میدیدند از انهمه کثرت و برکت درین زمانه
جز افسانه نمانده ست پس هرگاه در عالم هر جزو کل رو
بانحطاط و تنزل ست قوت ولایت هم موافق مزاج عالم تواند بود
الحق درویش خوش نکته گفته و عجب در مضمون سفته
لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند و گویند که ظهور انحطاط
در جمله امور نمی بینیم بلکه در بعضی اشیا ترقیها پیداست
هوشیاران فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند این همه
ایجادات در عهود سابقه کجا بود و نیز نظم و نسق شاهد

طرق و شوارع و کوچه و بست [illegible] [illegible] آلات رصد
كواكب و در [illegible] و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب
آن و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور نموده در
ازمنهٔ سالفه هرگز نبوده جوابش انست که ظهور ترقیات
درین قسم امور عین مقتضای زمان اخیر و شایان
شان پیری انسان کبیر ست زیرا که در عهد پیری انحطاط
جمله امور نه بطریق کلیت بود بلکه در بعضی امور در عین
عهد پیری ترقی رو نماید و افزایش بظهور آید و ازینجاست
که مرد پیر را بافزونی دانش و تجربه ستوده اند و بکمال
صیابت تدبیر متصف نموده بیانش انست که اگرچه کمال
حدت ذهن و جودت طبع و افزونی و ترقی در جمله صفات
و کمالات نوعیکه در عهد شباب بود در عهد پیری هرگز نبود
بلکه چنانکه صفات و کمالات جسمانی [illegible] را در عهد
شباب ترقی پدید آید [illegible] در عهد شیب
تنزل نماید و اما [illegible] که [illegible] بر زیادت
مشق و تجربه [illegible] ترقی
کرده و افزونی [illegible] از جوانان
[illegible] که در فن طبابت
طبیب پیر [illegible] دهند بلکه
تجربه [illegible] خلاصه اینکه در

امور تجربیه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیا که منوط بر کثرت مشاقی بود انسان را در عین عهد زوال ترقی و کمال دست دهد لیکن ظهور ترقی این قسم کمالات درعهد پیری نه دلیل برثبوت عدم تنزل دیگر سائر کمالات و حالات در انعهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل ست اگرچه ترقی بعضی فنون تجربیه در پیری حاصل آید بلکه در حقیقت زمان افزونی و ترقی وتحصیل وتکمیل جمله کمالات ابتدای عمرست ڈاکٹر و طبیب وهر استاد صنعت غریب کمال فن خود را در ابتدا حاصل کرده وکمال رسوخ وملکه مشاقیش را تااتمام سنه وقوف که گویاواسطه درمیان عهدپیری وجوانیست بدست آورده همین ما هرفن که در عهد پیری علم سبقت می افرازد اگر در ابتدای عمر بتحصیل و تکمیل فن خود نمیپرداخت بلکه در اخر عمر خود را آماده تحصیل وتکمیلش میساخت تحصیل وتکمیل این فن اورا هرگز ممکن نمیگردید زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه هرگز مساعدت تحصیل وتکمیل فنون و کمالات نداید اگرچه مهارت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد این همه مراتب تحصیل و تکمیل ست چون در انعهد انسان جامع تجارب ومعلومات کثیره بود و انهمه تجارب کثیره را که از بدایت سنه شعور تانهایت سنه وقوف بتحصیل

و تکمیلش پرداخته بود بعمل درآرد و نفعها دهد و بردارد
و باظهار و امتحان تجاربی که در اول جمع کرده بود پردازد
و چنانکه خود حاصل کرده بود دیگرانرا تعلیم سازد گویا از
ابتدای سنه شعور تا انتهای سنه وقوف زمان علم و تحقیق
و بعد ازان تا آخر عمر زمان عمل و تقلید باشد و شک نیست
که مرتبهٔ اول از ثانی افضل ست لیکن بسبب ظهور رسوخ
قوت حدس در امور تجربیه و کمال ملکهٔ مشاقی بفنون
عملیه در عهد پیری و نیز بسبب اینکه از کثرت تجارب
و معلومات و کمال حصول قوت مشاقی در حکمت عملیه
درین عهد ویرامد اخلاقی در اختراعات و تراکیب جدیدهٔ
عجیبه و طرق صنائع و تدابیر غریبه پیدا شود و بمدد جامعیت
و ملکهٔ راسخه و منش دانش تجربیه و حکمت عملیه را
بسهولت دریابد لهذا در عهد پیری البته اکثر [illegible]
وصف بودن بمرتبهٔ دوم از مرتبهٔ اول اشرف و افضل بنظر
درآید تفصیلش بدین تمثیل خاطر نشان توان کرد که مثلا
محققی بقوت تحقیق و تدقیق چیزی را دریافت
که طرح آن بر نحاس [illegible] را [illegible] مصنوع میگرداند
اما محققی قوام نحاس را [illegible] رساند و
محققی دیگر [illegible] دریافت نمود
و یک شخص [illegible] از جمله

مقلدانست علم این هردو جز را علاحده علاحده ازان هردو
محقق حاصل کرد پس اگر این مقلد بجمع و ترکیب این
هردو جز بر صنعت فضه از نحاس قادر گردد با انکه این قدرت
که با ستفاده و اقتفای تحقیق ازان هردو محقق باین مقلد
حاصل شده چندان مشکل نبود بلکه مرتبهٔ اشکال همان
بوده که ازان هردو ظهور نموده فاما بسبب آنکه این مقلد
جامع علم هردو محقق آمد و این مزج و ترکیب جدید
داد و فائدهٔ مزج ترکیب بر فائدهٔ آن هردو تحقیق فائق
افتاد این مقلد ازان هردو محقق اعقل واکمل نماید واشرف
و افضل بنظر بینندگان در آید پس کمال استاد کاری
هوشیاران فرنگ در صنعت هاي عجیبه و حرفتهاي غریبه
و امور حسیه و فنون تجربیه که درین زمان ظهور کرده
مقتضاي همین عهد اخیرالزمان پیراسته چه درین عهد
اخیر در هرفنی و صنعتی تحقیقات و تدقیقات کثیر از حکما
و محققان گذشته جمع گشته است چون عقلاي فرنگ شوق
جمع واکتساب علوم و فنون دارند لهذا این همه منافع خطیره
ازان بر می دارند و استاد زمانه و افراد یگانه شده اند بسا
اعمال و حرف و صنائع که از محققان پیشین زمان گاهی
بظهور نرسیده از عقلاي فرنگ با فرهنگ بدولت همین
جامعیت و استفادهٔ علوم سابقین ظاهر گردیده و باقتضاي

همان عهد پیري چهارانست حلم و تحمل و بردباري و باهم
اتفاق داشتن ایشان وکارها را بتامل و تحمل و تدبیر کردن
و عجلت و غصه و بی صبري و تلون طبع را بمیان نه آوردن
و براي جمله مشاغل و کارها حکم عملیه ساختن و بتسهیل
جمله امور و کارها پرداختن و سلطنت را با آشتي و اتفاق
متصرف بودن و ازان مشاغل لهو و لعب که خلاف مقصود
و منافي حکمت باشد گریز نمودن و بایفاي عهود کوشیدن
و مال کار را قبل ازمالها سال دیدن و صلح را بر حرب
مقدم داشتن و همت را برترقی قوم خود گماشتن و کمال
حریص بودن در تحصیل دنیا و تسخیر ملکها و مصلح
گردیدن در میان سلاطین و ملوک و باهر یکی اظهار حسن
سلوک ونیز باهریکي اظهار نرمي مزاج کردن و نگاهداشتن
پاس خاطر از ابتهاج ظهور این جمله امور که هریکی ازین مقتضاي
پیري و تجربه کاری بود اقتضاي عهد اخیرا انسان که بدرستي
سر معني اهل صبر و اهل الخیر الدهر ثانیا منکشف گردد
یعني چون نوع انسان مظهر انسان کبیر یا دنیاي قالبست و
چنانکه قالب مجمع انواع صفات و حالات بود همچنان در نوع
انسان انواع صفات و حالات نهاده اند هر معني و فردیرا
ازان نوع صفتي و مزاجي خاص داده پس صفات مناسبهٔ
عهد اخیر عالم که چون در زمانه زیاده بود غلبهٔ این صنف

در زمان اخیر گویا غلبهٔ آن صفات ست بر عالم پیر یعنی چون غلبهٔ هر صفتی را از صفات قلبیهٔ عهدی از عمر معین بود پس صفات مناسبهٔ عالم پیری در زمان آخر غلبه کرده ازین ست که قوم نصاری اکثر بلاد را بقبضه در آورده و نیز باقتضای عهد پیری جهانست اکتفای ایشان بتحصیل و تکمیل علومیکه صرف اغراض و کارهای دنیا بدان متعلق باشد و بتحصیل و تکمیل فواید این جهان بکار آید و اعانت نماید و دیگر علوم منطق و حکمت و غیره را فضول و بیکار دانسته گذاشتن و اصلا اعتنا بان نداشتن زیرا که هرچند انسان در عهد شباب خود بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری آموخته و از هر جنس کمالات مایه اندوخته باشد فاما در عهد پیری جز بعلوم ضروریه که در دین خواه در دنیا بکار آید صرف اوقات بدیگر اشغال فضول کمتر نماید پس روش مرد عاقل در عهد پیری از دو شق بیرون نبود اگر طالب خدا ست همه اوقات خود را بعبادات و تحصیل سعادات اخرویه مصروف سازد و اگر از اهل دنیاست جز باشغال دنیویه نپردازد و ازین ست که کمالیت این هر دو شان درین جهان باخر زمان ظهور کرده یعنی ظهور تکمیل توجه مفرط بطرف حضرت حق بعد جمله انبیا بمبعوث شدن حضرت خیر الوری جلوه گر شده و ظهور تکمیل توجه مفرط

بدرستی انتظام دنیا بعد سلاطین همه قومها به تسلط حکام
قوم نصاری بوقوع امده پس اعقل الاقوام من حیث الدنیا
قوم نصاری ست و اعقل الناس من حیث العقبی افراد
کاملان امت خیر الوری حضرت شاه [illegible] افندی
رحمة الله علیه که در ترکستان مرتبهٔ حکومت و منصب
پاشائی داشت و بارها باروس جنگیده و در بسیاری از بلاد
یورپ بطریق سیاحت گردیده و باخر عمر ترک دنیا گفته
بمکهٔ معظمه نشسته و بگوشهٔ عبادت منزوی گشته بود روزی
بر سبیل تذکره با فقیر راقم عجاله فرمود که من در تمام
دنیا دو گروه عجب دیده ام وان هردو را از جملهٔ جهانیان
برچیده یکی قوم نصاری دوم طایفهٔ صوفیه رضی الله عنهم
مدار سلوک این هردو فریق بر اینست که بی طلب مقصود
دمی بر نیارند و همت را در طلب بکمال درجه بگمارند
و از تاخیر حصول مامول تغیر یاس و هراس را اصلا بدل
نگارند و سوای مقصود هیچ چیزی [illegible] ندارند
پس مسلک واحد ست [illegible] توجه یکی
به دنیاست و دیگری [illegible] رحمة الله علیه
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که غایت عروج آن بمنتهای جوانی که سنهٔ وقوف انسانی ست صورت بندد و ازینجاست که اکثر انبیا مبعوث پیش از چهل سالگی نشده اند و همچنین کمال دنیوی از مراتب کمالات ظاهریهٔ عملیه ست که شباب ان درعین عهد پیری انسان بظهور پیوندد و چون نقطهٔ نهایت سنهٔ وقوف و کمال با نقطه بدایت سنه پیری و زوال غایت اتصال دارد و پس و پیش یکدیگر واقع ست لهذا ظهور هر دو شان در عهد اخیر انسان کبیر گفته شده و بترتیبی بوقوع آمده که که اولا تکمیل مراتب دینی که عبارت از ظهور و بعثت حضرت خاتم الرسالت ست علیه الصلوات و التسلیمات بمنتهای سنهٔ وقوف انسان کبیر صورت بسته و بعد ازان در عهد زوال تکمیل مراتب دنیوی بظهور پیوسته و بسبب همین اتصال کمال عهد آنسرور کون و مکان باسنه زوال و زمان انتقال جهان وارد شده ست کان یقول صلی الله علیه و سلم بعثت انا و الساعة کهاتین و یجمع بین السبابة و الخنصر و ازینجا توان دریافت معنی آنچه گفته اند که اول علامات قیامت ظهور آن سرور ست چه هرگاه بظهور آنسرور عالم را غایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبود لهذا غایت کمال دلیل زوال آمد کریمهٔ صدیق اکبر ببرون د آیهٔ کریمه الیوم اکملت لکم دینکم

که دیگران را موجب عجب بود ازین سبب بود خلاصه
اینکه ظهور بعثت آنحضرت نه در عهد نقصان و مبدأ انحطاط
جهان بظهور رسیده بلکه بنقطهٔ نهایت کمال واقع گردیده
لیکن چون بوفات آنسرور آفتاب کمال عالم رو بزوال نهاد
و عهد شبابش بمعرض انقراض افتاد یعنی زمانه نبوت که
مرتبهٔ غایت کمالست منقطع گردید و نوبت بابتدای
عهد ولایت که نسبت بآن نقصان و زوالست رسید پس
هرگاه عهد شباب جهان بوفات سرور کون و مکان ختم شد
گویا جمله جهان ختم شد چه هرگاه جوانی نماند همانا که
زندگانی نماند زیراکه خلاصهٔ زندگانی همین عهد جوانیست
چنانکه گفته اند * شعر

* جوانی شد و زندگانی نماند *
* جهان گو مباش چون جوانی نماند *

لهذا یک مرتبه موت این جهان وفات آنسرور کون و مکان
ست و درحقیقت قیامت کبری همان ست زیراکه موت بر
دوقسم بود موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی
موت حقیقی روحانی آنست که قلب و نفس ناطقهٔ
انسانی از کمالات انسانی و فضائل روحانی بی بهره گردد
و بمیرد اندر حرمان و خسران بپژمرد و موت مجازی جسمانی
عبارت از انتقال مکانی بود یعنی نقل از جهان فانی

و قید جسمانی را بگذارد و روبعالمی دیگرآرد قال تعالی
و لاتقولو لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء پس
انتقال آن حضرت را ازینجهان بمنزلهٔ موت روحانی حقیقی
جهان توان گفت که عالم از فضائل وکمالات محروم و مهجور
افتاده وآنهمه فضائل وکمالات ازعالم دورافتاده پس عالم بعد
آنسرور زنده نماند وزنده اش نتوان خواند مگرایحیات جسدی
و ظهور نمی کند دروی مگر کمالات جسدی که انعدام
آن حیات واختتام آن کمالات برقیام ساعت منحصر
داشته اند پس هرگاه ساعت بیاید عالم را موت جسدی رو
نماید تطویل مقال تا چند از اصل مراد دور نباید افتاد
این همه نظام و نسق و رونق و ترقی که از هوشیاران فرنگ
رنگ ظهور گرفته نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط
آنست در ابتدای زمان ترقی وعهد شباب اسلام که نه کتب
احادیث و فقه مدون گردیده بود و نه این همه قوانین و قواعد
اصولیه بانضباط رسیده دریافت و اشکافت ادنی مسئله
چه قدرمشکل می افتاد ومسئله که درین زمان برعامهٔ مومنان
سهل و عیانست درتحقیق و تنقیح آن محققان پیشین زمان
را چه قدرکاوشها رو میداد آنچه بر حضرات مجتهدان آن
زمان مشکل بود درین عهد بادنی استعدادی حل آن
توان نمود تالیفاتی که متاخران راست از متقدمان کجاست

پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط درین عهد تنزل
و انحطاط نه دلیل ترقي إسلام نزد اولی الافهام تواند بود
و اگر کسي گوید که در عهد سید نا مهدي رضی الله عنه
و عن آبائه چه قدر ظهور ترقیات باثبات میرسد انسان
کبیررا در عهد اخیر اینچنین ترقي کثیر چگونه حاصل
خواهد شد گویم آن معجزه از معجزات الٰهیه ست که از
زمان پیر احوال جواني بلکه از مرده آثار زندگاني بظهور
خواهد آورد یا آنکه از قبیل افاقة الموت است چنانکه در
انسان صغیر که از غلبهٔ امراض کمال ضعیف گردیده
ونوبت بسلب طاقت و فقدان حس و حرکت رسیده باشد
بقرب وقت موت دفعة کمال قوتی پدید آید و آن
ضعیف بیجان یک دو ساعت قوي باتاب و توان نماید

فائده

و چون در واقع [illegible] که
در حقیقت حقائق [illegible]
سجده ملائکه کرام بطرف آدم [illegible]
آدم قالب [illegible]
ست [illegible] واقع شد
پس چنانکه [illegible]
همچنان قالب آدم [illegible]

بنابران محققین فرموده اند که آدم علیه السلام مانند کعبه مسجود الیه آن سجده بود نه معبود و مسجود یعنی خداوند هردو عالم گاهی بواسطهٔ کعبهٔ عالم صغیر پرستیده شده و گاهی بواسطهٔ کعبهٔ عالم کبیر مسجود ومعبود آمده شعر

* کعبه هر چندی که خانه براوست *

* قلب آدم نیز خانه سر اوست *

و نیز بشنو که تکریم مکه مکرمه بر جمله بلاد همچو تکریم جسد آدمست بر جمله اجساد و تعظیم حرم محترم وصورت دینی کعبه مکرم مانند تعظیم صدرو مضغهٔ قلب آدم است چه پیکر عنصری وهیکل ظاهری انسان که عقلا ونقلا براجسام سایر حیوانات بلکه براجرام سموات مکرم آمده این تکریم نه بواسطهٔ صورت ظاهری ویست که جز گوشت و پوست واستخوان نباشد وان جمله حیوانات را بود بلکه تکریم جسد عنصری وی بنابرآنست که انسان مدرک تست سرحقایق معقولات را و جامع ست صفات ملکوتیه و جبروتیه را واین قوة و جامعیت که دروی یافته میشود نه جزء حسی ویست بلکه لطیفه ایست معنوی که تعلق بقلب مخروطی دارد، و معبرست بحقیقة القلب پس چون پیکر عنصري انسان مشتمل ست بر قلب مخروطي وان مشتمل ست بر لطیفه معنوي لهذا جسد وی برجمله حیوانات و سائر مخلوقات

این عالم مکرم افتاده و ندای ولقد کرمنا بنی آدم در تمامی
اکناف عالم خبر از فخر و کرامتش در داده جمله افراد این
عالم را باطاعت و خدمتگزاری وی حکم فرمودند و پیش
وی ذلیل ساختند و مطیع و منقاد وی نمودند همچنین
تکریم و تعظیم مکهٔ مکرمه و صورت کعبهٔ معظمه نه بواسطه
آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دیگر اراضی و بیوت
و بلاد امتیازی و تفرقه داشته باشد چه ظاهر صورت ان ارض
طیبه و ان خیر البیوت وان افضل البلاد والامصار همین
شکل زمین و هیئت ترکیبی مادهٔ ما وطین مبنی از سقف
جدار و لبن و اجر و احجار ست که جمله اراضی و بیوت و
بلاد را بود بلکه مسجود و مکرم آمدن مکهٔ معظمه بواسطهٔ
آنست که مشتمل ست بر حرم و ان بر کعبه و کعبه بر بقعهٔ
عظمی که بیانش گزشت و آن حقیقت [illegible] ست
باضافت کعبه باو سبحانه و قد ذکروا فی الکتب ان الکعبة لغة
بمعنی الجهة و عرفا ما یحاذی البقعة من الارض السابعة
الی السماء السابعة [illegible] الکعبة
قبلة لاهل حرم والحرم لاهل مکة [illegible] علی ما قال بعض
المشایخ توسعة علی الناس کما فی [illegible]
این همه وسائط اند [illegible]
جسد انسان واسطهٔ [illegible]

مخلوقات آنرا مطیع و منقاد آمده همچنان صورت کعبه و اسطهٔ تکریم حقیقت وی واقع شده که جملهٔ مومنان بطاعت و خضوع پیش وی مامور گشتند *

سوال

هرگاه قلب و کعبه هردو ذو جهتین و از ملک عالم اند و مظهر اند همان یکذات را با اسما و صفات کعبهٔ مکرم چرا مسجود الیه عالم برای دوام قرار یافت وآدم از مسجود الیه بودن چرا ممنوع شد *

جواب

اگرچه ظهور ذات باسما و صفات چنانکه در صورت کعبه ست همچنان درصورت انسانیه است لیکن هردو ظهور باهم نوعی از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه ظهور ذات بااسما وصفات فعلیهٔ الهیه و باصفات کونیهٔ منفعله هردو ست لهذا انسان مظهر اتم ست بخلاف کعبه که در وی ظهور جمیع صفات منفعلهٔ کونیه نیست و نیست ظاهر در وی مگر ذات با اسما وصفات الهیه کوکعبه هم امیزشی بکونیت دارد و از اکو انست اما ظهور صفات کونیه دروی بمقابله انسان کالعدم ست پس کعبه شریفه بسبب غلبه ظهور اسما و صفات الهیه مجلی اله ست لهذا قبله گردید نه انسان *

جواب دوم

آنچه از تفسیر عزیزی واضح میگردد آنست که ق
ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را در حکمت الهی
مشروط بدو چیزست اول آنکه آن قبله همجنس خود نباشد
بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه
قبله همجنس خود باشد توهم اشتراک و اعتقاد استقلال
پیدا میشود مانند سجود برای تصاویر صلحا که از جنس آدم
و جن گذشته اند و آدم وجن درین امر یکجنس اند زیرا که
در احکام تکلیفی هر دو شریک اند دوم آنکه این قبله ساختن
بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیراکه چیزی را وسیله
تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر ظهور شان الهی ست در آن
وقت بایں طور خاص و علم ظهورات متجدده از آن قبیل نیست
که عقل هیچ مخلوقی بخودی خود آنرا تواند دریافت ۔

جواب سوم

چون سجده تعبدیت برای اظهار کمال تذلل باشد و
خداوند احکم الحاکمین قادر و مختار و مستبد است هر جهتی
و چیزی را که خواهد قبله بندگی طرف آن سجده مقرر
فرماید و بواسطه آن عظمت معبودیت و مسجودیت خود
را ظاهر سازد لیکن برای اظهار کمال تذلل می باید که
مسجود اله باطن ظاهر ساجدین بود تا ربط انحطاط افتاده

مینه لهذا صورت ظاهر کعبه مبنی از خاك و احجار که
و امر جن و انس حقیرترین مخلوقات ست قبله جن و
بس مقرر گردید و حکم سجده بطرف ان شد و همین سر
ست در حکمیکه ملائکه را شده بود برای سجده بطرف
دم علیه السلام زیرا که ادم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده
بود وحقیرتر مخلوق شده لهذا خود را از آدم بهتر تصوریده
بودند و ویرا بنظر تحقیردیده قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لک و ابلیس
لعین که بمرتبه معلم الملکوتی فایز شده بود گفت خلقتنی
من نار و خلقته من طین پس همگنان مامور شدند بسجده
طرف ادم و ادم در انوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله
بودن آدم موقت بود وقبله بودن کعبه مکرم موبدست و نیز
قبله بودن ادم مخصوص بود درحق ملایکه و قبله بودن کعبه
مکرمه عامست جن وانس و ملائکه را قبله ساختن اول چون
بنابر جامعیت بود لهذا مشرف شد بخطاب خلیفتی و
قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت مسی لهذا مکرم گردید
بخطاب بیتی چون ملائکه بندگان و خدمتگزاران و کار
کذان و فرمان برداران حضرت حق اند مامورشدند بسجده
طرف خلیفه یعنی قائم مقام وخود ان خلیفه مامور شده
بسجده طرف بیت یعنی مقام و این بمثابه باشد که عساکر

و خدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان بطرف وزیر سلطان بموجب امر سلطانی بجا آرند و خود ان وزیر تخت سلطانرا تعظیم کنند و بوسه دهند و سر به پیشش نهند ازین جا می باید دریافت تفاوت مراتب کعبه و ادم و ملائکه را *

سوال

اگر مسجود الیه شدن ادم بسبب تکریم حقیقت انسانیه بود اکمل افراد ان حقیقت کلیه را که ذات حضرت سرور کائنات مفخر موجودات است چرا مسجود الیه نساختند *

جواب

مقصود از سجده کنانیدن بطرف ادم اظهار تکریم نوع انسانی بوده لهذا اول افراد این نوع را که مبدء جمله افراد نوعیه بود مسجود الیه فرمودند *

جواب دوم

سجده که بطرف ادم ادا شده در حقیقت بطفیل آنحضرت واقع شده علیهما الصلوات و التسلیمات زیراکه ادم علیه السلام حامل نور انسرور بود صلی الله علیه و سلم و بسبب ان نور برکات ظهور مسجود الیه شدن یافت لهذا بعضی از محققین نور انسرور راکه در ادم بود مسجود حقیقی و ادم را مسجود الیه ان سجده که سجده تحیت بود از سر نبوت علی اختلاف الاقوال واقع شده بود گویند و معلوم ظاهر است که چون سجده

اکمل وجوه تعظیم ست مسجود الیه یا مسجود له ان نیز اکمل
در استحقاق تعظیم واحری بالتکریم می باید وان در آدم بهنگام
مسجودیت وی جز نور انسرور نبود علیهما الصلوت والتسلیمات
و نیز چون سبب سجده حقیقت انسانیه واقع شده بود و
حقیقت انسانیه که حقیقت جامعه ست چنانکه عارج
معارج فضل وکمال ست همچنان دارج مدارج نقص وزوالست
و ازینجا ست که افضل و اکمل و انقص و اذل زیاده تر از
انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت درجه فضل و علو
رسیده اند و بعضی بنهایت مرتبه تسفل ودنو ملحق گردیده
پس حقیقت انسانیه مسجود الیه نباشد مگر باعتبار
خصوصیت افرادی و چون مسجود الیه یا مسجود له شدن
اکمل وجوه تعظیم ست لایق بان نبود مگر اکمل افراد که
بغایت نقطه فضل رسیده باشد و ان اکمل افراد حضرت
خیر العباد ست علیه الصلوة والسلام الی یوم القیام *

سوال

ادم علیه السلام را بسبب نور انحضرت مسجود ساختند
و خود ذات ان حضرت را علیه الصلوات مسجود ننمودند
سر چه بود *

جواب

چون مصلحت الهی مقتضی ان شده بود که بعد این

تکریم آدم را معتوب فرمایند وبمذلت از جنت بیرون سازند
و بزمین بر اندازند وسر در توهین بعد اینقدر تکریم ان بوده
که انسان حقیقت جامعه ست مر جمله مظاهر جمال و
جلال و هدایت و اضلال را لهذا اظهار غایت تکریم و توهین
هر دو که اقتضای جامعیت وی بوده در ابوالبشر که مبدء
ومجمع جمله افراد مکرمه و اشخاص معبوده ان نوع کلی بود
منظور افتاد دوم انکه چون ادم بامر حضرت حق مسجود
شد و مسجودیت خاصه حضرت حق ست چه فعل سجده
از اخص عبادات ست که جز برای حضرت حق لایق نبود
لهذا بعد این تکریم تحقیری نسبت وی خواستند تا گمان
معبودیت وی و حلول حق دروی چنانکه مذهب بعضی
اهل بطالت ست بخاطر نرسد و معلوم گردد که این همه تعظیم و
تحقیر ادم علیه السلام بامر حضرت مالک علام واقع شده
بود و حضرت حق قادرست بر انکه هر کرا خواهد بمرتبه
اعلی سرفراز سازد و باز قادرست بر انکه از اوج علو بحضیض
دنو بر اندازد سیوم انکه اگرچه از زلت ادم شیطان یقین
برین امر حاصل گردیده که [illegible] و عزتست
ومعصیت باعث طرد و مذمت نیست [illegible] از اگر
معتوب نائب [illegible] خطای [illegible] سوال بانه
در پرده اقتدا ساخته بود لهذا معتوب گردانیدن و [illegible] شده

بازبمرتبه خود رسیدن ادم دلیل اظهار اینمعنی هم شد
پس ازانجاکه بدین مصالح تکریم ادم را توهینی درعقب
بود چنین تکریم را که باخر منصم به توهینی باشد نسبت
انحضرت نخواستند لهذا بطفیل نور انحضرت که مودع در
آدم بود آدم را بدین شرف نواختند پس این شرف
مسجودیت که بادم حاصل شده بمثابهٔ شرف شهادت ست
که بجناب سبطین مکرمین حضرت حسن و جناب حسین
رضی الله عنهما به نیابت انحضرت صلی الله علیه و سلم
حاصل شده چنانچه محققین علمای اهلسنت و جماعت
شکر الله تعالی سعیهم بسران رسیده اند ووجه و جیه شهادت
حسنین را رضی الله عنهما درسر الشهادتین و غیره کتب
خود بتشریح و تصریح بیان فرموده یعنی فرموده اند که
چون ذات انحضرت علیه الصلوات جامع جملهٔ کمالات بود
و یکي از جمله کمالات شهادت ست لیکن حصول شهادت
کامله بان سرور مستلزم نوعی ازاهانت وضرر دردین متین بوده
لهذا حضرت حکیم علیم جلت قدرته هر دو فرزند دلبند ان
سرور را نائب مناب ذات معجزایاتش براي تکمیل جامعیت
و تحصیل منصب هردو قسم شهادت مقرر فرموده اري
خوش گفته اند * شعر

* اگر پدر نتواند پسر تمام کند *

همچنین میتوان گفت که چون مسجودیت اعظم وجوه
تعظیم و اکرم انحاي تکریم بود ولیکن حصولش مانند
شهادت مستلزم نوعی از اهانت بوده چنانچه بیانش
گذشت جد ان حضرت را در وقتیکه حامل نور
آن حضرت بود برای اعطاي این شرف خلیفه از
طرف لازم الشرف ان حضرت مقرر فرمودند و اگر کسی
گوید که پسر قایم مقام پدر مي تواند شد نه عکس این
گویم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت و غیره پدر را
نائب پسر گردیدن و بسبب خلافت پسر بان شرف رسیدن
خلافست چه تصدی امور اکتسابیه بر نفس ذات شخص
لازم بود مگر در صورتیکه ان شخص از تحصیل بنفس خود
معذور و مجبور باشد ان وقت بحکم ضرورت پسر ویرا که
جزئي از اجزاي پدر و فرع ویست و بحکم فرعیت تابع
اصل ست منصوب بجای وي سازند پس ان منصب
حاصل کردن پسر که تابع پدرست بحکم حاصل کردن پدر که
متبوع پسرست بود و بسبب فرعیت و نیابت در معنی اصل
و منوب محسوب شود اما مکرم و مشرف گردیدن بفضائل
غیر اکتسابیه که خارج از قدرت کسب و مشقت هم بود باشد
و بمحض وهب الهی حاصل آید مانند شرف [illegible] ولایت
که بمحض اسرار [illegible] حاصل [illegible] پس [illegible] حصول

چندین فضائل و هبیه پدر هم نائب پسر میتواند شد ممکن
ست که تعظیم پدر کنند بواسطه ثمره که ظهور ش از وي سر جو
بوده باشد و این بمثابه خدمت و محافظت و تکریم و محبت
اصل و شجر بمراد ثمر بود مثلاً درختي را که انبه ان بسیار
عمده و بهتر باشد وهست و مکرم تر دارند و خیلي خدمت
و محفظتش بجا آرند پس مقصود از خدمت و حفاظت
و تکریم و محبت ثمره بود نه شجره اما شجر بواسطه اینکه
ماده ثمر دروي کامن ست به نیابت ثمر خدمت و
محافظت کرده شود ٭

جواب دوم

مرتبه عبودیت اکمل مراتب انسانست وذات ان سرور
کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از مقربان در مرتبه
عبودیت بان سرور نرسیده لهذا عبده و رسوله از صفات
مختصه ان حضرت مقرر گردیده یعني چنانکه ان حضرت
در مرتبه رسالت همتاي خود ندارد همچنان درمرتبه
عبودیت بي بدیل وفاقد المثل و العدیل ست پس ازانجاکه
مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود اقتضاي کمال
عبودیت ان حضرت راضي بمسجودیت علانیه نگردیده واین
شرف بطفیل ان حضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده
حاصه اینکه چون مسجودیت علانیه راخلاف مرضي مبارک

دیدند در پردهٔ آدم آن حضرت را مسجود گذا نیدند ٭

فائده

در بعضی لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب وقبله
بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیرست ومضغه
قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان
کبیرست وحجر اسود بحکم قلب کعبه یا انکه در مضغه قلب
انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان
کبیر را که کعبه ست بحجر اسود سویدای داده اند سیاهی
قلب مومن بسیئات افزودن و همچنان سیاهی حجر اسود
بمعاصی و خطایای بنی آدم بودن چنانکه از احادیث
ثابت ست سر حقیقتش از نخواهی توان در یافت قال
صلی الله علیه و سلم نزل الحجر الاسود اشد بیاضا من اللبن
فسودته خطایا بنی آدم چه از انجا که قلب و کعبه هر دو از
یک جنس اند وحجر اسود قلب کعبه ست یعنی قلب
القلب پس با سویدا است از تقلب لهذا از اثر قلوب اهل
معاصی حجر اسود را ظلمانیت در گرفته و نورانیت
ازوی بیرون رفته زیرا که قلوب را در یکدیگر تاثیر ها بوده و
نسبت قلوب با همدیگر مانند آئینه های متقابله باشد که
آنچه در یکی ازان از صفا و کدورت و نور و ظلمت پیدا آید
انعکاس ان در دیگر ظاهر گردد و بعینه بنماید مخفی نماند

که چون درحقیقت انسان صفات عالم اکوان و قیود وتعلقات
ان غالب تر افتاده ست نقطه سویدا یعنی قلب انسانی که
مرکز همان حظ ظلمانی ست در اصل خلقت سیاه آمد
بخلاف حقیقت کعبه که دران ظهور ذات بالاسما و صفات
غالب ترست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین رهگذر
ست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامعه ست مر
صفات کونیه والهیه را لهذا چه حظ نفسی وچه شیطانی و
چه ملکی وچه رحمانی همه درا و موجود ست و بهمین
سبب محققان خطرات قلبی را منقسم فرموده اند بملکی
و رحمانی و نفسی و شیطانی کما قالوا ان الخواطر اربعة
خاطر من الحق و هو علم یقذفه الله تعالی من الغیب فی
قلوب اهل القرب و الحضور من غیر واسطة و خاطر من
الملک و هو الذي یحث علی الطاعة و یرغب في الخیرات
و یحرز من المعاصی و المکاره و یلوم علی ارتکاب المعاصی و
و المخالفات و علی التکاسل من الموافقات و خاطر من النفس
و هوالذی یتقاضي الحظوظ العاجلة و یظهر الدعاوي و
خاطر من الشیطان و یسمی بخاطر العدو و اذا الشیطان عدو
للمسلم و هوالذي یدعوالی المعاصي و المناهی والمکاره پس
دراحوال قلب اقوال مختلفه وارد ست جای بودن سیاهی
قلب محل تصرف و حصهٔ شیطان و جای بودن قلب

بدین دو اصبع از اصابع رحمان انقلاب قلب انسان کبیر یعنی
کعبه مکرمه که مجلای الٰهیه است و ظهور صفات الٰهیه دران
غالب تر افتاده است و نفس و شیطان را دران دخلی
نیست لهذا حجر اسود که بحکم مویدا سه انقلاب یا قالب
انقلاب است مختص آمد بصفت ملکیت زیراکه کعبه مظهر
صفت معبودیت و مقر طاعت است پس ملکیت که حث
و ترغیب خیر و طاعت از مقتضیات وی است اختصاصی
بان یافته است و نیز از جهه مجانست قلب و کعبه است
انچه مروی شده که حجر اسود شاهد است بر اعمال
حاجیان و طایفان و مستلمان چه شهادت هم از صفات و
خصوصیات قلب بود کما ورد لاتکتموا الشهادة و من یکتمها فانه
اثم قلبه و نیز بدانکه تخصیص سیدنا ابراهیم علیه افضل
الصلوة و التسلیم با مر بنای کعبه مکرمه و تطهیرش و نیز
تخصیص نبی ما علیه اکمل الصلوات و افضل التسلیمات
بامر حج و طواف کعبه مکرمه بنا بر این است که کعبه مکرمه بحکم
دل است و دل موطن خاص و مکان با اختصاص ذات و
محبت باشد پس خداوند حاکم قدیر همه وقت شان بحبیب
حاجیان خود را بخانه خود دعوت خاص مشرف ساخته و
بدین معنی [illegible] نواخته و نیز در مناسبت ما بین
حاجیان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الطوالی

و جهه علی عبادة و اشتراک سیدنا علی کرم الله و جهه درین
شرف با کعبه مکرمه ازینجا دریافتنیست یعنی هرگاه
حقیقت کعبه و دل از یک عالمست و بدین مناسبت هردو
قبله توجه الی الله واقع شده اند لهذا چنانکه نظر بسوی
کعبه عبادتست همچنان نظر بروی علی کرم الله و جهه
که سرآمد اهل دل و در عالم ولایت قلبی مبدء سلاسل
ست عبادت آمد چه دیدن وی رضی الله عنه دیدن
حقیقت کعبه عالم صغیر باشد چنانچه حضرات صوفیه
صافیه قدس الله تعالی اسرارهم این حدیث را دلیل
اثبات ذکر رابطه گفته اند و سر تخصیص سیدنا علی
کرم الله وجهه بدین فضیلت همین بیان کنند که
چون غالبا شیوع فیض دل و شروع اکثر سلاسل از ذات
مرتضوی ست رضي الله عنه لهذا دیدن ویرا که ذکر
رابطه ست عبادت فرمودند چه ذکر رابطه مثل دیگر
عبادات موصل الی الله بود و همین ذکر رابطه در حضرات
مشایخ کرام معمولست که صورت خارجیه یا ذهنیه شیخ
را پیش خود ملحوظ نموده مشغول بذکر الله شوند و این
طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بسبب قالب
بودن کعبه است وقوع آن در محل حار و بتراکم جبال بسیار
چنانکه درعالم صغیر اعز مواضع قلب بود که در حصار

استخوانهاکه جبال عالم صغیر ست واقع گردیده اما وقوع قلب در
وسط جبال و حرارت کمال بنابر انست که قلب مخزن معرفت
و محبت و اسرار الهیه بود و داشتن مخزن بمحل صعب و
دشوار گزار می باید و نیز کمال حرارت و طپش از لوازم
محبت باشد و نیز بدانکه وقوع مواخذه در سر زمین حرم
محترم بر خطرات و ارادات قلبیه منوط ست بچند سبب
اول انکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر ست که دران سر زمین
ظهوری گرفته ست پس جائیکه قلب خود حکم ظهور
داشته باشد امور قلبیه را درانجا حکم امور ظاهریه بود دوم
انکه چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و بحکم قلب
عالم ست امور قلبیه را در قلب حکم ظاهریه بود زیراچه
ذهنیات را حکم خفا نسبت بظرف خارج ست نه نسبت
بنفس ظرف ذهن زیراچه انچه در ذهن ست نسبت بذهن
ظاهر ست لهذا گویند ظهر فی القلب و انکشف سوم انکه
چون کعبه قلب عالم ست امورات قلبیه بحکم القلب مرآة
القلب از قلب عالم صغیر به قلب عالم کبیر منعکس گردد و
صورت ظهور گیرد و ازینجاست که ظلمات معاصی بندگان که
ظلمات قلبیه ست در حجر اسود بنظر حسی محسوس
و معاین گردیده و از خلوت کده بطون بعرصهٔ ظهور رسیده
ست و نیز از همین جاست که کعبه را بعضی [illegible]

اصحاب گفته اند و گفته اند که انچه از نکوئی و بدی
در قلب انسان مخفي و مبطن مي باشد بعد رسيدن
بکعبه مخفي نمي ماند بلکه کمال ظهوري وانجلاي ميگيرد
ليکن در معنی محک امتحان بودن کعبه وظهور نمودن
صفات مبطنه مردم بتاثير کعبه کلامي ست طويل چنانچه
درخاتمة الکتاب بيايد چهارم انکه چون کعبه براي هدايت
قلوب است و مرجع و مرکز ست مرقلوب اهل ايمان را
و مقصد اهم از حضوري درحرم تهذيب و تصفية قلوب
و بواطن ست لهذا هر خطره قلبيه گرفة شود درينجا و
مبدء اثارمثل امورخارجيه گردد ونيز بدانکه حکم طهر بيتی
للطائفين الخ مبتني برقلب بودن کعبه مکرمه ست زيراکه
مراد ازطهارت درينجا طهارت ازانجاس شرك ست يعني
ارجاس بتان و الواث اوثان نه از نجاسات مصطلحه فقهيه
چه نجاسات مصطلحة فقهيه در کعبه نبود تا حکم تطهير
ازان مي فرمودند چون کافران دران زمان بتان را در کعبه
نهاده بودند و کعبه بحکم قلب و ازجنس قلب ست بسبب
انکه بتان را در قلب حکم نجاست بود که بارجاس شرك
متلطخ ميگردانند حکم تطهيرکعبه مکرمه ازان نجاست فرمودند
يعني چنانکه تطهيرقلب ازالواث وارجاس آلهة انفسي وافاقي
لازم باشد همچنين تطهير کعبه از معابيد باطله لازم ساختند

زیراکه درخانه خدای یگانه آلهه باطله را دخل دادن شرک
ست نجاست با طهارت جمع نه آید در اتفاق درست باشد من
نشاید اما سرابنکه اصنام را در زمان جاهلیت بکعبه مکرمه چرا
گذر انداده بود پس بدانکه چون حقیقت کعبه و قلب از
یکعالم ست وگذر آلهه انفسی و آفاقی در قلب برای نفی و
ابطال آلهه باطله و اثبات و استدلال اله حق ضروری بود چنانکه
خود معنی کلمه طیبه برین معنی گواه ست و اول جزو کلمه
لااله ست تا تصور آلهه باطله را برای نفی و ابطال در قلب
جا ندهد از گرفتاری انها نرهد پس اولاً قلب متوجه بآلهه
باطله میشود تا انها را دفع نماید بعد نفی انها رو بآله
حق و معبود حقیقی آرد و قدم بعرصهٔ اثبات بگذارد چه
دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدون دفع
موانع رسیدن بمطلوب حاصل نه آید چنانچه بعضی
محققان صوفیهٔ صافیه در تفسیر آیه [illegible] رای
الشمس بازغة [illegible] معنی [illegible] و صراحت
[illegible] پس [illegible] آلهه باطله [illegible] قلب
برای [illegible] اله حق
[illegible] ظاهرست
[illegible]
[illegible] ز [illegible]

و اجلال پس بظهور دلیل کامل اله حق یعنی ذات
معجزایات ان سرور علیه الصلوات و التسلیمات ان همه
معابید باطله نگو نسار گشتند و بعدم در پیوستند سر معنی
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا را ازینجا
توان دریافت یعنی باطل در حقیقت از اول نابود بوده
و دخل و مرور بتان در کعبه واقع نشده بود مگر بضرورت
نفی وابطال الهه بواسطهٔ استحقاق بتان باین مکان پس اگر
کسی گوید که مرور بتان در کعبه بنظر نفی و ابطال لازم
در اول حال بود نه در زمان وسط بطریق اخلال یعنی
این قسم ظهور و مرور در عهد ادم علیه السلام میبایست گویم
وقت این قسم مرور و خطور الهه باطله بقلوب اهل شعور
نه در اول بود بلکه بنای حالت اولی جز برتصدیق اثبات
اله حق نباشد و هرگز درانحالت سری و کاری و اعتنای
واعتباری از الهه باطله نبود و ازینجاست که فرموده اند کل
مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان
فطرت و معصومیت عالم بود این قسم مرور الههٔ باطله در
قلب عالم چگونه دران عهد ظهور می نمود و از جهت
فطرت و معصومیت ان عهد بوده که بیت المعمور از افلاک
بزمین فرود آمد یعنی قبله ملائکهٔ معصومین و قبلهٔ نوع
انسان دران زمان متحد شد سر انکه در مرور و ظهور بتان

بکعبهٔ مکرمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه
نه بسبب عظمت ذاتیهٔ ویست بلکه بمحض امر او سبحانه
جهت سجده واقع شده است و الا در مرتبه نفس جهت
بودن چنانکه قبله عبادات حقه ست قبله عبادات باطله هم
میتواند شد و نیز تا واضح گردد که کعبه مکرمه عقلا صلاحیت
معبودیت و مسجودیت بالذات ندارد زیراکه بیش از بیتی
نیست و وجود بیت نمی باشد مگر از توابع و متعلقات
صاحب بیت و برای منافع و کارهای ذاتیهٔ وی نه آنکه وجودی
مستقل مقصود بالذات داشته باشد و ازینجا ست که کفار
اشرار نیز هرگاه کعبه را قبله عبادت خود گرفتند مسجود له
نساختند بلکه صور اصنام را مسجود له خود قرار دادند
و صاحب خانه فرض کرده اندرون کعبه مکرمه بنهادند پس
هرگاه کفار اشرار با همه غلبه شرک سجده و عبادت برای
کعبه مکرمه نکردند و بیش از جهتش گمان نبردند
مسلمانان که تنفر و ابای کلی از شرک دارند کجا ممکن
ست که کعبه را معبود خود انگارند یا ادنی واهمه مسجود
الیه بودنش اختلاط دارند ۔

فائده

بدانکه چون یکی از مذاهب معتقده عالم و ذات
زمین مشهور ست بعضی گمان کنند که معظمه و اجت مکرم

که قلب عالم ست در وسط زمین واقع شده لهذا بخطاب
ناف زمین وناف عالم مخاطب آمده اما ظاهرا این معنی خلاف
مینماید چه اگر مکه معظمه در وسط کره ارض بودی بالضرور
بوسط حقیقی خط استوا افتادی واگر اطلاق این اسم مروی
باعتبار وقوعش در وسط ربع مسکون می بود دراقلیم چهارم
واقع شدی حال انکه ازخط استوابست درجه بطرف شمال
واقع ست و نیز در اقلیم دوم واقع ست نه چهارم پس معنی
ناف عالم وناف زمین بودن ان باشد که از بام کعبه تا بیت
المعمور بلکه تا عرش اعظم نوریست مملو که را بطه ست میان
اسمان و زمین وچنانچه جنین را در رحم مادر غذا بواسطه
ناف میرسد همچنان فیوض و برکات سماویه از کعبه باطراف
و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند و مجازا
برمکه معظمه هم اطلاق این اسم مجوز گردید و اگر گوی که
هرگاه کعبه قلب عالم ست چرا بوسط واقع نگردید گویم وقوع
قلب نه در وسط ضروری بود چه هویداست که قلب انسان
موضوع در جانب ایسر یست نه در وسط *

فائده

در وجوه بنای کعبه بر چهار رکن وجه اول بدانکه چون اعظم
کتب اسمانی چهار ست لهذا بنای کعبه را بر چهار رکن
نهادند تا دلیل بود برانکه این بیت برای توسل و تمسک

اهل هر چهار ملت کافی ست یا انکه معظم ست در هر چهار
ملل یا انکه قبله دینی ست که حاویست هر چهار ادیان
را یعنی چنانکه متضمن احکام مستقله خود ست همچنان
بر اصول احکام کتب سه گانه دیگر هم اشتمال دارد و جه
دوم چون دین اسلام مشتمل ست بر چهار رکن که صوم
و صلوة و حج و زکوة باشد لهذا اساس قبله اهل اسلام بر چهار
رکن نهاده شده و جه سیوم چون اشاعت و ترویج این دین
متین بخلفای اربعه آمده که ذوات با برکات ان هر چهار
حضرات چارا خشیج مزاج اسلام و چار دیوار بنای شرع
نبوی علیه الصلوة و السلام ست لهذا بنای قبله اسلامیان
نیز بر چهار رکن مبتنی گردیده تا مشعر بود که این قبله
دینی ست که ترویج ان در چار سوی جهان بچار ارکان صورت
گرفته ست و بنای دین متین بروی زمین بهمین چهار
رکن رکین قیام پذیرفته وجه چهارم ازانجا که شریعت غرای
این ملت بیضا دائر و منقسم بمذاهب اربعه حقه بود قایم
کردن بنای قبله اش بر چهار رکن مناسب نمود گویا هر رکنی
و طرفی ازان قبله حصه مذهبی از مذاهب اربعه افتاده است
لهذا می بینی هر چهار مصلی را بچار سوی کعبه مکرمه
محیط گردیده وجه پنجم پیدا که مدخل نوع انسان چهار ست
همچنان بنای کعبه بر چهار ارکان استوار ست گویا در

ابتدای کعبه بارکان اربعه اشارهاست لطیف بر انکه کعبه مصدر
فیض هر چهار فضایل ست بالانکه اهل این قبله احق و اسبق
اند بفضایل چهارگانه وجه ششم کعبه بجهت انکه قبله بنی
آدم ست و حقیقتش با حقیقت ادم یکرنگ افتاده مشتمل
امد بر چهار رکن مانند اشتمال هیئت جسدیه ادم بر چهار
اطراف که یمین ویسار وقدام وخلف بود وجه هفتم حقیقت
کعبه مظهر اسما وصفات جلالی وجمالی وتنزیهی و تشبیهی ست
لهذا بنای صورتش نیز بر چهار رکن نهاده شده و جه هشتم
کعبه مکرمه نایب مناب عرش اعظم ست درین عالم پس
چون حاملان عرش چهار اند دعائم کعبه نیز چهار مقرر
شده اما وجه اشتمال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت
کعبه و قلب از یک عالم ست یعنی ذو جهتین افتاده است
لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه دل را دو در ست همچنان
برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح العزیز فرموده که
نزد اهل طریقت قلب را دو دروازه ست یک دروازه ان که
بسمت نفس ست مسمی ست بصدر و دروازه دوم که بسمت
روح ست بسیار کشاده و واسع ست و صدر نسبت بان دروازه
بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشایخ دیگر فرموده اند که
فتح باب فوقانی قلب موقوف بر ذکر جهر باشد و فتح باب
تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل انکه کعبه مکرمه را

مانند قلب نوددر مقرر شده ست روی یکی ازان هردو بعالم ناسوت ست وروی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و ازین جا توان دریافت وجه فراز بودن باب دوم یعنی چون ان باب مخفی و راه معنوی ست لهذا از چشم اهل ظواهر مسدود داشته اند ٭

فائده

بدانکه قلب انسان کامل که خلیفة الله در هر عصر باشد مانند شمس منیر ست وقلب عالم کبیر که کعبه مکرمه ست بر مثال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر اقتباس نور از شمس نماید همچنان کعبه را از قلب خلیفه عصر که مربی تمام عالم ست استفاضه برکات و تجلیات حاصل آید فاما قلوب دیگر مقربین و ابرار پس بر مثال دگر نجوم ثوابت و سیارات فلک هرچند نور کواکب منورست اما زمین بنورانیت کعبة الله و قلوب اولیاء الله از فلک هم روشنتر ست و ازین جاست که آنحضرت فرمود درحق اصحاب خود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وعمده ترو جهی که بتشبیه اصحاب و مقربان حضرت رب الارباب بالنجوم ست انست که اگرچه نجوم را باهمدگر تفاوت در عظمت ونورانیت ثابت باشد اما اداراکی بسبب کمال رفعت و غایت بلندی باهم او برابرنمایند وجمله کواکب مانند آن

منظور بریک سطحه مستویه بنظر درآیند و شناخت قرب و بعد و مزیت یکی بردیگری خیلی مشکل بود همچنین ست حال اصحاب واولیای عالی‌جناب که نظرعقلی دراداک فرق مراتب ایشان کفایت‌ننماید و شناخت ترجیح و تفضیل یکی بردیگری جز بعینک دور نمای حدیث وکتاب حاصل نه اید وازین ست که اوسبحانه درحدیث قدسی ارشاد فرموده اولیائی تحت قبائی لایعرفهم سوائی فخر المتاخرین حضرت قطب الاقطاب مقبول رب الارباب برگزیده خداوند مجید مولانا و سیدنا میرزا مظهرجان‌جانان شهید رحمة‌الله‌علیه سوال‌کرده شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام الخافقین محبوب سبحانی مولانا و مرشدنا الشیخ محی الدین سید عبد القادر جیلانی و حضرت امام ربانی غوث صمدانی مولانا و مرشدنا الشیخ احمد السرهندی الملقب بمجدد الالف الثانی رضی الله عنهما که هردو بزرگان از پیران طریقت حضرت ایشان شهید بوده اند فرمود اینقدر دانم که این هردو ابر مطیر برسر فقیر بارند وبترشح فیض کشت مراد فقیر را سرسبز دارند اما ندانم که کدام یک ازین هردو بسمانزد یکترست فلنعم ما اجاب مولانا المستطاب الحق سخن در تفاوت مراتب همچو بزرگان که هریکی از ایشان بنقطه نهایت وصول رسیده ست وبغایت رفعت و مرتبت

فاش گردیده خیلی دشوار و موجب دقت بسیار آنچه ضرورست
همین قدرست که حسن عقیدت باجمله بزرگان داری و هر
یکی را از ایشان موصل بخدا پنداری لهذا فرموده اند بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و نیز بدانکه تمثیل قبله با قمر و تشبیه
قلوب اولیا و صلحا با کواکب دیگر بیان نفس عظمت و
نورانیت قبله و قلوب ست اما نسبتی که قلوب را با قبله
باعتبار اکتساب و استفاضه قلوب از قبله ثابت ست کعبه
مکرمه با عتبار این نسبت مانند خورشید است جهانتاب و
و حرم محترم در رنگ حلقهٔ خطوط شعاعیه ست و حوالی
ان و حصار مواقیت مانند دائرهٔ محیط این حلقه ست که
در استنارت و استضائت از ماعدا فایق بود و بعد ازین تمام
روی زمین بمثال این آفتاب در گرفته شده ست لیکن چنانکه
از نور آفتاب جز اجسام لطیفه و مواد قابله مثل جواهر و
آبگینه ها و اجزای مائیه و زجاجیه مقتبس نگردد
همچنین از انوار و برکات کعبهٔ مکرمه مستضیء و متأثر
و مکتسب و اثرپذیر نمی شود مگر قلوب قابله اولیا و
اصفیا و دیگر صالحین بناء علی قدر القابلیت و الاستعداد
پس قلوب اهل طریقه از ضوء مستفاد در رنگ ذرات پیش
آفتاب بود یعنی هر [illegible] پرتوی از آفتاب جمال
کعبهٔ مکرمه در [illegible] و [illegible] حوصله و

استعداد خود رباید فاما قلوب اهل ضلال بسبب ظلمت
کفر که مانند زنگ بر آئینه قلوب ایشان غالب بوده و
دوراندیست فطري آنها را دور و مستور نموده ست ازین
اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت و جلالت
قبله را هیچ نشناسند راست گفته اند * شعر

* گر نه بیند بروز شپره چشم *
* چشمهٔ افتاب را چه گناه *

پس چنانکه یک افتاب در تمام جهان ست همچنان
یک قبله در تمام آن ست و چنانکه فیض افتاب در تمام
جهان یک ست همچنان نسبت قبله با جمله ساجدان و
مستقبلان یکسست الم تر الی ربک کیف مد الظل و ازینجا
ست که تمام روی زمین مسجد است برای مسلمانان وهیچ
حاجز جسماني و بعد مکانی مانع سجده طرف قبه مکرمه
و عائق باستفاضه از برکات کعبه معظمه نگردد و بالفرض اگر
حجاب جسمانی را مقداري بمیان بود پیش از جلباب
سحاب بر روی افتاب عالمتاب نباشد *

فائده

در بیان وجوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بحوالی
بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام با بیت قبل ظهور و بعثت
ان حضرت علیه الصلوة و السلام ثابت است بلکه بظن

غالب این نوع ار عہد اسمعیل علی نبینا و علیہ السلام مجاور
این مقام معلوم میگردد ذکر ابو الولید محمد بن عبد الله
بن احمد الازرقي فی تاریخه قال حدثني جدي عن
مسلم بن خالد الزنجي عن ابن جریج عن کثیر ابن کثیر
عن سعید ابن جبیر عن ابن عباس رضي الله عنه
قال لما اخرج الله ماء زمزم لام اسمعیل فبینا هي علی ذالک
الامر رکب من جرهم قافلین من الشام فی الطریق السفلی
فرای الرکب الطیر علی الماء فقال بعضهم ماکان بہذا الوادی
من ماء ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جریین لهم
حتي اتیا ام اسمعیل فکلماها ثم رجعا الي رکبهما فاخبراهم
بمکانها قال فرجع الرکب کلهم حتي حیوها فردت علیهم
و قالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعیل هولی قالوا اما
اتأذنین لنا ان ننزل معک علیه قالت نعم یقول ابن
عباس قال ابو القاسم صلي الله علیه و سلم القی ذلک ام
اسمعیل و هي تحب الانس فنزلوا و بعثوا الی اهالیهم
فقدموا الیهم و سکنوا تحت الدوح و اعترشوا علیها العرش
فکانت معهم هي و ابنها حتي [illegible] الغلام [illegible]
[illegible] ام اسمعیل و [illegible] الصمد [illegible]
من [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]

تدل علیه غلبة الظن درینصورت اول کاریگه مشیت حکیم
مطلق بحسب عالم اسباب از مجاورت حمام درانمقام گرفته
ملاقی شدن قوم جرهم بود با اسمعیل و ام اسمعیل که
بقرینه پریدن همین طیور مرور ان قوم بعد تفحص درینجا
واقع شد و استبدای بنای تمدن و ابادی درینجا از همان
وقت بظهور آمد و بعهد اخیر یعنی در زمان بعثت آنسرور
علیه الصلوت و التسلیمات اعظم منافع و کارها که از حمام
صورت ظهور گرفت وقوع حمام بود روز هجرت آنسرور بروی
غار برای دفع فتنه کفار اشرار اما کثرت وبرکت نسل حمام
درینمقام پس ثمره دعای انحضرتست علیه الصلوة والسلام
و نیز ثمره حسن خدمتی ست که ازین نوع روز هجرت بوقوع
رسیده روی ابن وهب ان حمام مکه اظلت النبی صلی الله
علیه و سلم یوم فتحها فدعی لها بالبرکة و روی البزاز فی
مسنده ان الله تبارک و تعالی امر العنکبوت فنسجت علی
وجه الغار و ارسل حمامتین وحشیتین فوقعتا علی وجه الغار
و ان ذلک مما صد المشرکین عنه صلی الله علیه و سلم وان
حمام الحرم من نسل تلک الحما متین دیگر وجهیکه درقیام
حمام درین مقام ست انست که چون کعبه معظمه بلکه تمام
بلد مکه مکرمه مظهر هیبت و جلال الهی ست لهذا نسل
حمام را درانجا خلق فرمودند و مقیم ساختند تا برای

قلوب بندگان که از دبدبه و جلال انتقام هیبت زده می
باشند بدیدن حمام انسی و دفع وحشتی پدید آید وتماشای
این طیور نوعی تسکین خواطر ایشان نماید زیرا که مجاورت
و تماشای حمام دافع وحشت و باعث حصول انس بود
کما هو ظاهر قد روی ابن السنی فی عمل الیوم و اللیلة عن
خالد بن معدان عن معاذ بن جبل رضی الله عنهما قال ان
علیا رضی الله عنه شکی الی النبی صلی الله علیه و سلم
الوحشة فامره ان یتخذ زوج حمام و ان یذکر الله تعالی عند
هدیره و ایضا روی ابن عدی فی الکامل فی ترجمة میمون
ابن موسی عن علی رضی الله عنه انه شکی الی النبی صلی
الله علیه و سلم الوحشة فقال اتخذ زوجین من حمام
یونسك و تصیب من فراخه و یوقظك الصلوة بتغریدها
و اتخذ دیکا یونسک و یوقظک الصلوة و قال عبادة بن
الصامت رضی الله عنه شکی رجل الی رسول الله صلی
الله علیه و سلم الوحشة فقال له النبی صلی الله علیه و سلم
اتخذ زوجا من حمام رواه الطبرانی وجه دیگر آنکه [illegible]
زوج حمام را موقعی خلق نموده که [illegible] بطریق
دور طواف [illegible] وکمال
[illegible] طواف [illegible]
[illegible]

مردم طواف این بیت مکرم میدمایند و تعظیم این بیت را بنوعی نگاه دا ند که بپاس ادب از بالاي سقفش هرگز نگذرند تا بدیدن این آیه عجیبه و معجزه غریبه عظمت و جلالت کعبه مکرمه بدل مردم و ذوق تمام گیرد و شکی و شبهتی دران باقی نماند وجه دیگر انکه هدیر کبو تران و بایکدیگر ملاعبت و بازی کردن زجهاي شان اهل دل را سبب مشغولی بیاد حضرت حق بود و محرک و حد وشوق و محبت و ذوق باشد *

ذکر بعضی صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الثعلبی وغیره عن وهب ابن منبه فی قوله تعالی و ربک یخلق مایشاء و یختار قال اختار من الغنم الضان و من الطیر الحمام و روی ابن القانع و الطبرانی عن عمر بن عبد الله بن کبشه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجبه النظر الی الاترج و الحمام الاحمر کان في منزله صلی الله علیه و سلم حمام احمر اسمه ابو وردان وروی فی ترجمة محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتخذو الحمام المقاصیص في بیوتکم فانها تلهی الجن عن صبیانکم قال صاحب حیوة الحیوان علیه الرحمة والرضوان فی بیان طبع الحمام وخصوصیات:

يسفد الانثي اخرج فراخه عن الوكر وقد الهم هذا النوع ان فراخه اذا خرجت من البيض بان يضع الذكر ترابا مالحا و يطعمها اياه ليسهل به سبيل المطعم فسبحان اللطيف الخبير الذي اتي كل نفس هداها و چون دريافتي كه بمقتضاي * شعر

* هر كسي كو دور ماند از اصل خويش *

* باز جويد روزگار وصـــل خويش *

رجوع بالطبع بطرف منزل اصل وفراموش نكردنش درهيچ وقتي و حالي و همچنين اتصاف بديگر صفات وخصوصيات انساني چنانكه تفصيلش گذشته از لوازم ذاتيه نوع حمام ست پس بدانكه مخصص مرمزدن اين نوع از سائرانواع حيوانات بشرف مجاورت بيت مكرم براي انست تا معلوم كني كه هرگاه حيوان را نيز جهت ادراك شرف مجاورت اين بيت اتصاف بصفات انسانيه لازم افتاده ست انسان را بايد كه براي تحصيل اين مرتبت از نوع حمام بلند تر پرد وخود را متصف بصفات ملكيه كرده گوي سبقت از حيوانات ببرد و اگر اينهم ممكن نگردد لا اقل متصف بودن انسان بصفات انسانيه شرطست ورنه ازغلاف صورت انساني كه مملو بحشو صفات حيواني باشد اداي مراتب ادب اين بيت مكرم دشوار و خارج از حيز عقل و اعتبار است *

خاتمة الکتاب

در بیان انکه شکایت طایفهٔ حجاج که اکثر بزبان عوام میگذرد علت ان چیست بدانکه شکایت اموریکه نسبت بحجاج بیت الحرام زبان‌زد عوام میشود منشاء آن جز سوء ظن محض و سفسطه بحث نبوده است لیکن اصل علت حدوثش انست که چون عمل حج هجرت الی الله و جهاد بالنفس گمراه است و ترک جملهٔ مقتضیات نفسانیست و تشرف بحضور حضرت رحمانی لهذا بادی الرائی حکم میکنند که هر مرد حاج از جملهٔ نقائص و عیوب نفسانی پاک شده است و شائبه از بشریت دروی نمانده پس از انجا که وقوع معصیت از حاجیان نه محال و خارج از حیز امکان و ممکن است هرگاه امری خلاف مفروض از حاج بنظر درمی آید خیلی تحیر و تعجب می افزاید زیراچه دستور است که نظر انسان برخلاف مفروضات و مظنونات بیشتر افتد و تعجب و تحیر دران اکثر لاحق گردد پس این معنی صرف بطایفهٔ حجاج مختص نبوده است بلکه هر امر برخلاف مفروض و معتقد از هم از هر فرقه که بوقوع اید موجب باشد حیرت و تعجب است

کثیر را مثلا بسیاری از عوام کالانعام مرتکب امور فسق و فجور از قبیل زناکاری و میخواری میباشند و احدی نسبت بحال انها اعتنا ندارد و احیانا اگر از عالمی یا درویشی و متعبدی ادنی امر خلاف شرع و ورع بظهور آید نظر هرکس بران افتد و موجب حیرت و استعجاب کثیر گردد پس ابتنای این تعجب و تحیر در حقیقت بر مفروضات و خیالات خود بود *

جواب دوم

حج بر دو قسم ست مبرور و غیر مبرور حج مبرور حج مقبول را گویند و عجب نیست که نشان قبولیت ان بود که منقلب گردد ماهیت انسان دران و بر خیزد از معاصی و منهیات لازم احوال او شود و هواهای نفسانیه از سرش بیرون رود و این جز به خواص بندگان نصیب نگردد اما حج غیر مبرور پس چون انقلابی ازان در انسان بظهور نیاید و حالش اصلا بانقلاب نگراید لهذا صدور افعال قبیحه پس از گزاردن حج غیر مبرور دور و محذور نبود *

جواب سوم

بعضی گویند که چون اکثر حجاج را در سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفا وتعظیما مصائب وتکالیف بیش از بیش پیش می آید لهذا بکشیدن سختیها سخت دلی

در ایشان پیدا میگردد راقم گوید اگر مراد از پیدا کردیدن
سختیها دلی بکشیدن صعوبات انست که انسان بکشیدن
صعوبات سخت دل یعنی عادی و متحمل ان میگردد و
نرمی اسایش و ناز پروردگی از وی دور میشود فلاباس و
اگر مراد انست که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دلی
و بیرحمی در انسان میباشد این خود خلاف داشت عقل است
چه هویداست که کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از
کیف صعوبت ان خوب اگاه خواهد گردید و بر دیگری از
ایذای جنس خود هرگز انرا نخواهد پسندید بخلاف کسیکه
از لذت مصیبت هیچ واقفیت نداشته باشد مثل مشهور است
ما الغریب هو الغریب الندس بلکه شناخت قدر عافیت هم
بر ذوق لذت مصیبت موقوف بود *

* وبضدها تتبین الاشیاء *

سعدی گوید قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید
غرضکه دریافت قدر مصیبت زدگان را ادراک ذائقه مصیبت
در کار است خوش گفت کسی که گفت   شعر

* قدر [illegible] *
* [illegible] *
* [illegible] *
* [illegible] *

نشنیدهٔ که در ایلم سلطنت یوسف علیه السلام چون قحط سالی پدید آمده بود وي علیه السلام هرگز سیر نخوردي تا گرسنگان را فراموش نکند ۰

جواب چهارم

حجیکه ربا گزارند و نسکیکه بمحض اظهار بر مردم بجا آرند ظهور سخت دلی هوا و دگر انواع مناهي از ارباب ان مستبعد نتوان داشت چه هرگاه مرد حاج در همچو بقاع متبرکه و مواقع خاصه رسیده متلقی بقبول فیوض و برکات ومآثر بشمول انوار هدایات نگردیده یعني ریارا در انجاهم نگزاشته درعین حضوري دوري داشته دیگر از و امید ظهور خیر ونکو ئیها کجا ۰

* هرکه اندر حضور بی بصر است ۰

* دور اگر رفت دانکه کور تر است ۰

جواب پنجم

جوابیست که درعوام مشهوراست و ان اینکه حق تبارک و تعالي حج را خاصه محک افریده است و چنانکه زر قلب و خالص بر معیار رسیده اصل حقیقت خود را ظاهر می سازد همچنین هرکه بحج فایز گردد حقیقت مستورا و ظهور نماید و قوتش بمرتبهٔ فعل درآید و ظاهر تقریر این جواب منافیست عموم افادهٔ حج را بلکه در حق بعضي مضرتش

بالبداهت میرسانند کما لا یخفی اما تحقیق کلام درین مقام آنست
که مراد از محک امتحان و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
انسان نه آن باشد که از حج کردن دربعضی خوبی و نکوئیها
می افزاید و بعضی را زشتیهای مخفیه مبطنه بمرتبه ظهور
و انجلا در می آید بلکه غرض آنست که بسیاری بدیها که
در بعضی پی سپران طریق ناروایا در بعضی جو فروشان
گندم نما بصورت نکوئیها در نظر مردم جلوه گر می باشد
بدولت حج معدوم و منتفی گردیده حقیقت اصلیه آنها ظاهر
و باهر می شود یعنی بینندگان دار فریب آن نه خورند
و سرابی را چشمه آبی گمان نبرند لیکن ظاهر بینان حقیقت
نشناس رفع آن زشتی های خوبی نما را در حقیقت
فقدان و دفع خوبیها تصوریده قائل بظهور و حدوث
نکوهیدگی و زشتی در بعضی مردم بسبب حج کردن کردند
و حج را محک عیار بایں اعتبار قرار دهند مثلا شخصی
قبل حج کردن مبذر بود و بعد گذشت حج صفت تبذیر ازوی
مندفع گردید ظاهر بینان در وادی نظر عدم ظهور تبذیر را
که حقیقت صفت قادحه بود [illegible] بزعم صفت
حمیده [illegible] حالانکه هویداست که این جز
نادانی و غلط فهمی نباشد زیرا که تبذیر در حقیقت
نکوئی نیست بلکه بدترین [illegible] مثلا [illegible] قال

تعالي ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين و همچنين شخصي
صوم و صلوة و غيره حسنات و عبادات را قبل حج كردن
بمحض سمعه و ريا وفريب بندگان خدا بجا اوردي و ببركت
حج صفت ريا ازو دور گرديده امان مرتبه ورع و تقوي
و مراقبت احكام شرع هدا حاصل نكرده ست كه التزام عبادت
بوجهي نمايد كه كاهي ترك نكند پس چون ارتفاع علت
ريا مستلزم گرديد ارتفاع معلول را كه التزام عبادات وحسنات
ريائيه بود اهل ظواهر ان را بظهور حقيقت اصليه و بروز ما
كان في القوة موجه ساخته حج را بدين اعتبار معيار قرار
دهند و تهمت رفع التزام حسنات بروي نهند حال انكه
حج درينجا علت نشده است مگر رفع صفت ريا و اعمال
ريائي را كه فريب محض بوده بالجمله بسياري از احوال
ست كه شبيه بود بفضائل و درحقيقت از فضائل نباشد
چنانچه بيانش در كتب حكمت و اخلاق ببسط تمام مذكور
است و انموذجي ازان از كتاب اخلاق ناصري درين جا
نقل كرده مي آيد و هو هذا عمل اعفا صادر شود از كسانيكه
عفيف النفس نباشند مانند جماعتي كه از شهوات و لذات
دنياوي اعراض نمايند يا بجهت انتظار چيزي هم ازان
جنس درماهيت و زياده ازان در مقدار هم يا بسبب انكه
از احساس بعضي ازان اجناس بي نصيب بوده باشند

و فرق آن در نیافته را ازینجا رست و تجربه تناول مائده سازند
بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستائیهائی که از
شهرها دورتر افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول
و ادمان عروق و اوعیه ایشان بامتلا مبتلا گشته باشد و ملالت
و کلالت بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت
و نقصان خلقتی که در مبدء فطرت یا از جهت اختلال
ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی
که از تناول توقع دارند مانند خوف الم و امراض که از
لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع
و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت
حقیقی ازیشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل
کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت صرف ریا و یا
بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از
نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بصفت
استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بهزل
و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند یا بذل از جهت
توقع زیاده کنند و این فعل مانند [illegible] اهل مرابحه
بود و سبب بذل سؤال در [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل
ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود
بقدر مال واین حال بیشتر وارثان را افتد و یاکسانی را که از
تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل
صعب بود و مخرج سهل . و حکما در تمثیل این معنی
حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و ازانجا
فروگزارد باستشهاد اورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در اسانی چون
فرو گزاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال
ضروریست درتدبیرعیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت
و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله
اندک ست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر
احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب
بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص
حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان
که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ
دست وخوش عیش ومغبوط ومحسود عوام باشند تم عبارته
و ازین بیان نیکو باید دریافت که فضائلیکه از علل یا
ستوده یا از دواعی غیر محموده خیزد گو بظاهر مانا بفضائل
بود اما درحقیقت از رزایل بود پس با رتفاع اینچنین علل

ناسنوده و موانع غیر محموده عام است ازانکه ببرکت حج
باشد یا بسببی دیگر اگر زوال فضائلی رو دهد یا رذائلی
ازمکمن خفا بعرصهٔ شهود جهد حج را علت اینها باید انگاشت
چه حج در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل تا
محموده و موانع غیر محموده و قبایح شنایع و نکوهیدگیها را
وبعید نیست که توجیه ظهور بعضی قبایح از بعضی حجاج
بعد حج گزاردن بدین نهج کرده آید که حصول بعضی صفات
حسنه از حج بعضی اوقات ممکن که مستلزم گردد ظهور
بعضی قبایح را تبعا چنانکه از دوای نافع بالذات تبعا حدوث
بعضی مضرات لازم آید مثلا شخصی قبل حج کردن خوبی
اعمال شرعیه و قدر و منزلت آنرا نمیدانست لهذا کاهی
تفاخر بان نمیکرد چه انسان تفاخر نمیکند مگر بصفاتی و
کمالی که آنرا مفتخر داند و بعد حج کردن چون انکشاف
خوبی و قدر و منزلت اعمال و افعال شرعیه بر گردیده و
او را تا بحد تفاخر بان کشیده توان گفت که حج در حق اینکس
علت حدوث صفت ریا و افتخار شده است لیکن اگر بنظر
تحقیق معائنه رود در اینجا هم حج علت نشده است مگر صفتی
را که انکشاف حسن و خوبی اعمال شرعیه و شناختن
قدر و منزلت احکام الهیه باشد نه حدوث صفت تفاخر را
زیرا که مال و صفت تفاخر درینکس از قبل بوده نه انکه

تصحیح کردن این صفت روی افزوده باشد مگر عدم تفاخرش باعمال شرعیه درانزمان ازان بود که انکشاف حسن و خوبی اعمال شرعیه حاصل نداشته و سرمایهٔ افتخارش نمی انگاشته ۰

جواب ششم

اگرچه غایهٔ شوق مردم بزیارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی در حالت دوری ازوی زیاده باشد از حد و عداما این شوق ار دو وجه دیگری بود برخی را بمحض انواع امر الهی و طلبا لرضائه سبحانه این شوق و تمنا پیدا آید و برخی چنان باشند که دراصل علت حدوث این شوق در آنها سیر عجائیب سفر و تفرج غرائب بلاد و از جنس انسانی تلاقی اقسام افزان بود خاصه بدیدن کعبه زیاده تر شغفی داشته باشند بسبب کمال تعجب و تحیری که از نسبت و اسناد خاصه وی بذات او سبحانه بایشان لاحق گردد پس بعد فوز بان مقام متبرک ازین طایفه هرکه بچشم ایقان و دیدهٔ بصیرتش دیده و واله و شیفته عظمت و جلالتش گردیده فهنیاله و اگر از شامت نفس و قصور فهم این تعمیر سراپا تنویر را بنائی از عمارت دکمان درآورد و در شوق و محبتی که همراه برده بود خللی و نقصانی پیدا کرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۱	مصاوع	مصانع
۷	۲۱	پرچه	چهٔپر
۷	۶	فتل	قتل
۱۳	۱۳	شود	شود
۱۳	۲۰	بکا	بکار
۱۸	۴	فتاده	افتاده
۲۰	۷	وانی	قران
۲۰	۱۲	دا	در
۲۲	۴	الهذا	الهدایه
۲۲	۱۵	نحر	تخر
۲۳	۲۰	معصون	مصون
۲۷	۸	وقتا	دقت
۲۸	۵	ورفتهرفته	رفتهرفته
۲۸	۸	وقت	دقت
۳۰	۵	ره	نه
۳۷	۵	وجهه	وجه
۳۹	۱۰	نز	نرو
۵۳	۶	وکعبه	کعبه
۵۴	۱۰	افعال	وافعال
۵۴	۱۴	ثابة	ثابته
۵۵	۱۷	ازوقنی	ارزقنی
۵۵	۱۸	فجی	فبجابی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۶	۲	لغب	لقب
۵۶	۱۴	علافه	علاقه
۵۷	۱۳	کهدر دار	کهدار
۶۰	۲۰	فعال	افعال
۶۱	۱۵	افسی	افتی
۶۱	۱۷	برطرف	بطرف
۶۲	۹	مظوزات	مظنونات
۶۳	۱۲	کمال	وکمال
۶۶	۲۰	ملام	اسلام
۶۹	۱۱	اثري	اكثري
۷۰	۱	مابیا	مابین
۷۲	۱	یعی	یعنی
۷۳	۳	بقل	عقل
۷۴	۵	لنجا	گنجا
۷۸	۷	گونان‌گون	گوناگون
۸۴	۸	مرغربات	ومرغوبات
۸۴	۱۴	غذا	غزا
۸۵	۸	الجهاد هج	الحج جهاد
۸۷	۸	سمشیه	شمسیه
۸۷	۹	پسبسا	سبسبا
۸۷	۱۲	غلبه و	غلبه
۸۸	۹	فراح	فراخ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۴	۱۴	هفقم	هفتم
۱۸۴	۱۶	بدیه	بدنیه
۱۸۵	۱۷	سدل	یکدل
۱۸۹	۸	صحباستها	صحبالستها
۱۸۹	۱۵	الذتده	لذیذه
۱۹۱	۱۳	مکره	مکروه
۱۹۲	۶	لاتعجب	لایجب
۱۹۲	۷	فالاحرات	فالاحرام
۱۹۷	۱۱	ازان	از
۱۹۷	۱۹	س	پس
۱۹۷	۱۹	اپر	از
۲۰۱	۱۵	اکذاب	کذاب
۲۰۹	۱۱	پیشگاء	پیشگاه
۲۱۱	۸	اقرت	اقرب
۲۲۰	۴	مستغی	مستغنی
۲۳۲	۴	دروطه	دورطه
۲۳۲	۹	روزم	لازم
۲۳۲	۱۹	نکات	ز نکات
۲۳۶	۹	چار	چهارم
۲۳۷	۱۲	عقیب	عقب
۲۳۶	۱۴	چه‌گر	چه اگر
۲۳۸	۱۸	بدرین	بدین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۹	۱۶	وثان	اوثان
۲۴۰	۱۶	افزودش	افزودنش
۲۴۵	۹	مدرا	مدار
۲۴۹	۱۱	تهه	ته
۲۵۱	۱۳	بحیونات	بحیوانات
۲۵۱	۱۴	اظطراریست	اضطراریست
۲۵۳	۳	روان	روا
۲۵۴	۷	نیارد	نیاورد
۲۵۴	۲۰	فضیلیت	فضیلت
۲۵۹	۱۴	طلت	طلب
۲۶۴	۵	وار	قرار
۲۶۶	۱۰	صیان	میان
۲۶۹	۱	ردور	ودور
۲۷۰	۱۴	العبادت	العبادات
۲۷۶	۹	بجسده	بجسد
۲۷۸	۱۳	استقبال	استقلال
۲۸۵	۲۰	ماه‌بعضی	ماه
۲۸۶	۱۱	دوری	و دوری
۲۸۹	۷	میداد	بمیداد
۲۹۵	۲	زبهشت	ازبهشت
۲۹۸	۹	مالك	مالک
۲۹۹	۲	مثش	مثل